

داستان

غازان خان بن آرغون خان [بن] آیاقاخان بن هولاغو خان
ابن تولوی خان بن چینگیز خان
[و آن مشتمل است بر سه قسم]

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال [او] از وقت ولادت
مبارکش تا زمان جلوس آرغون خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین
و فرزندان او و جدول شعبه شریفشاون.

قسم دوم

در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تغت و خواتین و
شهرزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر سلطنت و تاریخ زمان
پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده.

قسم سوم

در سیر تهای پستدیده و اخلاق گزیده و آثار عدل و احسان
خیرات و میراث و فنون آداب و حمایل عادات او و سخنهايي که از ۱۵
باب تحقیق از سر تدقیق به هر وقت فرموده و حکمهای محکم و
یاسقمهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر
باب نافذ گردانیده؛ و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم
سابق داخل نگشت؛ و آن دو حرف است یکی آنکه مبوب شده، و آن
چهل حکایت است؛ و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث متفرق ۲۰
به قلم می آید.

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت
مبارکش تا زمان جلوس آرگون خان بر سریر سلطنت و
ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبه شریف ایشان
و غازان خان پسر مهتر آرگون خان است، و آرگون خان در ۵
دوازده سالگی والده او قولتاق نام دختر کمتر بیتکچی از قوم
دُوربان بخواست از کُزک تیمور که برادر اُرقو و مولای بود، و
خواهر بزرگتر او اشلون نام را شهزاده تُبشن خواسته بود؛ و
قولتاق بنایتِ کمال صاحب جمال بود؛ و آرگون خان را با وی ۱۰
محبتی هرچه تمامتر، چنانکه روزی او را جمهت عروسی به اُردو
می‌آوردند، خواست که استقبال کند. امرا سرتاق و جوجان مانع
شدند و او از غایت شف بستون بارگاه رفت و بر سر کُوماج
نشست و از دور نظاره او می‌کرد.

بر جمله بعد از تقدیم مراسم زفاف و ازدواج مواد عنصر ۱۵
شریف غازان خان امتزاج پذیرفت و صدی مشیمه آن ماه خرگاهی
به دُز دریای شهنشاهی حامل گشت و بعد از نه ماه در مبارکترین
ساعته، سحرگاه شب آدینه بیست [و] نهم ربیع الاول سنّت سبعین
و سیّماته موافق اول پیرویگر مبنج آئی قوین بیل در آبسکون از حدود
مازندران به طالع سعد برج عقرب سهم السعاده و سهم الفیب در

طالع غازان خان همایون قدم از کتم عدم در حیز وجود آمد و دیده
جهان به جمال او روشن شد؛ و جماعت منجمان ما هر که حاضر
بودند در حالت ولادت مبارک کواكب را رصد کردند و به احتیاط
تمام استخراج کرده طالع مولود بغايت مسعود یافتند؛ و هر يك از
ایشان گفت:

۵

شعر

در طالعِ تو نگاه کردم دیدم
اقطاعِ تو صد هزار جان خواهد بود
و جمله اتفاق کردند که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت و نهایت
مهابت و شوکت باشد و متعدد الكلمه شدند یز آنکه

۱۰

/541

شعر /

بلند است این طالع و بخت او

به خورشیدِ رخشان کشد تخت او
و او را به دایه نیکو خلقِ مُقالَجِین نام سپردند، زنِ ختایی ایشِنگ
نام که با قولِ لائق خاتون آمده بود؛ و او زنی پاکیزه صورت پسندیده
سیرت بود چنانکه لایق دایگی شهرزادگان باشد، و پسر او هندو در
قید حیات است. بر جمله دایه مهربان او را در حجرِ اشفاق
می پرورد و هم در عهدِ مهد به حکم؛

۲۰

شعر

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةٍ جَلَّوْ
أَثْرُ التَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبَرْهَانِ

زبان را به الفاظِ مليح و سخن‌های فصیح بگشاد چنانکه همگنان
مت Hwy ماندند؛ و چون عادت مُغول چنان است که شوهرِ دایگان
شهرزادگان را نگذارند که با زن نزدیکی کند؛ و ایشِنگ ختایی در
آن وقت با زن جمع شد، [حامله گشت و از شیر او] شهرزاده را

۲۵

اسهال طاری شد. بدان سبب او را از مُوْغَلْجِین بازگرفتند و به سه
سالگی بر اسب نشاندند و به والده حسن دادند که امیر تُوقِچیان
بود از قوم سُولْدُوس؛ و نام پدر حسن آشْتُو بود و از آن مادرش
آشتایی؛ و پسر آشْتُو تُولایی است که به راه ایداچی و باؤزْچی
۵ می‌گردد.

و چون شهزاده سه ساله شد آرْغُونْخان امیر قُتلُغْشاه را از
قِشْلاقِ مازندران به بندگی آباقاخان فرستاد جهت مصلحتی چند، و
در موغان به بندگی رسید؛ و آباقاخان از حال شهزاده غازان
استکشاف فرمود. عرضه داشت که سه ساله است و بر اسب می‌نشیند.
۱۰ آباقاخان را به دیدار او شعفی تمام ظاهر شد و به وقت مناجعت
او فرمود که پیر شده‌ام و گاه گاه اندیشه سفر آخرت در دل
می‌گذرد؛ و اگر فرزندم آرْغُون فرزند [دلبند] غازان را بغايت
دوست می‌دارد و چون یگانه است مفارقت او نخواهد مرا دلخواه
چنان است که او را پیش من فرستد تا باشَه و طُرُمَتَی می‌اندازد
۱۵ و شِبَّالْغُو می‌آورد.

چون امیر قُتلُغْشاه آن پیغام را به آرْغُون رسانیده فرمود که
چون همین فرزند دارم چگونه توانم فرستاد، و امثال فرمان پدر
لازم باشد. مصلحت در آنست که خود عزیمت بندگی کنم و او را
در صحبت خویش آنجا برم؛ و او لِ فصلِ بهار واقع در شهرور سنه
۲۰ ثَلَثَ [وَ] سَبْعِينَ به عزمِ حضرت پدر از مازندران روانه شد و
شهزاده را مصاحبِ خویش گردانید و در قُونُقُوزُ اولانگ به
بندگی پیوست.

آباقاخان چون خبر وصول ایشان شنید از شعفی که به دیدار
شهزاده غازان داشت استقبال فرمود، و چون او را بدید از پشت
۲۵ اسب برداشت و بر پیش زین اسب خویش نشاند و به دیدار او

ابتهاج می نمود؛ و چون فریر پادشاهی و شمايل سلطنت در وی مشاهده می کرد فرمود که این پسر لایق آنست که پیش من باشد و خویشن او را تربیت کنم؛ و هرچند آرگون را بغايت دوست می داشت بواسطه میر غازان آن دوستی وی در دل او زیادت شد؛ و در آن مدت مقام آباقاخان همواره جهت مبارکی وصول آن ۵ فرزند به طلوی و عشرت مشغول می بود و در حق همگنان انواع سیور غامیشی و یخشش می فرمود؛ و به وقت بازگردانیدن، آباخان فرمود که فرزند غازان اینجا باشد تا او را تربیت کنم.

چون بولوغان خاتون بزرگ را فرزند ترینه نبود، آرگون عرضه داشت که اگر فرمان شود او را به راه بندگی و غلامی به بولغان خاتون دهم. آباخان پسندیده فرمود و بولغان خاتون به جانب سُغورلوق روان شده بود. آرگون متزلی بر عقب او برفت و کاسه داشته غازان را به وی سپرد و به خراسان مراجعت نمود.

بولغان خاتون بغايت خرم شد و گفت: این کرامت و هدية خدای است و همچون فرزند صلبی من است. و آرگون ده نوگر را پیش ۱۵ او بگذاشت: حسن، کوکا، ماجار، اورم، بوقا، قردغمیش، قلچای، آشون، بوقا، اقتاچی، از قوم او نگفوت؛ و آباخان فرمود که غازان در این اوردو باشد، و اوردو به وی منسوب بود، و بعد از من این اوردو به وی تعلق داشته باشد و قایم مقام بود بر جمله.

شهرزاده غازان در اوردوی بولوغان خاتون می بسود و ملازمت ۲۰ بندگی آباخان می نمود، و به جهت آنکه طفل بود آباخان او را از پسر کوچک خود گیخاتو دوست می داشت، چنانکه اگر در بازی کردن گیخاتو او را برنجاتیدی از وی بازخواست فرمودی؛ و چون آباخان از ازدحام و غلبه مردم ملول می بود، به وقت آنکه تودائی خاتون را بخواست و بغايت دوست می داشت او را به قرب ۲۵

نیم فرستنگ دورتر از اُوردوها فرو می‌آورد و هیچ آفریده از
بنادران و پسران را آنجا نمی‌گذاشت، از غایتِ معبت غازان را
در جوار او فرو می‌آورد و در مستی و هوشیاری و شکارگاه و سفر
و حضر گاه و بیگاه غازان را مصاحب خود داشتی و یکدم از
۵ مشاهده او شکیبایی نمی‌یافت، و همواره فرمودی که در سر این
پسر سعادت و اقبال تمام می‌نماید.

و چون بغايت فر همند بود در اوایل سن طفولت اطفال و
آتراب را جمع گردانید و ايشان را [یوسون و یاساق و شیوه
گیرودار آموختی و میان ايشان مرتبه آقا و اپنی و آنده قُدایی
۱۰ معین فرمودی؛ و اگر یکی بر تجاوز] حد اقدام نمودی او را بر
طریقه یاسا بازخواست [کردی] و [به] تعریک [و توبیخ] معاقب
و مخاطب گردانید؛ و بر قاعدة اطفال به لعب و لهو اشتغال
نمودی؛ و بازی فرمودن او چنان بود که می‌فرمود تا نمد و جامه
به مثال آدمی و اسب می‌دوختند و آنها را سلاح در بسته بر مثال دو
۱۵ لشکر بر ابر یکدیگر می‌داشت و به محاربت / و مضاربت اشارت
می‌کرد.
۵42/

و چون پنج ساله شد، آباخان او را به یاری ختایی سپرد تا
او را تربیت کند و خط مغولی و اُویغوری و علوم و آداب ايشان
بیاموزد؛ و در مدت پنج سال آن شیوه‌ها را به کمال رسانید و بعد
۲۰ از آن آغاز و آهنگ فرنگ سواری و تیرانداختن کرد؛

شعر

هنوز از دهن بوی شیر آمدش

همی رای شمشیر و تیر آمدش
و پیوسته جانور پر اندی و اسب دوانیدی بر نمطی که عالیان
۲۵ متعجب ماندند، و در [سنة] ثمان و سیّین و سیّمائه که آباخان

جهت دفع لشکر قراوُنا که در فارس خرابی کرده بودند به جانب خراسان توجه فرمود، بولوغان خاتون و غازان را با خود ببرد، و آرگون به استقبال آمد و در سمنان به بندگی پیوست، و پدر و پسر دیدار تازه کردند.

و چون از سمنان روانه شدند در اخیر کوه که میان سمنان و ۵ دامغان است شکار کردند، و شهزاده غازان هشت ساله بود. آنجا نخیپ زد، و چون اول شکار بود جهت یاغلامیشی دست او سه روز در دامغان توقف نمود و به طوی و چراغامیشی اشتغال نمودند؛ و قورچی بوقا که میگان بود یعنی شکار نیکو میزد، شهزاده غازان را یاغلامیشی کرد؛ و چون از دامغان روانه میشد جهت آنکه اول ۱۰ بهار بود و هنوز علف تمام بر نیامده، فرمود تا بولوغان خاتون با غازان بهم از راه مازندران درآیند، و خویشتن به راه بسطام روانه شد و ایشان به راه شهرک تو ببرون رفتند و به مرغزار رادکان به بندگی آباقاخان پیوستند؛ و آباقاخان عازم کیتو جام و هرات بود و آرگون خان را به جانب غور و غرجه به دفع قراوُنا ۱۵ روانه فرمود.

غازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر را کاسه دارم. آباقاخان پسندیده داشت و او را یک خیک شراب خاص فرمود تا بر عقب آرگون برفت و در باغ حسین زیر طوس او را کاسه گرفت و وداع کرده باز گردید؛ و آباقاخان سالپوچ خاتون را ۲۰ با جانب دماوند میگردانید و غازان را نیز با وی بازگردانید و بایچو بخشی پدر امیر تارمداز و توكالْتی مادرش را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتماد کلی بر شما است و غازان را به فرزندی به شما میسپارم و یازروغ بخشی ختایی تیز با شما باشد و با سالپوچ بهم بیایلaci دماوند روید تا حظ نیکو کند.

آن تاستان در دیاوند بودند و پاییز گاه چون آبا قاخان مراجعت فرمود غازان در ورامین ری به بندگی رسید؛ و آبا قاخان از غایت محبت بیگاه کهنه کلاهی بر سر نهادی و ناشناس به وثاق غازان آمدی و در جامه خواب خفته با او بازی کردی و او را سرهنه ۵ گردانیدی و آشتای ایگاچی را می فرمود تا او را بالش نمهد؛ و همچنین نگداشتی که چنانکه رسم شهزادگان باشد بر زین بارگی او بالش بندند؛ و فرمود [ی] تا او را بر زین تهی نشانند تا مرتاض گردد.

و توقتای خاتون پکزا تعرضه داشت که چون مرا فرزند نیست ۱۰ اگر پادشاه غازان را به فرزندی به من دهد حاکم است؛ و آبا قاخان چون بولغان [خاتون] را بغايت دوست می داشت و می خواست که آن اوردو از آن غازان باشد در جواب می فرمود که پدرش آرغون او را به فرزندی به بولغان خاتون داده است چگونه باز توان ستد؟! و همواره فرمودی که در ناصیه این پسر آثار دولت و اقبال ۱۵ پیدا است و مثل مغولی زدی که او مانند دندان است در میان شکنبه یعنی شکنجه نرم که از او دندانی رسته باشد؛ و به بازی او را بدین نام خواندی.

در بیستم ذی الحجه سنّة ثمانین و سیّمائه که آبا قاخان از بغداد مراجعت نموده در همدان وفات یافت، غازان ده ساله بود و پسر ۲۰ واقعه او زاری بسیار می کرد چنانکه تمامت خواتین و امرا را از نوحه و گریه او رقتها پیدا می شد؛ و بعد از آنکه آرغون خان از خراسان بیامد و به مراغه به اوردوها رسید و بعد از جلوس احمد مراجعت نمود، غازان بن قرار پیش بولغان خاتون می بود، و در سنّة احدی و ثمانین و سیّمائه که بولغان خاتون در بنداد قیشلامپشی ۲۵ کرد، شهزادگان، گینناتو و غازان، با او بهم بودند و احمد در

آرْزان بود، و آرْغُون از خراسان به بغداد [آمد] و آن زمستان آنجا بود؛ و بهارگاه بُولْغاْن خاتون متوجه خراسان شد و آرْغُون او را بخواست و در جباله خود آورد؛ و غازان پرقرار و قاعده در اُورْدوی او می بود؛ و به وقت توجهِ احمد به جانب خراسان آرْغُون خواست که او مراجعت نماید به موجبی که در داستان آرْغُون تقدیم یافت، ۵ غازان را پیش او بازفرستاد، و در حدود سمنان بهوی رسید. احمد در وی فت پادشاهی دید او را نواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام اجازت انصراف داد. چون آرْغُون پیش احمد آمد، ایلداز با احمد بود و در مقابلة آرْغُون سخنهای سفیه‌هانه می گفت. غازان در باب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن ۱۰ حسن جواب [و] سؤال او حیران ماندند.

بعد از آنکه حق تعالی آرْغُون را نصرت داد و پر عقب احمد به آذر بیجان آمد، بُولْغاْن خاتون نیز متوجه این حدود شد، غازان را [در خراسان] به قایم مقامی آرْغُون بگذاشتند، و اکثر آغروقها و ایپاوغلانان و ایسَنْ یوقا که امیر آن اُورْدو بود و تمامت خزاين ۱۵ جهت غازان هم آنجا بیاند؛ و چون بُولْغاْن خاتون وفات یافت آرْغُون خان بعد از مدتی این بُولْغاْن خاتون را که اکنون هست بخواست و به یوْرْت او فرو آورد.

چون خزاين بُولْغاْن [خاتون] متوفات را بازدید مختصري چند از جامه و آلات زر و نقره چهت خود جدا کرده و باقی را فرمود ۲۰ که این خزانه و یوْرْت و اُورْدو به موجب فرمان آباقاخان از آن غازان است باید که بُمه باشد؛ و جماعتی که آن خزانه را دیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس را / نبوده باشد چه نه چندان جواهر و لالی ثمين در آنجا موجود بود که شرح توان داد؛ و سبیش آن بود که آباقاخان چون بُولْغاْن خاتون را بغايت ۲۵

دوست می‌داشت هرگاه که در خزانه رفتی جوهری نفیس گرانمایه برداشتی و پنهان به وی دادی؛ و بعد از وفات بُلْغَانْ خاتون خزانه داران دست خیانت بدان دراز کرده بودند و غازان را معلوم شده و همواره بازخواست آن می‌فرمود. و آن خزانه همواره بمهربانی بود.
 چون آرغون خان وفات یافت، گیخاوش بولغانْ [خاتون] را بی اختیار او بستد و نگذاشت که غازان پیش او آید، چنانکه در داستان او گفته شد او را از تبریز بازگردانید؛ و او را آن حال سخت آمده بود و همواره در تحمل آن مصابرت می‌نمود تا بعد از حادثه گیخاوش بر باید و ظفر یافته پادشاه شد و بولغانْ خاتون را بستد؛ و در او اخر ذی القعده سنّة أربعَةٍ وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّمَائَةٍ حق به مستحق رسید؛ و در وقتی که آرغون از خراسان بیامد و بر تخت نشست و غازان را آنجا به قایم مقامی بگذاشت، بعد از آن ایشان را اتفاق ملاقات نیفتاد؛ و احوال او در خراسان در آن مدت در قسم دوم یاد کرده شود، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

و اما ذکر خواتین و فرزندان او

غازان در ابتداء پیدی قورْتُقَه را بستد دختر مُنگکه تیمور کُوزْگان از قوم سولدوس که مادر او تغلغشاه بود خواهر مبارکشاه پسر قراهولاگو پسر ییسوتوی بن مُوآنگان بن چهتای، و بعد از آن بولغان خاتون خراسانی را که دختر امیر تسوگا که مادرش دختر آرغون آقا بود نام او مُنگلی تیگین، بعد از آن اشیل خاتون را دختر تُوقتیمُور امیر ٹومان پسر توقای یار غوجی؛ و بعد از آن گوکاجی خاتون را که از مغولستان آورده بودند از جمله خویشان بولغان خاتون بزرگ، و او را به جای تُوفوز خاتون و تُوقتی خاتون بنشاند؛ و بعداز آن بولغان خاتون را دختر اوتمان پسرزاده آباتای نویان و از او پسری آورد آلجو نام به طفلی درگذشت، و دختری دارد اولجای قتلغ نام، او را نامزد برادرزاده خویش کرده است، و بعد از آن دندی خاتون را بستد، و بعد از آن کِرمُون[ن] خاتون را بخواست دختر قتلغ تیمور پسر آباتای نویان، و او را به جای کوکاجی خاتون بنشاند؛ این است ذکر خواتین پادشاه اسلام غازان خان که شرح داده شد، و جدول شعب فرزندان او بر این نمط است که اثبات می یابد، وَاللهُ الْمُوْقِقُ.

قسم دوم

از داستان غازان خان

در مقدمه جلوسِ مبارک او و صورتِ تخت و خواتین و
شهرزادگان و امرا در حالِ جلوس او بر سریر سلطنت و
تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها
که او را دست داده است / ۵

544/

مقدمه جلوس مبارک او از ابتدای آن زمان که آرگون خان
او را در خراسان به قائم مقامی بگذاشت تا وقت قهر باشد و
و آن چند حکایت است چنانکه یک یک بباید

۵

حکایت

حال او در خراسان در عهد پدر

چون آرگون خان به یاری باری تعالی از دست احمد خلاص یافت
و بر عقب او به دیار آذربیجان آمد و بر تخت پادشاهی نشست،
شهرزاده غازان را در خراسان به قائم مقامی خود گذاشته بود و آن
۱۵ ممالک را با لشکرهای بزرگ به وی داده، و آن سرحد که از
معظماتِ ثغور است به وی سپرده، و او بر وفق فرمان پدر آنجا
می بود و مصالح آن ممالک را ضبط و ترتیب می فرمود؛ و همواره

۱۰

جهت هرگونه مهمات ایلچیان در تردّد می‌بودند؛ و امیر نوروز ملازم می‌بود و در کار لشکر و امارت سعی و اجتباد می‌نمود، و در ذی‌الحجّة سنّة سبع و ثمانین و سیماهه چون شهزاده غازان از قشلاقِ مرو مراجعت فرموده بود، و نوروز در خدمتش به جهت آوازه قتل بُوقا و نوگران مستشعر شده بود عرضه داشت که چون ۵ آوازه یاغی می‌رسد می‌خواهم که به خانه‌های خود روم و هزاره‌ها را بازبینم تا اگر احتیاج افتاد به لشکر برنشینم.

بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود؛ و خاتون خود شهزاده طوغان را با والده [خود] سُرمیش و برادران او و زاده‌ای غازان و حاجی و نارین حاجی و برادرزادگان را ملازم بندگی ۱۰ بگذاشت، و آرگون خان امیر تکنَا را به مقدمی امرا و راه حاکمی به خراسان فرستاد و او و بُوقائی ملازم می‌بودند؛ و غازان عادت و سیرت تکنَا را پسندیده نداشت، و چون مناسب طبیعت او نبود آنچه خواست که کند او را دست نداد؛ و امیر قُتلغشاه نویان از جانب آذر بیجان مراجعت نموده بود و جهت سوء‌المزاجی کددشت ۱۵ در حدود خوچان اقامت کرده، و نوروز به جانب درۀ جَزْ که زمستان‌گاه ایشان است رفته و در آن زمستان شهزاده کپشتو از حکم یَرْلیغ در هرات قشلامپیشی کرد.

و چون بهار درآمد شهزاده غازان از مرو به جانب سرخس کُوچ قرمود و چند روزی آنجا توقف نمود؛ بعد از آن به قراچه ۲۰ سرخس آمد تا چهارپایان فربه شوند و به طوی و تیر انداختن مشغول بود؛ و نوروز به واسطه خوفی که جهت تهمت بُوقا از آرگون داشت متعاقب می‌فرستاد و بهانه می‌آورد که درد پای مانع وصول به بندگی است؛ و امرای صده خویش و متعلقان را حاضر گردانید و گفت شنیدم که یَرْلیغ آرگون خان به شهزاده غازان ۲۵

رسیده است مشتمل بر آنکه نوروز و متعلقان با بُوقا در کِنگاچ
بوده‌اند، باید که ایشان را گرفته تمامت به یأسا رسانند.
و چون شهزاده کِپتشو خواهر نوروز را خواسته بود پیش او
نیز بر این نمط پیغام فرستاد و او را ترسانیده باشد و یکی
۵ گردانید، و بدان نزدیکی ساداق‌خان و بیکلأمیش که غازان
ایشان را به بندگی آرگونخان فرستاده بود برسیدند و مدت یک
ماه در قَرَاطَه مقام فرمود، و آوازه یاغی‌گردی و فتنه نوروز در
افواه افتاد؛ و در اثنای آن امیر قتلخ شاه نیز برسید؛ و سُرپیش
مادر نوروز و شهزاده طوغان و برادران و برادرزادگان او که آنجا
۱۰ بودند به بهانه آنکه نوروز دختر را به ساربان پسر نیگنی داده و
جماعت منتظراند تا ما برویم و عروسی به اتمام رسانیم اجازت
خواستند که بروند و بعد از طوی مراجعت نمایند.

چون برگشتند و به نوروز پیوستند، و غازان اوایل ربیع الاول
سنه ثمان و ثمانین و سیستمائه از قَرَاطَه کُوچ فرمود و به جانب
۱۵ طوس و راکان روان شد و ساداق را به ایلچی پیش نوروز فرستاد
که ما کُوچ کرده آنبا می‌رسیم می‌باید که به رودخانه مرغانه که
کشَفْرُود است برابر آیی. چون ساداق پیش نوروز رسید، نوروز
او را پگرفت و محکم برپست و به زخم چوب و چمامق پرسید که
تو به بندگی آرگونخان بودی، بگو که در حق من چه حکم فرمود.
۲۰ گفت خیر و خوبی؛ قصد قتل او کرد. از خوف جان سخنی چند
پریشان پگفت.

والده [او] سُرپیش و شهزاده طوغان مانع قتل او شدند. او
را مقیید و محبوس گردانید و تمامت راهها بسپرد و آغاز فتنه و
بُلْغاچ نهاد؛ و غازان در کشت رود به پول معین فرو آمد و پنج شنبه
۲۵ بیست [و] هفتم ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین نوروز با لشکری

که داشت بر سر اُورْدُوی معلم آمد؛ و اتفاقاً بُوقَا و تِگنا و کُورْک و دیگر امرا در رودخانه فرو آمده بودند و انبوهی تمام جمع شده و اُورْدُو بیرون رودخانه به کنار پشته نزول کرده.

چون عنایت رپانی با غازان بود نوروز آن غلبه را اُورْدُوی

او پنداشت و ایشان را در میان گرفته چنانکه عادت مُغول است^۵ سُورُامپشی و فریاد کردند؛ و از لطف الهی غازان زود برخاسته بود و روی می‌شست و مقربان حاضر، و امیر قُتلُغْ شاه برنشسته. چون غلبه و فریاد زیادت شد غازان برنشست و امیر قُتلُغْ شاه در

^{۵۴۵} بندگی و به جانب رباط سنگ بست روان شدند / به راو نشابور،

و به عنون الهی از آن فتنه ناگاهی خلاص یافت؛ و نوروز امیر بُوقَا و تِگنا و کُورْک را بگرفت و فرمود تا اُورْدُو و خانه‌های امرا تمامت کُوچْ کردند، و ایشان را به جانب بزاونکان فرستاد و تمامت را تاراج کردند و بُوقَا را بکشت، و تِگنا و دیگر امرا را مجبوس با خود نگه می‌داشت.

چون غازان به نشابور رسید امرا اساتِلمیش و مُولائی آنجا بودند^{۱۵}

به بندگی پیوستند و عزم مازندران فرموده، و زره خاص که بغایت پسندیده و نیکو بود آخْتَاجیان از عَبَیَّه انداخته بودند، و مَدَّتی طلب آن کردند و با دست نیامد؛ و سببِ عزیمتِ مازندران آن بود که شهزاده هُولَچُو آنجا بود و آوازه می‌دادند که با نوروز یکی است؛ و نوروز مکتوپات به ولایات می‌توشت بر این نعط که «هُولَچُو یَرْلِیغِنْدِیْنْ کِبِشُو بُوئِنْ وَقِنْدِیْنْ».

غازان خواست که هُولَچُو را بگیرد پیش از آنکه به نوروز پیوندد. به تعجیل تمام براند چنانکه پنجم روز از نشابور برنشسته بود به ظاهر شهرک تو نزول فرمود، و امیر کُورْتیمُوز جدا ماند و امرای لشکر مازندران به بندگی پیوستند، و هُولَچُو

^{۲۵}

به ظاهر جرجان نزدیک کُورْدَاغی بود؛ و روز آدینه هفتم ربیع الآخر
بر سر هُولَچُو دوانیدند و به خانه‌های او نارسیده سُورا میشی و
فریاد کردند. هُولَچُو را درد پسای بود، موزه تاپوشیده با اوغ
بیرون آمد و عزم گریختن کرد. چون لشکر به خانه او رسیدند و او
را ندیدند، امرا مُولَّا و بائیچاڑ بین عقب او برفتند و نزدیک
سنگ سواد او را بگرفتند و بازآوردند و خانه‌های او را غارت
کردند؛ و چون او را به بندگی آورده‌اند و از او حال نوروز
پرسیدند انکار کرد و گفت: مرا از حال او وقوف نیست و با او
یکی نبوده‌ام و هرگز این اندیشه نکرده‌ام.

۱۰ غازان آن روز به حدود جرجان نزول فرمود و دیگر روز
هُولَچُو را بر دست تائیمُور به بندگی آرْغُونْخان فرستاد؛ و یک
روزی مقام کرده لشکرها بازدید و از آنجا به جانب خُبوشان و
طوس و رادکان به دفع نوروز حرکت فرمود. چنانکه هفتم روز به
سلطان میدان کلیدر که قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود. به
۱۵ آخر روز از قراؤل خبر رسید که سیاهی لشکر یاغی می‌نماید.
فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح در پوشیدند و یاغیان چون از دور
لشکر منصور را دیدند به جانب رادکان رفتند.

و رایات همایون آن شب در سلطان میدان بود و بارانی عظیم
بیارید چنانکه اکثر جوشن و برگستان به زیان آمد و علی‌الصباح
۲۰ که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات همایون متوجه رادکان شد. به طلب
نوروز؛ و چاشتگاه در موضع اینچه سو با نوروز برابر افتادند؛
و از جانبین صفت کشیدند. لشکر منصور از غایت تمہور بر ایشان
دوازدند و جنگی عظیم کردند، خاصه امیر قُتلُّشاه، و از آن طرف
کپشُو و نوروز و تگنا ایستادگی نمودند؛ و عاقبة الامر در لشکر
۲۵ این طرف و هنی پیدا شد و روی به هزیمت نهادند؛ و رایات

همایون هم در مقر خود توقف بسیار نمود؛ و امراء قتلغشاه و ساتلپیش و سوتائی را فرمود تا لشکرها را جمع گردانیدند، و هرچند سعی کردند امکان بازگردیدن ایشان نبود.

آنگاه رایات مبارک به راه آرگینان به طرف چوین حرکت فرمود و بر عقب امراء لشکر ایموز تائی غازان و دیگران دررسیدند؛ و ۵ از تمام ولایت چوین هیچ آفریده به بندگی نرسید الا مهر نجیب الدین فراش که چون به دیه زیرآباد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرایط نیکو بندگی به تقدیم رسانید و به اسباب بغایت نیکو تگشتمیشی کرد و خدماتهای پستنده‌ای لایق از هرگونه به جای آورد؛ لاجرم پادشاه اسلام چون بر سریرو سلطنت متمکن گشت به حکم ۱۰ حق گزاری او را بنواخت و سیور غامبیشی تمام فرمود و از جمله مقر بان حضرت گردانید، و دیه زیرآباد که اینچو بود به وی بخشید و او را یئرلیخ ترخانی داد و راه خزانه‌داری به وی توسامپشی فرمود؛ و خانقاہی که در دیه بوزینجرد از اعمال همدان بنا فرمود، و آن عمارتی عالی و بنایی عظیم است، و اوقاف بسیار از ضیاع ۱۵ و عقار بر آنبا وقف کرده تولیت آن به او و اولاد و اعقاب او داد و به نظر عنایت و عاطفه پادشاهانه ملعوظ گشت.

و پوشیده نماند که هر کس که پادشاهان را خدمت نیکو و ۲۰ پستنده‌یده کند هر اینه نتیجه و ثمرة آن بباید و در نظر همگان موقّع و معترم باشد؛ [و تا غایت وقت که عهد اولجایتو سلطان خلّدَ اللّهُ سُلْطَانَهُ است برقرار مباشر آن شغل است و بر قاعده موقّر و محترم، و حقیقت آنکه مردی بناموس و ترتیب و نیکو ذات و پستنده سیرت صاحب مرّوت است، چنانکه شایسته ملازمت حضرت پادشاهان باشد و پیوسته خیرات و مبرات می‌کند و بسیاری مردم از صلحاء و علماء و دیگر اصناف طوابیف از وجود جمود او ۲۵

در آسایش‌اند.]

بنزجمله چون رایات همایون نزدیک جاگرم رسید کنگاچ کردند که مصلحت در آنست که به بندگی آرگونخان رویم یا در کالپوش مقام کنیم. غازان فرمود که چون ایلچیان یغمیش و ارمنی بلا را فرستاده‌ایم صبر باید کردن تا چه حکم رسد، و به کالپوش توقف فرمود. چون آنجا یورت ایمپورت تای غازان است و نیز مازندران را او می‌دانست، آنجا خدمات‌های پستنده‌ده کرد و تا حدود صمندان و جرمقان جماعت قراولان را بنشاند؛ و در آن روزها نظام الدین یعیی از ولایت بیهق برسید و جمهت بندگی حضرت و مایحتاج اورد و اسبان ثبیحاق و آلات زر و نقره و بارگاه و سراپرده و فرش و اواني و استران و شتران آورد و جمهت امرا خدمات‌های پستنده کرد و بر وفق فرمان با بیهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تغاز لشکر کند.

و به دو روز پیش از جنگ با نوروز امیر الادو و جماعت امرای قراولانش بر خانه نوروز زده بودند و جمله را غارت کرده؛ ۱۵ چون نوروز بر آن حال واقع شد بر عقب ایشان برفت و کینشو و دیگران در رادکان مقام کردند، و چنانکه عادت قراولان باشد بعد از آن غارت به دو سه گروه شدند و از امیر الادو برگشته بعضی از ایشان به نوروز رسیدند و بعضی با خانه‌های خود رفتدند و ۲۰ فتنه و تشویش آغاز نهادند. الادو چون پریشانی و پراکنده‌گی ایشان / مشاهده کرد، خانه‌های خود را به حدود بادغیس در دره محکم بنشاند و خود به بندگی پیوست؛ و غازان در حق او مرحمت و سیون‌غلامپیشی بسیار فرمود؛ و مدت چهل روز در کالپوش مقام افتاد؛ و چون از بندگی آرگونخان لشکرها دررسیدند، مقدم ۲۵ ایشان شهرزاده بایندو و نورین‌آقا و پسرش به بندگی پیوستند؛

چند روزی به طوی مشغول شدند و از آنجا به طالع سعد به راه
سمنقان به جانب خُبُوشان گُوچ فرمود.
و نوروز چون از وصول لشکرها از جانب عراق خبر یافت و
دانست که قصد او دارند خانه‌ها و متعلقان را به جانب هرات
فرستاد و خود تا حدود جرمان بیامد. چون دید که طاقت مقاومت ۵
ندارد بازگشت، و لشکر منصور بر عقب او می‌رفت تا حدود جام
و در موضع نجارسرای که بالای جام است اولجیتو با جمعی قرااؤنه
و تماچی پس ریکه نیدون از نوگران نوروز به اپلی درآمدند، و
چون به خرجرد جام رسیدند، و نوروز هر چهارپایی که در خراسان
یافته بود خواه از آن خود و لشکریانش و خواه از آن عرب و ۱۰
ترکمان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود می‌برد.
چون لشکر منصور متعاقب بررسیدند از در جام تا در هرات
تمامست کوه و بیابان پر چهارپای دیدند که رها کرده بودند، و
چند جای چندان چهارپای سقط شده بود و گندیده که از عفونت
گذر متعدد بود، و مُغولان آن چهارپایان را می‌گرفتند و می‌بردند، ۱۵
و در دیهها گوسپندی به دانگی می‌فروختند؛ و چون حکم شده
بود که به اولجای التفات نکنند به زیادت نمی‌بارستند گرفت؛ و
نوروز نقد و جنسی که سبکتر یافت برداشت و با شهزاده طُوغان
و خانه‌های برادران و معدودی چند به راه فَرَّة و سَپْزَار برون
رفت که صحرائی بی‌آب است. چون موسم گرما بود غازان مصلحت ۲۰
نديد لشکر بدان راه بر عقب او فرستاد، بر در هرات به کنار
پول مُلأن مقام فرمود و امرا را به طلب کِپْشُو و اُورْذُوی معظم
به پادغیس فرستاد.

کِپْشُو وقوف یافت و با زن و بیهه و متعلقان خود به جانب
کوههای غور و غرجستان برون رفت؛ و امرای اُورْذُوی معظم و ۲۵

تگناو لشکر قراوونه که با وی بودند تمامت را کُوچ کرده به هرات آوردند؛ و از جمله ثبات و سکون کینشو یکی آن بود که در آن مدت به قدر یک دینار از خزاین خاص و اموال و چهارپایان خانه‌های امراء که آنجا بودند تصرف ننموده بود بلکه خدمات پسندیده به ۵ جای آورده بود، و بعد از چند روز از هرات کُوچ فرموده به جانب رادکان متوجه شدند؛ و از آنجا ایقورتائی‌غازان را در صحبت تگنا به بندگی آرگونخان روانه فرمود تا صورت حال لشکر خراسان به محل عرض رساند.

و با وجود چندان فتنه و بُلغاقد که در خراسان قایم بود غازان ۱۰ از آینین عدل و انصاف هیچ دقیقه مهمل نمی‌فرمود و در رعایت رعیت باقصی‌الایه اهتمام می‌نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکریان و غیرهم چهارپای در زرع و باغ مردم نکنند و قطعاً غله نخورانند و در ولایات خرابی نکنند و رعایا را زور نرسانند؛ و با جماعت قراوونه که در حدود جام گذاشته بودند از ۱۵ رادکان به شترکوه حرکت فرمود تا آنجا یاپلامیشی کند، و در آنجا با شهزاده بایدو و امیر نورین و دیگر امراء لشکر که آمده بودند به طوی و شراب مشغول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود؛ و در اثنای آن از قراوون خبر رسید که یاغی ظاهر شده‌اند.

رایات‌هاییون به جانب رادکان حرکت فرمود و آن آوازه ۲۰ دروغ بود؛ و به واسطه ادمان شراب سوء‌المزاجی طاری گشت و از آنجا به خبوشان آمدند و تا قرب چهل روز منض باقی بود و بعد از آن به صحّت اصلی مبدل شد، و در آن مدت از حضرت ارغون خان امیر شیکتورآقا و طوغان بررسیدند و آن تا پستان و پاییز در حدود خبوشان و رادکان و شترکوه بودند؛ و چون هوا سرد شد پر ۲۵ آن مقرر کردند که قیشلامیشی در نشاپور کنند. غازان در مؤیدی

قیشلاغ فرمود و شهزاده بایدُو در موضع شامگان که میان بیهق و نشاپور است؛ و در آن زمستان سرما بغايت بود و برف بافراط آمد و بيشتر چهارپایان سقط شدند و اکثر مردم پياده ماندند؛ و چون بهار سنه تیسع و همانین درآمد در حدود رادکان و خبوشان و شترکوه یا يلاميشی کردند و آنسال از جمیع جوانب ایمنی ۵ بود و از بندگی آرگون خان خزانیها آوردند و بن لشکریان قسمت کردند؛ و طوغان تا حدود بادغیس برفت و باز آمد؛ و در اوایل تابستان چهت آنکه در خراسان تغار یافت نبود حکم شد که شهزاده بایدُو و لشکرها که از عراق و آذربیجان رفته بودند مراجعت نمایند و نورین آقا ملازم باشد؛ و غازان تا حدود یام و آرگینان به وداع ۱۰ بایدُو بیامد و مراجعت نمود.

و در آن تابستان جمعی از قراؤنه دل دگرگون کرده بدولایت جوین درآمدند مقدم ایشان دانشمند بهادر، و خرابی می کردند. امیر مولایی به دفع ایشان نامزد شد و تابستان و پاییز غازان در حدود خبوشان و رادکان به شکار و تماشا مشغول بود و امرا به ۱۵ کار لشکر و اصحاب دیوان به ضبط اموال و ترتیب تغار لشکر و قیشلایمیشی در تئون بآوازد فرمود؛ و برآبی که آن را کال تئون می گویند بندی فرمود بستن و چند پاره دیه را آبادان کرد؛ و در آن پاییز خوارزمی ترخان از بندگی آرگون خان چهت ضبط کار خراسان و اموال آنجا برسید و غازان فرمود که به موجب / فرمان ۲۰ پیش گیرند و به موجب فرمان نواب طوغان را در قهستان بگرفتند و به بندگی آوردند و تمامت کتاب و عمال خراسان را جبس و توکیل فرمودند.

و در آخر زمستان جمعی از قراؤنه در حدود سرخس آغاز عصیان کردند و به جانب مرو رفتند؛ و رایات همایون به جانب ۲۵

دره منغه حرکت فرمود و **الادو** نویان را به دفع ایشان فرستاد تا ایشان را به ایلی درآورد؛ و مدتی در حدود ارجاه و شوکان مقام فرمود و از آنجا به جانب سرخس رفت، و چون به قراتپه که آن را شیر سیل می‌گویند نزول فرمود، در شهرور سنّه **تیسمین** و **ستیائه** ۵ آوازه رسید که نوروز با سازبان و ابوگان اُغول و اُروگتیمۇر و امرا **یساوْر** و غیره می‌رسند با لشکری تمام به قصد خراسان؛ و سبب آن بود که پیش از آن چون نوروز از حدود هرات منبعه شد گریخته پیش **قاید**ورفت، و بعداز خدمات بسیار التماس لشکری کرد. **قاید**و بر وفق ملتمنس او لشکری با وی بفرستاد و بر عقب او ۱۰ پسر خویش سازبان را نیز با لشکری روانه داشت. **غازان قبّه** تو را با جمعی **بَهادران** به خبر گیر فرستاد تا منغاب رفته بازآمدند و گفتند **یاغی** بحقیقت می‌رسد و لشکر بسیار است. چون لشکرها جمع نبود از **قراتپه** **کوچ** کرده به موضوعی که مرغانه و **کشفرود** است روانه شدند و منتظر می‌بودند تا امیر **قُتلغشاه** و لشکرها که ۱۵ در هرات **قیشلامپشی** کرده بودند برستند؛ و امیر **کونچک** را به طلب لشکرها مازندران فرستادند. چون به پول معین رسیدند، امیر **مولای** اجازت خواسته به **قُهستان** روانه شد تا لشکر آنجا را بیارد.

و آوازه **یاغی** متعاقب می‌رسید. از آنجا **کوچ** کرده بالای مشهد ۲۰ رضوی نزول فرمود و منتظر امیر **قُتلغشاه** می‌بود. در روز **قُبّان** آختارچی از جانب آذربیجان بررسید و امرا که آنجا فتنه انگیخته بودند و جوشی و اُرددوقیا و سعد الدّوله را کشته او را فرستاده بودند تا باتفاق مفسدی چند در خراسان فتنه انگیزند. بیامد و خبر داد که لشکرها آذربیجان و عراق از بندگی **آرغونخان** ۲۵ می‌رسند. **غازان** از آنجا که فرات و کیاست او بود دانست که

دروغ باشد که می‌گوید، اما چون آوازه یاغی پیاپی می‌رسید تفحّص آن معنی نفرمود؛ و دیگر روز امیر قُتلُغ شاه برسید و نمود که لشکر یاغی به رباط سنگ بست رسیده‌اند.

غازان او را بنواخت و قبای خاص پوشانیده شبهنگام باز ۵ گردانید تا لشکرها را بامداد به زیر مشهد مقدس به بندگی رساند تا مصاف دهند. نیم شب از قراؤلان خبر رسید که لشکر یاغی از پول معین درگذشتند. رای اعلیٰ چنان اقتضا کرد که اُرْدُوی معظم و خواتین را هم در شب به جانب اسفراین روانه فرمود، و علی الصباح که غرّه ربیع الآخر سنّه تِسْعِينَ و سِتَّمَائِه بود از آنجا برنشست و امرا نُورِبَنْ آقا و آلاَدُو و آیْقُورْتَائِ غازان و غیرهم در ۱۰ بندگی بودند و به جانب زیر مشهد رضوی کُوچّ کرده ساعتی آنجا نزول فرمود، و لشکر را یاسامیشی کرده منتظر وصول امیر قُتلُغ شاه می‌بود تا با یاغی مصاف دهد.

نیمروز چمچه از پیش قُتلُغ شاه بیامد و گفت چون به رباط سنگ بست رسیدیم تمامت لشکر به راه و چنگ و اسحاق باد به ۱۵ جانب نشابور روانه شده بودند، و متعاقب او امیر قُتلُغ شاه به بندگی پیوست و بعد از ساعتی سیاهی لشکر پیدا شد. چون ایشان بسیار بودند و از این جانب کم، امرا یکنگاچ کردند که مصلحت محار به نباشد؛ و آلاَدُو عرضه داشت که ما را مصلحت مکاوحت با ایشان نیست. و این مثل مقول ادا کرد که با یاغی در پیوستن آسان ۲۰ باشد اما بگستن مشکل بود، روزهای بسیار را جواب آرْغُونْ خان شما دانید، این یک روز را جواب بر من است.

رای مبارک بر آن قرار گرفت که مراجعت نمایند تا جایی که لشکرها تمامت جمع شوند؛ و از آنجا به جانب رادکان حرکت فرمود؛ و یاغی بر عقب می‌آمد. در آخر روز به نزدیک طوس بر ۲۵

لشکر یاغی افتادند و جنگ کردند، و دیگر روز کُوچْ کرده در
چند موضع توقف فرمود تا مصاف دهن و اتفاق نمی‌افتداد. شب در
سلطان میدان فرو آمد و بامداد کُوچْ فرمود، و آلاَدُ عرضه داشت
که چون این زمان جنگ میسر نمی‌شود و خانه‌های من و اکثر
لشکر به جانب جُوین رفتند اگر فرمان شود در طلب ایشان روم؛
و اجازت یافته برفت؛ و آرایِتْمُور پدر شیرین^۵ یگاچی هم عرضه
داشت که خانه و لشکرهای من هم به جانب نشابور رفته‌اند، بر روم
و ایشان را بیارم؛ و او نیز برفت.

و ایغُرْتائی غازان شورمیش خاتون دختر شهزاده مبارکشاه را
دوست می‌داشت و او را با خانه‌های خود به جانب کبودجامه روان
کرده بود و در دماغ داشت که او را برگیرد و پیش نوروز رود. او
نیز به بهانه آنکه بر عقب خانه می‌روم تا لشکرهای مازندران را
مرتب گردانم و محافظت آن حدود به جای آرم اجازت خواسته
برفت؛ و امرا نورین آقا و قُتلُغ شاه و سوتائی در بندگی بودند و به
راه آرغیان حرکت فرمود؛ و خبر یاغی متعاقب می‌رسید.

در شهر اسفراین دمی توقف فرمود و از آنجا گذشته به دیه
کسرغ از اعمال اسفراین فرو آمد. و نیم شب نورین و قُتلُغ شاه و
سوتائی را معلوم شد که جمعی قراوَنه که ایشان را در هزاره جهت
بانوی در اوردو [آورده] بودند سرفتنه دارند و یکنگاچ کرده‌اند
که یاغی شده مراجعت نمایند، آن حال را عرضه داشتند. صلاح در
آن دیدند که کُوچْ کنند و امیر قُتلُغ شاه توقف نماید تا آن حال باز
داند / و رایات مبارک به جانب جور بد حرکت فرمود چنانکه
علی الصباح آنجا رسید، و آن جمع از آنجا بازگردیدند و بر خانه
های کُونچک و قُتلُغ خواجه و دیگر شوگُورچیان افتادند و آنچه
یافتند غارت کردند و به یاغی پیوستند؛ و لشکر یاغی همچنان بر

عقب می‌آمد تا جور بد. و پادشاه چون آنجا رسید فرمود تا خانه‌های قاچیر پسر سرثاق و سوقار و سوآتو و دیگر قراؤه که آنجا فرو آمده بودند به جانب **جاجرم** و بسطام روانه شدند؛ و تا آخر روز آنجا مقام فرمود. چون امیر **قتله شاه** رسید و احوال وصول یاغی عرضه داشت، **کوچ** فرمود و به **جاجرم** فرو آمد و آن شب مقام کرد.
 ۵ و یاغی از چور بد بازگردید و آنچه در آن سال از قتل و نهب و خرابی در خراسان واقع گشت زیادت از شرح و تقریر است؛ و شهر نشابور را محاصره کردند و حق تعالی به دولت **غازان** آن مسلمانان را از شر^۱ کفار نگاه داشت و بر ایشان دست نیافتند، لیکن دیهه‌ها را غارت کردند و بسیار اسیر برداشتند؛ و در بارویقی از
 ۱۰ نواحی نشابور مردم سپاهی جلد باشند؛ یاغی قصد آنجا کردند؛ و موضوعی بغایت معکم است و مردم بسیار با اموال و چهارپای التبا به آنجا برداشتند. یاغیان در دره‌ای رفتند و ایشان بالا و شیب دره فرو گرفتند و قریب هزار سوار از کفار بکشتد؛ و از آنجا بازگردیده به مشهد طوس رفتهند و غارت کردند، و چهار ترنج
 ۱۵ نقره که بر بالای ضریع نهاده بودند برکشیدند، و در خراسان بسیاری از آن لشکریان را به قتل آوردند، چنانکه چون به حدود پادگیس رسیدند و عرض لشکر خواست قرب پنج هزار سوار در می‌باشد؛ و بدان سبب نوروز را در گناه آورده چوب زدند.
 ۲۰ و دیگر روز رایات همایون از **جاجرم** به راه بسطام و دامغان **کوچ** فرمود، و واقعه آرگون^۲ خان تمامت امرا را معلوم بود، اما از غازان پنهان می‌داشتند، و چون به بسطام رسید و روزی مقام فرمود، چه خواتین آنجا بودند و از آنجا به دامغان توجه نمود، و پیش از آن آبیشقا^۳ برادر **الأذو** را به رسالت به بندگی آرگون^۴ خان فرستاده بود؛ و او چون واقعه شنیده بود در دامغان توقف نموده،
 ۲۵

و تمامت اهل دامغان از شهر برخاسته بودند و بعضی به اتفاق شاه ایلدوز به گرده کوه رفته و بعضی به حصار دیه مایان که جایی محکم است، از آن جهت آبیشقاً از دامغان بازگردیده و به بسطام به بندگی رسید و حال مردم دامغان عرضه داشت؛ و چون رایات همایون به دامغان نزول فرمود هیچ آفریده پیش نیامدند و ساُری و علوفه و تُزْغُو ترتیب نکرده بودند.

غازان خان غضب فرمود و چون اکابر و اعیان آنجا در حصار مایان بودند فرمود تا بیرون آیند. ابا نمودند، و به محاصره آن فرمان شد. بعد از سه شب ایوان روز جنگ امان خواستند و به ایلی ۱۰ درآمدند و مالی بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر تغاز و گاو و گوسپند بدادند. غازان خان از غایت عاطفت و مرحمت گناه آن مجرمان بینشید و فرمود تا حصار را خراب کردن، و بعد از جلوس مبارک فرمان شد تا آبادان کردن، و بعد از آن به جانب سمنان روان شدند؛ و در میانه آن احوال معین‌الدین مستوفی ۱۵ دیوان بزرگ و جمعی بیشکچیان به جانب نشابور می‌رفتند، ایشان را گرفته به بندگی آوردند. بدان التفاتی نافرمانده فرمان شد تا پرلیغها و آل تَعْنَاها که داشتند باز سپردند و اجازت یافته بر فتند. و چون غازان خان به سمنان رسید امرا کِنگاچ کرده واقعه آرغون خان عرضه داشتند، و شهزاده مراسم عزا به تقدیم رسانید ۲۰ و حکم فرمود تا چنانکه آیین مُغول است پر از کلاه بسدارند؛ و امیر مُولاٰی از قمیستان بدراه بیابان به سمنان آمد و به بندگی پیوست و به انواع عاطفت مخصوص گشت، و فرمان شد که همشیره امیر ساتلمیش را به وی دهند؛ و چون ایقون تائی غازان از سلطان میدان بازگشت و به جانب کبودگامه و جرجان رفت همان اندیشه فاسد ۲۵ او را زحمت می‌داد. ترمیش را برداشت و تا حدود سلطان دُوین و

استر اباد بیامد و ندا کرد که ولایت از آن قایدُو است و لشکر مُغول را که در آن حدود بودند زحمت می‌داد و فتنه می‌انگیخت؛ و چون امرای بزرگ حاضر نبودند سایقان آباقچی و ماملق و دیگران اتفاق کرده تاگاه بر سرِ او رفتند و او را از آنجا بجهانیدند و بر عقب می‌رفتند تا او را از حدود جرجان و کبودجامه بیرون کردند.^۵ با معدودی چند آواره شد و برفت، و پیش از آن در مشهد طوس جماعت سادات و اهالی و رعایای آنجا را زحمت بسیار داده بود؛
والسلام.

حکایت

حال غازان خان بعد از واقعه آرغون خان تا وقت عزیمت
او به طرف آذریجان در عهد گینخاتو و مراجعت فرمودن
از تبریز با خراسان /

1549

و بعد از آن رایات همایون روزی چند در سمنان توقف فرمود و به جانب فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیک میشان رفت و روزی چند آنجا مقام فرمود، و بلغان خاتون خراسان آنجا^{۱۵} پسری آورد و وفات یافت؛ و به فیروزکوه آمدند و خبر رسید که گینخاتو از روم می‌رسد و امرا که در اوردو فتنه انگیخته بودند متفرق شدند، بعضی به گینخاتو پیوستند و بعضی با بایدُو بهم‌اند؛ و طوغان از میانه گریخته به طرف خراسان آمد، بدان سبب غازان خان فرمود که تا مولای را بگرفتند و محبوس گردانیدند؛ و چون^{۲۰} خبر رسید که طوغان را گرفتند به شفاعت امرا مولای را اطلق کردند.

و چون خبر پادشاهی گینخاتو محقق شد، امیر قتلخ شاه را به

رسالت پیش او فرستاد تا حال خرابی خراسان و کار لشکر آنجا عرضه دارد؛ و جساعت امراء هوزقوذاق و قراپسر جاؤزچی و قتلخ تیمۇر و دیگران را به خراسان فرستاد و تابستان سنه تیسعین و سیستانه در موضع آسراًن که میان فیروزکوه و سمنان است و آن را نکانو یایلأق میخوانند نزول فرمود و همواره به شکار و طسوی مشغول میبود و اصحاب دیوان به جمع تغافل لشکریان و ضبط اموال ولایت قیام مینمودند، و امیر قتلخ شاه در آزان به بندگی گیخاتو رسید و احوال عرضه داشت. جمیت اشتغال به عیش و عشرت و لهو و نشاط زیادت التفاتی نفرمود. او نیز مراجعت ۱۰ نموده با بندگی غازان خان آمد و پاییز گاه رایات همایون به طرف دامغان و بسطام آمد و از آنجا به کالپوش به استحضار نظام الدین یعیی قتلخ خواجه و للا را به جانب بیهق فرستاد.

چون او در خراسان گستاخیها کرده بود و جمیع اکابر را اگرچه متعلق او بودند کشته و اموال بیاندازه از مردم ستده ۱۵ خایف و مستشعر بود و از آمدن تقاعده نمود؛ و رایات همایون از راه قلعه چنانشک به جرجان درآمد، و آن زمستان در سلطان دوین استریاباد قشلامیشی کرد؛ و گیخاتو شهزاده آنیارچی و امراء دولادانی و قوچقباڭ و ایلئتۇر را به مدد لشکر خراسان به خدمت غازان خان فرستاد، به سلطان دوین به شرف تگشامپشی رسیدند و ۲۰ حکم شد تا در حدود قراٹوغان قشلامپشی کنند؛ و در اواخر زمستان آوازه دادند که نوروز به حدود نیشاپور آمد و عزم چوین دارد تا نظام الدین یعیی را از قلعه انديم بیرون آرد. چون هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لاغر رایات همایون به جانب کالپوش حرکت فرمود و روزی چند توقف کرده مُنهیان را به اطراف و جوانب فرستاد.^{۲۵}

نوروز با بعدهدی چند تا حدوده چوین تاختن کرده بازگشت و رایات همایون با جرجان معاوتد نمود تا چهار پایان را فربه کنند؛ و اول بهار سنه احدی و تیسعین و سیماهه بود شهزاده انبارچی را بالشکری که با وی آمده بودند به راه دهستان و یازر و نسا و آبیورزد روانه گردانید و هُرْقُوْدَاق را جهت ترتیب تغار و مایحتاج ۵ با ایشان فرستاد تا ولایات را زور نرسانند و خرابی نکنند؛ و رایات همایون نیز حرکت فرمود و آن سال جهت بُولفاقها در خراسان تنگی عظیم بود، چنانکه صد من غله به صد دینار یافت نمی‌شد و صاحب اعظم خواجه سعدالدین را بر سر اصحاب دیوان بهجهت ترتیب تغار لشکر و ضبط اموال خراسان و مازندران و ۱۰ قومس و ری تعیین فرمود و در آن سفر اکثر لشکر را قُوت از گوشت شکاری بسود. رایات همایون به کنار آب هرات [که] جُوقْجُوران است نزول فرمود، و سبب کثیرت آب به زحمت بسیار عبور کردند، و شهزاده آنبارچی و امرای عراق به خدمت رسیدند و از قراؤل خبر رسید که سیاهی یاغی پدید آمد. ۱۵

رایات همایون به جانب بادغیس گُوچ فرمود و در بُلداق بادغیس مقام کرد. مُنْهیان را به اطراف فرستاد و در هیچ موضع از یاغی اثری و خبری نبود، و چون آزوچ لشکر تمام شد و اغذیه یافت نبود لشکریان اسباب یکدیگر را می‌زدیدند و می‌خوردند و به سبب نایافتن غذا عظیم در زحمت بودند. امرا صورت حال ۲۰ عرضه داشته تقریر کردند که نزدیک است که در هرات جو برسد صلاح در آن باشد که آنجا روند، و بر عزم آن طرف گُوچ فرمودند و به کنار پول مالان نزول کردند. صدور و اکابر هرات جهت فتنه و تشویش در شهر نبودند، و ملک شمس الدین گُرت در قلعه خسیار ساکن بود و پسر مهتر خود فخر الدین را به واسطه رنجشی که ۲۵

با وی داشت محبوس گردانیده بود، و پسر کهتر علامه‌الدین به بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت می‌نمود.
 و چون ولایت هرات از زحمات عبور لشکر خراب بود و عمارتی نرفته، غازان در حق اهالی آنجا عاطفت فرمود و ایشان را زحمتی نرسید، اما مردم فوشنج به سبب آنکه با قلمه رفته بودند، و چون لشکر های عراق آنجا رسیده بودند و تغار خواسته نداده و جنگ کرده، غازان خان از حرکت ایشان در غضب رفت و فرمان شد تا آن را محاصره کنند. بعد از مشقت پسیار بستند و چهار پایان و گوسفند و گاو و تغار فراوان از آنجا بیرون آوردن و بیشتر مردم آنجا را به اسیری براندند، و چون رایات همایون از هرات مراجعت نموده به فوشنج رسید، اهل آنجا ضعف حال عرضه داشتند. درباره ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تا عورات و اطفال ایشان را که اسیر کرده بودند تمامت را بازگردانیدند و ایشان را استعمال فرمود و به طالع سعد برنشسته به جانب را دکان آمد.

چون گیخانو / به جمیت لشکر خراسان مالی نمی‌فرستاد و لشکر پسیار آنجا جمع بودند و در زحمت عزیمت توجّه به جانب او مصمم فرمود تا کماهی احوال بمشافهه تقریر رود؛ بعد از آن عزم را فسخ فرمود و به جانب شترکوه آمد، و چون آوازه یاغی ببود و تغار نایافت، شهزاده آنبارچی و لشکر های عراق و آذربیجان را اجازت اتصاف فرمود و یاپلّاق در شترکوه کرد و کوشک مراد را بنیاد نهاد؛ و هرگز در آن حدود پادشاهان عمارتی نکرده بودند؛ و در آن ایام خبر رسید که در قصبه چیزد از ولایت خواف رند و او باش جمع شده‌اند و پسران ملک زوزن و طایفه‌ای از بزرگان آن ولایت را به قتل آورده و حصاری به دست فروگرفته فرمان شد تا امرا سوتای و مولایی به دفع ایشان برنشستند، و چون نزدیک

رسیدند شاه علی پسر ملک سیستان از قهستان به هوس خواف آمده بود و آن قلمه را حصار می‌داد.

اما ناگاه بر سر وی دوانیدند و لشکر او را در میان گرفته اکثر به قتل آوردنده و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند، و شاه علی خود را به هزار حیلت بیرون انداخت و بگریخت؛ و ۵ بعد از آن امرا آن قلمه را ایل کردند و فضولان و فتنان را پکشتند و رعایا را استعمال دادند، [با سر رعیتی فرستادند] و مراجعت نمودند؛ و در شعبان سنّة احدی و تسعین و سیّیانه عماد الدین خطیب نیشابور را که مردی بزرگ بود به واسطه آوازه سوروز فضولی می‌کرد، حکم شد تا او را گرفته از نیشابور بیاورند و ۱۰ به یاسا رسانند.

و در آن تابستان از وقایع چیزی واقع نشد؛ و چون زمستان درآمد، در سلطان دوین استر اباد قشامیشی فرمود و امیر نورین را به سمنقان و شقان فرستاد؛ و در اوایل بهار آوازه یاغی دادند و ۱۵ رایات همایون به جانب چرجان و شهرک نو و مورجاباد در حرکت آمدند، و امیر سورین آنجا به بندگی رسید؛ و در اوایل شهرور سنّة اثنتین و تسعین از آنجا کُنُوج کرده روزی چند در سملقان اقامت فرمود و مستخبران را به اطراف فرستادند، و آن آوازه دروغ بود و دیگر باره اندیشه عزیمت طرف آذربیجان فرمودند.

حکایت

توجه غازان خان به جانب آلاتاغ بر عزم دیدن گیختا تو و
مرا جمعت نمودن از تبریز و منهزم شدن نوروز و
فتح نشاپور

با امرا کنگاچ فرموده عزم آذربیجان مصمم فرمود و امیر
بزرگ قتلغ شاه نویان و دیگر امرا را جهت محافظت خراسان
نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فرموده، و امرا نورین و
ساتالمیش و سوتای در بندگی بودند و به راه شهرک نو و مازندران
درآمدند و امیر قتلغ شاه نیز در بندگی بیامد تا تمیشه و با دختر
چیز قوتای زفاف ساخته مراجعت نمود؛ و رایات همایون از تمیشه
برنشست و تا شوزیل از نواحی مازندران که اوردوی معظم آتشا
بود قرب سی و یک فرسنگ در یک شب براند؛ و یکی از مقدمان
مازندران خایف گشته به بندگی نیامد تا اسم یاغی گری بس وی
افتاد؛ و غازان بدان التفات نافرموده بر عزیمت عراق و آذربیجان
نهضت فرمود و به راه شاهزاد به جانب فیروزکوه بیرون آمد و
روزی چند در دماوند مقام فرمود، و از آنجا امیر ساتالمیش و
قومس و ری و ضبط آن و حزرا ولایات و تعیین تفشار لشکر معین
فرموده متوجه تبریز گشت، و نورین آقا مصاحب بود و یغمیش را
به اعلام وصول خویش از پیش روانه گردانید؛ در حدود ابهر باز
۲۰ آمد و گفت:

گَيْخَاتُو فرمود که غازان را به آمدن چه احتیاج بود، می‌باید که با خراسان مناجعت نماید و جمعی را بفرستد تا مهمات ساخته گردد و ملتمسات مبنول افتد.

غازان فرمود که چون اینجا رسیدیم یکدیگر را نادیده چون بازگردیم. امیر الادو و نولائی را به اولاغ روانه داشت تا مهمات را بسازند و به جانب تبریز توجه فرمود [و در پل زره خواجهگان خاص آرگون خان نجیب و عنبر و ریحان به بندگی رسیدند و چون به مبارکی به تبریز رسید چند روزی توقف فرمود] و متعاقب ایلچیان گَيْخَاتُو می‌رسیدند که غازان بازگردد؛ و آخر الامر کمچو و نازاردو رسیدند و عرضه داشت که فرموده است که هم در روز ۱۰ بازگردد؛ و اندک چیزی فرستاد.

غازان بدان التفات نفرمود و جواب [داد] که چون او نمی‌خواهد ما را ببیند ما نیز صدبار نمی‌خواهیم که او را ببینیم، و به طالع سعد از تبریز بپرون آمد و در یوزآغاج مقام فرمود، و اشیل خاتون دختر امیر توقيموز را بنوشت و آنجا زفاف ساخت؛ و امیر محمد ۱۵ ایداچی که به امارت اصفهان موسوم بود آنجا به بندگی رسید و تَنگُسُوقْهای لایق تیگشیپشی کرد و به انواع سیور غامبیشی مخصوص گشته ملازم می‌بود؛ و بعد از یک ماه رایات همایون به جانب خراسان توجه فرمود و در شهر ابهر خواجه و جماعت ایلچیان که آرگون خان ایشان را به بندگی قاتان فرستاده بود بهجهت آنکه یکی از خویشان بُلغان بزرگ [را] بیارند و بهجای او بنشانند پیش آمدند و کوکاچین خاتون را با دیگر تَنگُسُوقْهای ختایی و چینی که لایق پادشاهان باشد آورده. غازان خان آنجا مقام فرمود و گوکاچین خاتون را بستد و بعد از اتمام کار زفاف از آن تَنگُسُوقْها بپری با چند چیز دیگر به خدمت گَيْخَاتُو فرستاد و به ۲۵

طرف دماؤند روانه شد. چون به حدود فیروزکوه رسید، ایلچیان امیر قتلغشاه برسیدند و بشارت دادند که با نوروز مصاف دادیم

او شکسته و منهزم پیاده به کوههای نشابور / افتاد، و تمامت ۵۵۱ اموال و چهارپایان و جنیبتهای آل و قبا بر آن بود بگرفتند.

۵ رایات همایون به جانب دامغان و بسطام حرکت فرمودند، و در

بسطام امیر قتلغشاه و امرا برسیدند و اولجایهای که گرفته بودند

تگشیشی کردند و به انواع سیورغمیشی مخصوص گشت؛ و از

آنجا به راه خرمابه رود به جرجان درآمدند، به سلطان دوین

استرایاد نزول فرمود و به طوی و شکار اشتغال می‌نمود؛ و امیر

۱۰ قتلغشاه را به واسطه افراط شرب بیماری صعب طاری شد و اطبای

بر وفق فرمان ملازم گشتند تا صحّت اصلی یافت، و از آن وقت

باز از شراب توبه کرد و تا غایت هرگز نخورد؛ و کیاصلاح الدین

که به وقت عزیمت آذربیجان چون به ولایت او رسیدند تجائب و

تعاشی نموده بود، بعد از مراجعت از تبریز پیش آمد و در ری به

۱۵ بندگی حضرت رسید و به شفاعت امیر نورین و دیگر امرا، غازان

خان گناه او را ببخشید؛ چون به ولایت خود رفت، دیگر بار

یاغی گری آغاز نهاد.

غازان خان امیر سوتائی را به دفع آن نامزد فرمود و برفت. در

آن زمستان کار او به آخر رسانید و از آنجا مالی و افر و چهارپایی

۲۰ بسیار بیاورد و بر لشکر قسمت کردند؛ و آن زمستان در مازندران

بودند و از هیچ جانب آوازه‌ای نبود و بهار به جانب دماؤند حرکت

frmود و به راه چهار دیه بیرون آمده، یک ماهی در دامغان توقف

نمود، و از آنجا به راه سلطان میدان به فیروزکوه بیرون آمد. در

دماؤند یا یلامپشی کردند و از آنجا امرای لشکر مولای و هورقداق

۲۵ را به خراسان فرستاد. خبر باز فرستادند که اهل نیشابور فضول

در سر دارند و به کُوچ دادن مشغول نیستند. غازان خان بدان التفات نفرمود و از غایت مرحمت جبلی پکّرات ایلچیان را به وعد و وعید روانه داشت و فایده نداد. پاییزگاه بدان صوب حسرکت فرمود و در ذی القعده سنّة ثلث و تسعین و سیّمانه آنجا رسید، به مؤیدی نزول کرده خواجه سعدالدین را به شهر فرستاد تا ایشان ۵ را تنبیه کند و به نصیحت و موعظت به اپلی بیرون آرد، چه روا نمی‌داشت که بندگان قدیم به واسطه جریمت جمعی مفسدان فتان به قتل آیند.

چون خواجه سعدالدین در شهر رفت، قاضی صدرالدین و پهلوان عمر و اعيان نیشاپور پیش آمدند و گفتند که از جان ۱۰ می‌اندیشیم؛ اگر خواجه قبول فرماید که ما را امان باشد بیرون آییم و به شرایطِ بندگی قیام نماییم. خواجه سعدالدین تقبل فرمود که عرضه داشته چنان سازم که شما را گزندی نرسد، و قاضی صدرالدین و پهلوان عمر با جمعی از شهر بیرون آمدند و به خدمت امرای بزرگ رسیدند. ایشان را به بندگی فرستادند. غازان ۱۵ خان از مؤیدی کُوچ فرمود و به حدود نیشاپور نزول کرد و فرمود که ملک و رعیت خود را به واسطه فضولی چند خراب نخواهیم کرد. می‌باید که جماعت مفسدان و فتنه‌انگیزان فخر الدین ریس و حسام الدین آییک ختایی و ابویک علی عایشه و عثمان مُشکانی و محمد عبدالملک را باز سپارند و عمال براستی جواب گسویند تا از ۲۰ اینجا بسلامت مراجعت نماییم.

ایشان در سپردن آن جماعت تعلّی می‌کردند. فرمان شد تا نشاپور را محاصره کنند. اهل آنجا پناه با جامع متیعی بردند و امرا هریک از جانبی درآمدند. چون لشکرها بر ایشان محیط شدند، ایشان از خوف و هراس از کار بازماندند. لشکریان محلات و ۲۵

کوچه‌ها را غارت کرده قصد مسجد کردند، و چند جای نقب کرده به دیوار بی‌آمدند، و آن مساکین فغان بی‌آوردن و امان خواستند. غازان خان از غایت مرحمت آن بیچارگان را با وجود چندان گناه ببخشید. هرچند بعضی مردم به قتل آمده بودند، اشارت فرمود تا لشکریان را از تاراج و قتل منع کنند بهجهت آنکه لشکر بیکبارگی در حرکت آمده بود منع ایشان می‌شود. غازان خان بنفس مبارک خویش سوار گشته در شهر رفت و یک دو کس از کزیکتانا را به یأسا رسانید و اعضای ایشان را فرمود تا بر دروازه‌ها بیاویختند. بدان سبب لشکریان منجز شدند ۱۰ و دست از قتل و تاراج بازداشتند، و جماعت فضولان و فتنان مذکور را به دست آوردند و به یأسا رسانیدند؛ و نگذاشت که هیچ چهارپایی از آن ولایت بیرون آورند و رعایا را استعمال داده بسی عمارت و زراعت داشتند؛ و فرمان شد تا قاضی صدر الّهین و پهلوان عمر در بندگی روانه شوند؛ و رایات همایون به ۱۵ جانب جرجان حرکت فرمود و در سلطان دُوپن استراپاد آن زمستان قشلام‌پیشی کردند.

حکایت

ایل شدن نوروز و دیگر بار به بندگی غازان خان
آمدن و طوی و پیشکش کردن

۲۰ در اوایل محرم سنّة أَرْبَعَ وَ تِسْعَينَ وَ سِتْمَائِهِ سَالَتْمِيشْ نُوكْر نوروز از پیش او برسید و عرضه داشت که نوروز می‌گوید که بنده و بندهزاده قدیم ام و به واسطه افترا و بهتان مردم بد خویشن را از بندگی حضرت آواره کردم؛ اگر شهزاده در حق من مرحمت

فرماید و از سر گناه بنده برخیزد و عفو فرموده جرم با یاد بنده
ندهد روی به بندگی آرم و من بعد به کوچ دادن و اقامت شرایط
بندگی قیام نمایم. از آنجا که کمال مرحمت و معدلت پادشاه بود از
سر گناههای او در گذشته عذر او قبول فرمود و جوابهای پادشاهانه
ارزانی داشت؛ و ساتلیمش در آخر رسالت عرضه داشت که اگر ۵
پادشاه مرحمت فرموده لشکری را به جهت مدد تا حدود مژوق
پیرستد بنده چون از این جماعت برگردد / به ایشان پیوتد؛ و
اگر کسی بر عقب بباید ایشان در دفع ممد باشند تا به دولت پادشاه
به شرف بندگی رسم.^{۱۵۵۲}

پادشاه فرمود که چون زمستان است و از اطراف و جوانب^{۱۵}
آوازه‌ای نه، بنفس مبارک به اسم شکار بدان حدود حرکت خواهیم
فرمود؛ و ساتلیمش به انواع سیزور غامپیشی مخصوص گشته مراجعت
نمود. جواب رسالت آنکه نوروز باید که به سخن خود برسد؛ و
پادشاه به مبارکی روانه شد و امرای بزرگ نورین و قتلخ شاه آقا
در بندگی بودند. چون به ولایت یازر رسید به موضع کوشک و بر^{۱۵}
حسین حاجی برادر نوروز و ایجبل پسر چارزو بهادر از پیش
نوروز بر سیدند به همان سخن که ساتلیمش آمده بود. شهزاده ایشان
را بتواخت و از آنجا تا سرخس برفت و گونینگلامپیشی کرده به
راه ڈالان قودوق کوچ فرمود و چون از میان کوه و پشته‌ها بیرون
رفتند، در صحرای مرو و شبورغان خانه‌ها و خیمه‌ها و چهارپایان^{۲۰}
پدید آمد. فرمان شد تا بایاؤذای که امیر قوچینان بود از حال
ایشان تفحص نماید. بعد از زمانی بازآمد و ساتلیش نوگر نوروز
با او بهم عرضه داشتند که نوروز است آنجا فرو آمده و انتظار
وصول رایات همایون می‌کند.

پادشاه بر بالای پشته‌ای بایستاد، و در حال نوروز و شهزاده^{۲۵}

طغیان براندند و به بندگی رسیده به شرف تکشیشی مشرف شدند. پادشاه سه روز در آن دیه مقام فرمود و طویلها کردند؛ و چون آبادانی دور بود و شراب اندک فرمود تا امرا به آب یارشیشی کنند؛ و از آنجا فرمود تا میلی بساختند که معمولان آن را اوپا ۵ می‌گویند، و نوروز را از گناهان بخشیده به انواع سیور غامپشی مخصوص گردانید و به جانب مرزوچوق مراجعت نموده به راه شاح روان شدند؛ و نورین آثارا درد پای بغايت سخت ظاهر شد و در آن سفر زحمت بسیار کشید، و امرای لشکر قراوونه توغلای و دیگران به بندگی پیوستند و به راه آندخوی کوچ فرمود؛ و فرزندان عمر ۱۰ اُفل، ایکو و دیگران به بندگی رسیدند و به راه فاریاب روانه شد. قراوُل بر قراوُل یاغی افتاد و از ایشان بسیار بکشتند و چندی را گرفته به بندگی اوردند. از ایشان -سال پرسیدند. عرضه داشند که لشکر یاغی در فاریاب و چُرْجانه است.

چون به فاریاب نزول فرمود خزانه و بُنهای و لشکریانی که ۱۵ چهارپایان ایشان باز مانده بودند آنجا بگذاشتند و به جانب شبورغان حرکت فرمود، و راهی بغايت چُول و بی آب است، شبانه نزدیک شبورغان در موضع اینچکه سو نزول فرمود، فرمود تا هیچ آفریده آتش نکند تا یاغی واقف نگردد و صباح ناگاه بر سر ایشان روند. خود یاغیان را معلوم شده بود که رایات همایون به فاریاب ۲۰ رسیده و بازگردیده بودند و به راه صان و جاریک برون رفته.

لشکی منصور در رودخانه شبورغان نزول فرمود و حکم شد تا امرای بزرگ قتلغشاه و دیگران بر عقب یاغی برفتند و رایات همایون در آن حدود مقام فرمود و لشکر قراوونه که از بیم یاغی به ۲۵ مواضع سخت التجا کرده بودند تمامت به بندگی آمدند و بر وفق فرمان به طرف سرخس روان شدند، و امرا که بر عقب یاغی رفته

بودند در حدود کوه صان و جاریک به ایشان رسیدند در اوایل ربیع الاول سنه آذبع و تسعین و سیماه و جنگی عظیم کردند و ایشان منهزم شدند و بسیاری از ایشان به قتل آمدند؛ و امرا با اسیران بسیار و اولجای بیشتر به بندگی رسیدند و مدت بیست روز در آن حدود مقام بود و تمامی لشکریان که در بندگی بودند ۵ غله از انبارها نقل می‌کردند و می‌خوردند و بچهار پایان می‌دادند، و از بسیاری که بود نقصان در آن پیدا نمی‌شد؛ و در آن روزها نوروز نیز به بندگی پیوست. بعد از آن غازانخان از آنجا کوچ فرمود. چون به فرامرزان رسیدند شاهزاده طوغان و خانه‌های نوروز آنجا بودند و چند روز طویل‌ها کردند و بدقدار مقدور ۱۰ پیشکشها آوردند و مراسم خدمات از هرگونه به تقدیم رسانیدند و از آنجا به راه سرخس حرکت فرمود.

چون به قراطپه رسیدند بُوغدای ایوداچی از خدمت گیختا تو برسید و حال مخالفت باید و امرا تقریر کرد. بدان التفاتی نفرمود، و نوروز اجازت خواسته با خانه‌های خود به جانب باادغیس ۱۵ مراجعت نمود؛ و رایات همایون چند روزی توقف فرمود و به راه آژجا و شوکان روانه شد، و چون بددره خرو رسید عنیم مرغزار را ذکان فرمود به جهت صید گلنگ؛ و از پیش باید و قتلخ شاه نام و جماعت ایلچیان رسیدند و احوال مخالفت باید و با گیختا تو عرضه داشتند و گفتند که جماعت آقا و اپنی و خواتین و امرا متفق ۲۰ شده‌اند بر آنکه شاهزاده جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر تخت پادشاهی که ارتا و اکتساباً بدو می‌رسد بنشینند.

شاهزاده بدان التفات نفرمود و جماعت ایلچیان را بازگردانید و با امرای بزرگ کنگاچ کرده ایلچی به طلب نوروز فرستاد، و چند روزی در را ذکان و چشمۀ گلسب مقام کرده به خوشان آمدند ۲۵

و بعد از چند روز روانه شدند. چون به دوین نزول فرمود؛ نوروز به بندگی پیوست و چون آگرۇقها و بیشتر لشکر و شہزاده سوکا که از پیش گیخاتو آمده بود به جانب مازندران / بودند، رای ۵۵۳ مبارک بر آن قرار گرفت که به سلطان دوین استرآباد روند و از آنجا عزیمت عراق و آذریجان فرمایند به راه شهرک تو در جرجان آمده به سلطان دوین استرآباد نزول فرمود و روزی چند در اورڈوی معظم به ملوی و عشرت مشغول بودند و اورانیتمور ایداچی را پیش باید و فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن.

حکایت

۱۰ توجه غازان خان از حدود خراسان به جانب عراق عجم و مصاف دادن با باید و در حدود هشت رو و قربان شیره غازان خان بعد از فرستادن اورانیتمور ایداچی به مبارکی و طالع سعد از سلطان دوین بر عزم جانب عراق و آذریجان حرکت فرمود و به راه چهارده به دامغان آمد و خواست که تفرّج قلعه ۱۵ گردکوه کند. امرا عرضه داشتند که چون کاری بزرگ در پیش است تفائل را نشاید در قلعه رفتند. فرمان شد تا پسران تاجالدین ایلدوز را که محافظ قلعه بودند با زن و پچه از قلعه بیرون کردند و [کلید] آن را به خواجه سعدالدین حبشه داد و قلعه به وی سپرد؛ و چون به سمنان آمد اوردو بوقا از خدمت گیخاتو رسید با چند ۲۰ خروار چاؤ و آلات آن از کاغذ سپید و آل و غیره.

غازان خان فرمود که در مازندران و این حدود از غایت نمناکی هوا آلات آهن و سلاح را بقا نمی باشد، کاغذ را چگونه تواند بود؟! و فرمود تا تمامت را بسوختند و از آنجا بر راه فیروزکوه به تهران

آمد، و بُورالْفِي و امرای عراق آنجا به بندگی رسیدند و چون به خیل بزرگ رسیدند، اُورَأِيتُمُّرْ اِيدَاجِي از پیش بایدُو بازآمد و عرضه داشت که او از سخن خود بازگردیده و هوس پادشاهی در دماغ او بادید آمده؛ و امرا طنچاچار و قُوْنُبَقْبَالْ و دُولَادَى و غیرهم [که] فتنه انگیخته بودند و خون اُورْدُوقِيا و جوشی و دیگران ۵ ریخته، چون از بندگی غازان خایف و مستشعراند تمامت بر پادشاهی بایدُو متفق شده‌اند و اندیشه فضول و فتنه دارند؛ و غازان خان چون مخالفت بایدُو را تصوّر نمی‌کرde لشکری زیادت با خود نیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح جنگ با خود نیاورده تا غایت که تُوقِ مبارک و كُبُورْگَايِ خاص را آنجا گذاشته بودند با امرا اِكتَنَاج ۱۰ فرمود و از سِ تهُورِ خسروانه بدان التفات نفرمود، و مُولَانی و يَعْمَش را به رسالت نزد بایدُو فرستاد که ما بنفس مبارک خویش می‌رسیم یکدیگر را کجا خواهیم دید و اُورْكُلُوكْ خواست.

و چون به مبارکی به آق خواجه از حدود قزوین آمد شادی كُوزَكَانْ که بایدُو و امرا او را فرستاده بودند به بندگی رسید ۱۵ از هرگونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه من اندیشه و هوس پادشاهی نبود، اما به واسطه دوری شهزاده غازان فتنه و بُولْقاچ در میان اُولُوس افتاد، بدان سبب آقا و اینی و امرا اتفاق کرده من را به پادشاهی برداشتند و الحاله هذه هرچه درخواست شهزاده باشد مبنول خواهد بود و در آن باب ۲۰ مضایقه‌ای نه، اما باید که از هم‌آنچا که رسیده مراجعت نماید.

غازان بدان التفات نفرمود و روان شد، چون به قُوْنُقُورْ اولاً نگُشت رسید مُولَانی و يَعْمَش برسیدند و از همان نوع سخنهای پرداخته می‌گفتند؛ و همان روز ناولَدَار از بایدُو تعاشی نموده به بندگی رسید و به تگشیشی مشرف گشته به انواع عاطفت و سُیورْ غامپشی ۲۵

اختصاص یافت و از آنجا کُوچْ فرموده به راو رباط مسلم نزول فرمود و شادی گُورگان و ایلچیان بایندو را طلب داشت و بازخواست بلیغ کرد، چنانکه شادی گُورگان از جان نامید شد و در باب پادشاهی بایندو پیغامهای سخت فرمود؛ و در آن وقت که مُولانی و ۵ یقُمیش آنجا رفته بودند، ایلدار در مستی گفته بود که ما آقا و اینی اتفاق کرده بایندو را به پادشاهی نشانده‌ایم، اگر شهزاده غازان در این باب متفق نباشد میان ما خصوصت بود. بر جمله ایلچیان را اجازت مراجعت داد و امرای بزرگ نورین و قتلغشاه را فرمود تا لشکرها را یاساپیشی کنند و ایستان بوقا بیتکچی را به ۱۰ ایلچی دوانند که ما می‌رسیم؛ و به راه نوکاتو روانه شد و از سفیدرود بگذشت.

و دیگر روز سه‌هشنبه غرّه رجب سنه آربَعَ و تسعین و سیمائه موافق دوم شون آئی خبر وصول شهزاده غازان به بایندو رسید، و شهزاده ایلدار و امرا ایلچیدای و چیچک را به مقدمه بفرستاد، و ۱۵ از این جانب امیر قتلغشاه و نورین آقا بر میسره و شهزاده سوکا و بُورالغی و نوروز و دیگر امرا در بندگی غازان خان در قلب باستادند، و چون به بایندو تزدیک رسیدند، ایشان بُوقَدَای اخْتَاجِی را پیش فرستادند و از هر گونه [سخن] صلح و دوستی و آقا و اینی عرضه داشت. غازان خان بدان التفات نفرمود و از جانبین ۲۰ لشکرها به یکدیگر رسیدند. امیر قتلغشاه بر مقدمه ایشان چون کوه ثابت، و چون شهزاده ایلدار سخن بزرگ گفته بود دولت غازان اقتضای آن کرد که پیشتر او گوشمالی یابد هنوز گُهُرگای قلب نزد بودند و لشکرهای قُول در حرکت نیامده، امیر قتلغشاه بر ایشان دوانید و به یک حمله آن لشکر را ۲۵ از جای بنگرفتند، چنانکه چون خبر به قلب رسید ایشان را منهدم

گردانیده بودند و قرب هشتصد آدمی را کشته و باقی به هزیمت شده، و تئاتر نایب ایلدار به قتل آمد و آرسلان اُوغول را پیاده به بندگی آوردند؛ و لشکر خراسان خواستند که بیکبارگی حمله کنند و ایشان را / از جای بردارند و نیست کنند. غازانخان از غایت ۵۵۴ مرحمتِ جبلی منع فرمود و فرمود که این لشکرها تمامت بندگان آیا و اجداد ما اند به واسطه فضولی چند فتن که باید را به پادشاهی برداشتند چگونه ایشان را توان کشت؟! نوروز و دیگر امرا مبالغه می‌کردند که فرصت را غنیمت می‌باید شمرد. بانگ بر ایشان زد. ساکن شدند و چون آرسلان اُوغول را گرفته آورده بودند، عمزاده بُرلُتائی عرضه داشت که چون او شمشیر در روی بندگان دولت ۱۰ کشیده اگر پادشاه اجازت فرماید من او را به قتل آورم. پادشاه التفات نفرمود و فرمود تا از خزانه خاص قبا و کلاه و کمه و موزه بپاوردند و در او پوشانیدند و به یکی از آختگان خاص برشاندند و فرمود تا مجروهان معركه را می‌آوردند و به دست مبارک خویش بن جراحات ایشان مرهم می‌نهاد و ایشان را ادویه به شراب حل ۱۵ کرده می‌داد.

ل مجرم حق تعالی به جزای آن عاطفت و مرحمت اطراف و اکناف معالک را در قبضة سلطنت او نهاد؛ و باید و امرا چون دیدند که ایلدار و توکال که بهادرترین ایشان بودند منتهی شدند دانستند که طاقت مقاومت ندارند؛ از راه سازگاری و شفاعت درآمدند و در میان مسافتگاه بر سر پشته‌ای باید و امرا طفاچار و دولاذر و قُونُجُقْبَال حاضر شدند و پادشاه اسلام با آنکه ایشان را مخنوی و مقهور گردانیده بود تجشم فرمود، و امرا نوروز و نورین و قُتلغ شاه و سوتای در بندگی بودند، و از جانبین اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را بپرسیدند و کفت می‌باید که عهدی و میثاقی رود که ۲۵

گزندی به یکدیگر نرسانیم.

امراًی این جانب فریاد برآوردند که پیشتر کار پادشاهی را معین یاید کرد بعد از آن عهد و پیمان. القصه شراب حاضر کردند و به زر محلول در کاسه باز خوردند، و آنانکه مسلمان بودند دست ۵ یکدیگر گرفته سوگند خوردند که اندیشه بد نکنند و گفتند که کار پادشاهی فردا روز مقرر شود؛ و چون روز به آخر رسیده [سود] هر کس با جای خوش رفتند و در آن میانه ایوان‌غلان خاتون معظمه بولوغان شیخ هورقاسون و جمعی دیگر از بایدُو جدا شده به بندگی پیوستند؛ و چون لشکر های بغداد و موغان نزدیک آمده بودند، در ۱۰ اثنای آن گفت و شنید بایدُو متعاقب ایلچیان را به استحضار ایشان می فرستاد و دمیدم امرا با لشکر می رسیدند، و آخر روز ایشان را شوکتی تمام بادید آمده بود و دیگر روز هر دو لشکر بر مجادله یکدیگر تا قریان شیره برگشتند، و لشکر پادشاه به دره تنگ به طول یک فرسنگ درآمدند و یغیر از یک راه نداشت. کوکاوت بیهادر با ۱۵ سوری دو هزار بدوانید و سر دره بگرفت و قوچقبال برب عقب او می رفت تا مساعدت کند. چون بایدُو واقف شد و دانست که به جنگ انجامد، ایلچی دوانید تا راه بگشایند و مانع نشوند و بر آن حرکت غضب کرد.

بر جمله آن شب نزدیک یکدیگر فرو آمدند چنانکه از یک چشم ۲۰ آب می خوردند. تمامی لشکریان اسبان را بر دست گرفته و سلاح پوشیده آن شب تیاسودند، و دیگر روز دوشنبه هفتم رجب جمعی مصالحه‌جویان در میان آمد شد کردند و امرا امثال توقت‌موز و سوتائی بر آن قرار دادند که بارگاهی در میانه بزرند، و تودای خاتون که یوژت او نزدیک [تر] است حاضر شود و طرفین را صلح ۲۵ دهد. در آن حال قنقبال بیامد و عرضه داشت که اگر ظفر غازان

را باشد امیر آقبُوقا قصد ما امرا کند. بدان سبب همان روز او را به یاسا رسانیدند و بعد از طول مقال بر آن مقرر شد که امرا میان مسافت گاه جمع شوند و به صواب دید یکدیگر به آخر رسانند. از این طرف امرا نوروز و نورین و قُتلخَشَاء و تُوقتُور برفتند و از طرف بایدُو طَنَّاچَار و ْقَوْنَجَقْبَال و دُولَادَى بیامندند و تا نیم روز ۵ کفت و گوی کردند؛ و لشکر بایدُو دمبدم می‌رسیدند و قوت ایشان زیادت می‌شد.

اما چون چنان دیدند بر آن جمله قراردادند که اردوهای آرْغُونْخان و خاتون معظمه بُولُوغَان و اُورُوكخاتون و شهزاده خَرَبَنَده با دیگر شهزادگان به بندگی شهزاده غازان بفرستند و ۱۰ اموال و خزانه او بازسپارند، و از آن جانب سفیدرود عراق و خراسان و قومس و مازندران از آن غازان باشد و یک نیمه ملک فارس با تمامی اینچوهای آنجا. چون آن معنی در بندگی غازان عرضه داشتند فرمود که طَنَّاچَار را نیز با یک تُوْمَان قَرَاؤْنَه که اینچوی خاص آرْغُونْخان اند باز سپارند تا بر این موجب قطع ۱۵ کرده مراجعت نماییم. بایدُو به حضور امرا جواب داده که شهزاده غازان می‌داند که آرْغُونْخان مرانیز چون فرزند صلبی می‌داشت و هر فرزندی را در طرقی قِشْلَاقی معین می‌فرمود در صحبت امیری و طَنَّاچَار با تُوْمَان لشکر قَرَاؤْنَه همواره در بغداد مصاحب من بوده، ۲۰ اگر بن وفق فرموده آرْغُونْخان مقرر فرماید حاکم باشد. پادشاه و امرا بر آن جمله مقرر کردند و گفتند مقررها را بازسپارد تا مراجعت نماییم. بایدُو دُولَادَى را با آش و شراب به بندگی فرستاد تا تِکْشِپیشی کرد و کاسه داشت.

پادشاه اشارت فرمود که به راه سیاهکوه بازگردیم. بایدُو و ۲۵ امرا راضی نشدند سبب آنکه لشکر قَرَاؤْنَه آنجا بود ترسیدند که

چون غازان خان بدان صوب بیرون رود ایشان به بندگی پیوندند و دیگر بار فتنه قایم شود؛ و نولاد چینگس‌آنگ را به بندگی فرستادند که غازان خان به همان راه که آمده مراجعت فرماید. دیگر روز پسر

خویش قبچاق / را با جماعت امرا به بندگی فرستاد تا تگشیشی ۵ کردند و کاسه داشتند که بایندو می‌کوید که چون شهزاده به مبارکی اینجا آمد و میان ما صلح و موافقت افتاد اگر یکدیگر را دمی نادیده جدا شویم دور و نزدیک را تصور افتد که میان ما هنوز کدورت است، اولی آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد ملاقات را تازه گردانیم، آنگاه به مبارکی روانه گردد.

۱۰ بدين التسام چند نوبت امرا سوتاً و توقّتيمور آمد شد کردند و بر آن مقرّر گشت که در میان جانبین وثاقی بزنند و ایشان هردو با چند کس از خواص حاضر شوند و یکدیگر را ببینند؛ و پادشاه آن روز قبچاق اُغول را دلداری و نواخت فرموده تشریف پوشانیده و بهاسب پرشانده بازگردانید؛ و با امرا نوروز و نورین و قتلنگ ۱۵ شاه کنگاچ کرد. ایشان مصلحت آن جمعیت ندیدند و منجمان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است. سوتاً و توقّتيمور را با پیش بایندو فرستاد که امروز به قول منجمان مسعود نیست و نیز شبینگام نزدیک است، فردا علی الصباح یکدیگر را ببینیم؛ و امرا نوروز و توقّتيمور را فرمود که مقام کنند و بامداد پیش بایندو روند و کار ۲۰ ملک بسازند و اوژدوها روانه گردانند؛ و شبانه بعد از آنکه در تمامت خانه‌ها آتش افروختند به مبارکی روانه شد و چنان براند که علی الصباح از سپیدرود گذشته بود و امرای لشکر که آنجا بودند به بندگی پیوستند و به راه دیه منار بیرون رفته شب را در زنجان نزول فرمود؛ و روز دیگر از [رباط] مسلم گورتیمۇر پیش ۲۵ بایندو فرستاد که ما به جانب دماوند روانه شدیم، و امرا نوروز

و تُوقْتِمُورْ را آنجا گذاشته می‌باید که به سخن خود رسیده و اُرْزُدوها و خواتین را روانه گردانی و ملک به موجب مشافهه مقرر داری. و از آنجا به قُونْقُورْ اولانگُ گذشته به که رود رسید که مُغولان آن را تُورْگَانْ سوران می‌گویند و کشمیر بخشی آنجا به پندگی رسید و پیغام بایدرو رسانید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را ۵ تازه گردانیم و دمی به محاورة هم‌دیگر مستأنس شویم، چون شهرزاده حرکت فرمود هراینه صلاح در آن باشد، اکنون می‌باید که هریک از ما به سخن خود برسیم.

پادشاه ابراهیم شُکُورْچی را در صحبت او بازگردانید و به بایدرو پیغام داد که می‌باید که نوروز و تُوقْتِمُور و کُورْتِمُور کارها ۱۰ بتمام ساخته زودتر بازگردانی؛ و از آنجا متوجه دماوند گشت و آن تابستان آنجا یائیلامیشی کرد، و چون امراء نوروز و تُوقْتِمُور و کُورْتِمُور بازآمدند و بایدرو به ساختن مهمات و ملک و فرستادن خواتین و اُرْزُدوها را اعذار نامقوبل گفته بود و به سخن خویش نرسیده، آن معنی مهیج غصب پادشاه گشت و فرمود تا امرا تمامت ۱۵ با لشکرها به علفخوار روند و چهارپایان را فربه کنند؛ و حال نوروز و ایشان چنان بود، چون نزد بایدرو رسیدند و التماس گردند تا یَرْلیَقْ در باب ممالک مقرر بدهد و اُرْزُدوها و خواتین را روانه گرداند. بایدرو به واسطه مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشان را موقوف گردانید؛ و قُونْقُورْ اولان و دُولادای و ایلچیدای را در مقدمه ۲۰ بن عقب بفرستاد و خود دیگر روز روانه شد.

چهارشنبه نهم رجب از سپیدرود بگذشتند و آدینه یازدهم رجب کُورْتِمُور به رسالت بیامد و امرا تا شرویاز سیاهی می‌گردند، و از آنجا بازگشتند و به بایدرو متصل شدند به حدود سُجانْ، و دو شنبه چهاردهم کُوچْ گردند تا پشتنه شرویاز، و از آنجا مراجعت نمودند؛ ۲۵

و بایدُو با امرا کِنکاچ کردند که تدبیر نوروز و تُوقتیمُور چیست؟ با تفاوت گفتند که ایشان را آسیبی نتوان رسانید مگر تُوكال که به خون نوروز سعی می‌کرده و گفت پناه و استظهار غازان نوروز است، کشن او لازم باشد؛ و طفلاچار و دیگر امرا به واسطه خویشی ۵ و دوستی رخصت نمی‌دادند؛ و تُوكال بدان رنجش برگشت و با ولایت گرجستان رفت که خانه او بود، تا واقعه بایدُو باز نیامد؛ و چون طفلاچار به واسطه مضادتی که تُوداجو با او می‌ورزید از دولت بایدُو نفور گشته بود؛ و نیز صدرالدین سبب آنکه او را وزارت میسر نمی‌شد، او را بران معنی تحریض می‌کرد، با نوروز ۱۰ زبان در باب تقویت کار غازان یکی کرده بود.

نوروز را تعلیم داد تا آنجا با ایشان اظهار موافقت کند و با ایشان عهد گونه‌ای بکند و بعد از آن تربیت او کرده و بران مقرر گردانید که با ایشان پیمان بست و متعهد شد که غازان را بسته بقرستد؛ و بدان سبب اجازت مراجعت یافت و به سیور غامپشی ۱۵ بسیار مخصوص گشت؛ و امارت یزد از قبل بایدُو به پرسش سلطان شاه مفتوح شد و به ده هزار دینار برات جهت او بر یزد نوشتند؛ و سه شنبه پانزدهم رجب سنه آرْبَعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمَائَه نوروز و تُوقتیمُور و دیگر ایلچیان را بازگردانیدند؛ و دیگر روز ایلچیدائی که بر عقب غازان رفته بود بازآمد؛ و بایدُو عنان را معطوف ۲۰ گردانیده بر صوب سُوغُرْلۇق روانه شد؛ و شنبه نوزدهم رجب به مۇرۇت بزرگ سُوغُرْلۇق فرود آمد؛ والسلام.

حکایت

منشرح شدن سینه مبارک پادشاه اسلام غازان خان به نور
ایمان و اسلام آوردن او و امرا به حضور شیخ زاده
صدرالدین حموی جوینی دام برکته / ۵۵۶

چون ایزد تعالی در ازل آزال خواسته باشد که بنده‌ای را سعید ۵
آفریند و او را به انواع تأیید مخصوص گرداند، هنگام امتزاج
مواد مزاج او قابلیت سعادت در طبیعت و جبلت او مختصر و مرکوز
گرداند و لفظ گهر بار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این
دعوی دلیلی واضح و برهانی لایح است که: **السعید من سعد في**
بطن أمه؛ و بعد از آن مرتب عنایت ربّانی او را در مهد تربیت به ۱۰
دست عنایت می‌پروردند و بر سبیل تدریج به مدارج کمال می‌رسانند
و به مرور شهور به نظر در حقایق امور او را ارشاد می‌کند تا تأمل
در احوال صور و معانی کرده، بر حقیقت و بطلان هر چیزی اطلاع
یابد و به واسطه آن تدبیر و تفکر آثار سعادت او از قوت به فعل
رسد، و آنچه مقتضی سر حکمت الهی در ضمن ارادت آن سعادت ۱۵
باشد بر وفق نعم: **وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا**، به ظهور پیوندد.
و به حکم این مقدمات چون عنایت ذو الجلالی و مشیت لايزالی
چنان اقتضا کرد که وهنی و فتوی که به تقلب شهور و اعوام و
تعاقب لیالی و ایام به اطراف ملت اسلام راه یافته بود بر دست یکی
از خواص عباد که متولی سلطنت امصار و بلاد باشد متدارک شود، ۲۰
ذات ملک صفات غازان خان را مستعد فیض انسوار هدایت و الهام
ربّانی گردانید، و چون در اوایل سن طفولیت نزد جد بزرگوار
خویش آبابا خان می‌بود و او مایل به راه و شیوه بخشیان و معتقد
معتقدات ایشان، او را به یک دو بخشی بزرگ سپرد و فرمود تا در

تعلیم و تحریض او بر اقتباس مراسم طریقه ایشان مبالغت تمام نمایند؛ و ایشان همواره ملازم می‌بودند، و دایماً بر ترغیب او در آن معتقد مداومت می‌نمودند؛ و او از غایت کیاست و دها و فطانت ذهن و ذکا به اندک زمانی بر عُجَّر و بُعْجَر آن طریقه اطلاع یافت و ۵ بر غواص و دقایق اقوال و افعال آن طایفه واقف گشت و در آن قسم کمالیتی تمام حاصل کرد، بر وجهی که به شیوه بَخْشی گری عظیم ماهر شد، لیکن از تأثیر عنایت ازلی به فکر ثاقب و رای صایب در اسرار بتپرستی نظر می‌کرد و در حقیقت ادیان و ملل تأمل می‌نمود؛ و از فیضان الهام اشعة انوار دین محمدی بر ضمیر ۱۰ منیش ساطع و لامع گشت، و در خاطر عاطرش میلان به این ملت حق ظاهر می‌شد و بنا بر تمنکن و تثبت بر آن طریقه استمرار می‌نمود و در آن باب متمکن و ثابت قدم می‌بود.

و در بُخْبُوشان خراسان بهجهت غلو در آن شیوه بتخانه‌های عالی ساخت و ادای واجبات ایشان بر وجهی می‌کرد که تمامت بَخْشیان ۱۵ و رهابته از آن ریاضات و مشقات متعجب ماندند؛ و مع‌هذا در تفتیش اسرارِ حق و تحقیق راه صواب مُجِد عظیم بود تا در آن وقت که با بَلِیدُو مجتمع شدند و امراء حاضر عهد و پیمان می‌کردند مسلمانان به قرآن سوگند می‌خوردند و مفولان به زر. نوروز در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان‌پناه دین اسلام را به ایمان ۲۰ خویش قوی گرداند چه شود. فرمود که روزگاری است که این اندیشه در خاطر است. نوروز یک پاره لعل مَسْسُوح بغايت بی‌نظير بیرون آورد و زانو زد و گفت: هر چند قراچو را راه چنین گستاخی نیست که شهزادگان را بِیَلَّكْ دهند، پادشاه بندۀ نوازی فرماید و این را بِیَلَّكْ نگاه دارد تا هنگام وصول بندۀ به یندگی؛ و بعد از ۲۵ آن چون نوروز و دیگر امرا از پیش بَلِیدُو کار ناساخته بازآمدند،

پادشاه برآشت و در باب تدارک او فکری می‌فرمود.

نوروز آن قضیه را باز عرضه داشت و شیخزاده بزرگوار صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیاء شیخ سعد الدین حموی اعزه الله و قدس نفسم حاضر بود و بیشتر اوقات ملازم. پادشاه پیوسته از ۵ وی استکشاف حال دین اسلام می‌نمود و دقایق و حقایق آن سؤال و بحث می‌کرد و به حکم: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَ يُشَرِّحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، نزول سکینه در سینه مبارکش سطوع انسوار ایمان در ضمیرش قوت می‌داد و آمداد هدایت بر وی استیلا می‌آورد و گفت: حقیقت آنکه اسلام دینی بغايت متین و مبین است و بر جمیع فواید دینی و دنیاوی محتوى؛ و معجزات رسول عليه الصلوة والسلام عظیم دلایل و ۱۰ باهر، و علامات صحت آن بر صفحات روزگار واضح و ظاهر؛ و بی شبہت مداومت و مواظبت بر ادای فرایض و واجبات و نوافل و مندوبات آن به حق موصل باشد؛ و اما عبادت اصنام محض بی کفایت است و از عقل و دانش بغايت دور، و از صاحب رای و ۱۵ کفایت سر پیش جماد بر زمین نهادن محض جهالت و حماقت باشد؛ و پیش آدمی نیز که خداوند روح و عقل است هم به نظر عقل مکروه نماید؛ و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل راضی نباشد که پیش او سر بر زمین نهند و از روی صدق صورت بت لایق آستانه دراست تا مردم بر آن می‌گذرند و پی سپر می‌کنند؛ و نیز اتفاق / ۱۶۵۷ عموم خلق بر سلمانی و انکار بت پرستی مجازی نیست.

۲۰ پسر جمله غازان خان در اوایل شعبان سنه اربع و سبعین و سیمائه به حضور شیخزاده صدرالدین ابراهیم حموی با تمامت امر اکلیه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند، و در آن ماه طویلها کردند و به عبادت اشتغال نمودند، و جماعت سادات و ایمه و مشایخ را نواخت فرمود و ادرارات و صدقات داد، و در باب عمارت ۲۵

مساجد و مدارس و خانقاھات و ابواب البر احکام به مبالغت اصدار فرمود، و چون ماه رمضان درآمد با جمیع ایمه و مشایخ به طاعت و عبادت مشغول گشت.

و بر کافه عقلا پوشیده نیست که اسلام و ایمان پادشاه اسلام ۵ غازان خان از سر صدق و اخلاص بود و از شوایب ریا و رعونت مبینا و مصفقا، چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان روای اجبار و الزام متصیور نباشد، و با عدم احتیاج و فرط استغنا ریا و من امکن نه؛ **وَاللَّهُ أَنْوَفَ**.

حکایت

توجه رایات همایون پادشاه اسلام غازان خان به جانب

۱۰

باید و نوبت دوم و ایل شدن امرای او

بعداز آن که غازان خان کلمه توحید گفت و جمهور امرا با تفاق موافقت او کرده مسلمان شدند و به عبادت مشغول گشتند، **إِيمْلِيَّان** ۱۵ باید و قتلنگ شاه نام و شیخ المشایخ محمود بر سیدند و از هر گونه سخنهای غث و سمین ایراد کردند و شیخ محمود فرست جسته سخن امرایی که پیش باید و می بودند با غازان خان یکدل عرضه داشت و پیغام هر یک بگزارد و در باب جواب آئون تمغناها بستد، و سوم روز ایشان را اجازت انصراف فرمودند.

شیخ محمود چون باز آمد و آئون تمغناها به آن جماعت رسانید ۲۰ یکبارگی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند و در اخلاص با او متفق الکلمه گشتند؛ و چون صدر الدین زنجانی به واسطه آنکه وزارت به جمال الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی باید و متعی نداشت، و **طَنْفَاجَار** را بر شیوه مخالفت و مضادت تحریض می کرد،

از مکاید او اندیشنگ بودند او را سُیور غامپشی کرده و یَزْلِیغ و پا یَزَه داده به حکومت ممالک روم نامزد کردند. چون روانه شد از حدود هشت رو خانه و متعلقان را با امیر یاغلاقو که در صعبت او می‌رفت به جانب تبریز فرستاد و خویشن جریده به بهانه آنکه قرض خواهد متوجه سَارَو شد و از آن راه در گیلان رفت؛ و از ۵ سُوْغُورْلوق هنگام عزیمت توجه به جانب روم مِنْگلی را که غلام قدیم و معرم اسرار او بود به اعلام آن اندیشه به قزوین نزد برادر خود قطب الدین فرستاد، و او نیز به بهانه‌ای از شهر بیرون رفته متوجه گیلان شد و به برادر پیوست؛ و با تفاق به بندگی پادشاه اسلام غازان‌خان رفتند و به فیروزکوه به شرف خاکبوس اعلیٰ ۱۰ پیوستند؛ و به حضور امیر نوروز که بدان نزدیکی از خراسان آمده بود سخن‌های مرغوب از زبان طفّاچار ایراد کردند.

و چون نوروز لشکرها را یاسامپشی کرده بود و مرتب گردانیده، فرمان شد تا تمامت لشکرها جمع شوند، و آن احوال در ۱۵ ماه شوال بود؛ و بایدُو چون خایف و مستشعر بود دیگر بار قُتلُغ‌شاه را به سخنان مُمَوه باز فرستاد. پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست، فرمود تا او را بر همه کردند و به زخم چوب و چماق صورت احوال از وی تفخّص فرمود. او تمامت احوال بایدُو و امرای لشکر او و اندیشه عنم ایشان به گجر و بیجر تقریر کرد و گفت:

۲۰
مرا فرستاده‌اند تا بازدانم که شما را عزیمت آن طرف هست یا نه؟ آنگاه فرمان شد تا او را مقید گردانیده در قلعه اُستُو نایند هَبْلَه رود محبوس کردند، و روز آدینه منتصف شوال رایات همایون به مبارکی به جانب ری توجه فرمودند و در مقدّسه امرا نوروز و قُتلُغ‌شاه روانه شدند؛ و نوروز چنانکه معتاد او بود آوازه کثرت ۲۵

لشکر می‌انداخت. چون پادشاه اسلام به هَبْلَه رود رسید، امیر چوبان و قُورُومشی کُورگان پسر إلپنَاق از بایندو گریخته به شرف بندگی پیوستند، و پادشاه اسلام را وصول ایشان بغايت خوش آمد و به فال میمون داشت و ایشان را سیور غامپشی ها فرمود و قبا و کلاه و ۵ کمر منصع داد، و از آنجا حرکت فرموده به رودخانه قوه نزول فرمود و روزی چند مقام کرد؛ و امرا چوبان و قُورُومشی عرضه داشتند که اگر پادشاه اسلام ما را سیور غامپشی فرماید به کوچ دادن مشغول باشیم و به مَنْقَلَای با امرای بزرگ توروز و قتلن شاه اتفاق کنیم.

۱۰ پادشاه ایشان را اجازت فرمود و به امرا پیوستند و بعد از آن پادشاه اسلام غازان خان بُولوغان خراسان را آنجا بگذاشت و بس عقب امرا روانه شد. چون به آق خواجه قزوین رسید، ارغا بیتکچی برادر بُوقَدَائِ آخْتَاجَی از پیش نوروز بررسید و نمود که امرا طَفَّاچَار و بُوقَدَائِ از بایندو مفارقت کرده به عزم بندگی پادشاه ۱۵ اسلام به نوروز پیوستند، و پادشاه از آنجا به راه سجاس روانه شد، و از آنجا شهرزاده خَرَبَندَه و شهرزاده ایلدَار به خدمت رسیدند و چون به پهستان کنار / سپیدرود آمد، امرا دُولَادَائِ اپَدَاجَی و ۵۵۸۱ ایلْتَمُور پسر هُنْدو قور با جمعی دیگر به بندگی رسیدند و از آنجا ۲۰ کوچ کرده به یوْز آفَاج نزول فرمود منتظر امرا نوروز و قتلن شاه که بر عقب بایندو و توکال به جانب نجوان و ارس باز برون شده بودند می‌بود، و بعد از آن به اوْجان آمد؛ و امیر باینچار از پیش نوروز و قتلن شاه بررسید که بایندو را گرفته از حدود نجوان به تبریز رسانیده اند و می‌کسوید که با پادشاه یك دو سخن دارم فرمان چیست؟

۲۵ پادشاه به فراست خود داشت که او را سخنی نباشد که به کار

آید و بهانه می‌جوید. یَرْلِبِعْ شد که او را به حضرت نیارند، کار او هم آنجا آخر کنند. بایدو را از تبریز بیرون اورد و بودند و به باغ نیکش رسیده، و چهارشنبه بیست [و] سیوم ذی القعده سنه آرَبَّ وَ تِسْعَينَ وَ سِتَّمَائَه در آنجا کار او تمام کردند، و حکم یَرْلِبِعْ به نفاذ پیوست که در دارالملک تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام ۵ تمام معايد بَخْشِیان و بتعانه‌ها و کلیسیاها و کشتها خراب کنند، و بدان فتح اکثر اهل اسلام شکرانه‌ها گزارند، چه ایزد تعالیٰ اهل ادوار متقدّم را بدان آرزو نرسانیده بود.

و بعد از آن پادشاه اسلام عزم دارالملک تبریز فرمود، و صدرالدین زنجانی که جهت ترتیب هر مصلحتی به شهر رفته بود ۱۰ تا به کنдрه استقبال کرد و می‌خواست که مرتبه خویش با مردم نماید، گستاخیها می‌کرد و بر سر اسب سخنها عرضه می‌داشت. امیر مُلَائِی که آن روز یک‌پیک او بود دو نوبت با وی گفت که این طریقه راه تو نیست گستاخی مکن. صدرالدین بدان التفات نمی‌کرد. مُلَائِی تازیانه‌ای چند بر سر او زد و دور کرد و بدان ۱۵ سبب و چند اسباب دیگر کار صدرالدین بشکست. و پادشاه اسلام روز چهارشنبه بیست [و] سیم ذی القعده به ظاهر تبریز به سرای مبارک شَمْ به عظمتی هرچه تمامتر نزول فرمود. ایلپیتائی قوشچی را بر ورق فرمان ناپرسیده به یاساً رسانیدند و آنچه او را بود به بُولُغَانْ خراسانی داد؛ و بعد از آن نوروز و قُتلغْ شاه برسیدند و بُولُغَانْ خاتون و دیگر خواتین از سُوقُرْلوق بیامندند و در کوشک عادلیه ٹوپیها کردند و قُنْجُقْبَالْ و چیچَكْ را سخن پرسیدند، و قُونْجُقْبَالْ را به قصاص [خون] آقْبُوقا به یاساً رسانیدند. ۲۰ و از آنجا به قَرَائِبَه تهضیت فرمود و چیچَكْ را چوب زدند و تُوداجو را رها کردند. و امیر تُورین را با لشکری به خراسان و ۲۵

ماز ندران فرستادند، و باز با تبریز آمد و ندا زدند که همگنان راه خود نگاه داشته یکدیگر را زور نرسانند و فتنه و فساد نینگیزند، و بی برات به **التوں تُعَادانگی** زر به هیچ آفریده ندهند؛ و جهان و چهانیان به عتّ معدلت پادشاه اسلام و سیامن انصاف او آرایش با ۵ نظام و آسایش تمام یافتدند و دور و نزدیک و ترك و تأثیک زیان به دعای دولت روز افزون بگشادند و شکرانه آن چنان موهبت جسمیم را صدقات بی اندازه دادند، و هاتفِ اقبال از ورای پردهٔ غیب آواز برکشید و گفت،

شعر

۱۰ **ملکِ عالم مدتی بی شاه و سور مانده بود**
 آمد اکنون با سروش زیبا و درخور پادشاه
 و از تبریز امیر مولائی را به امارت و حاکمی دیار بکر و دیار ربيعه فرستاد و امیر نوروز را نواخت تمام فرمود و حکم پرلیغ شد
 که وزارت تمامت اولوشن به وی مفوّض باشد و حالی در تبریز ۱۵ توقف نماید و مهمّات و مصالح مردم را ساخته بر عقب به آزان آید.
 و رایات همایون روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنّة آربَعَ و سِتْعَنْ
 و سِتْمَائِه از دارالملك تبریز بر عزم قشلاق آزان حرکت فرمود،
 و هم در حدود تبریز بولغان خاتون را به نکاح شرعی در حباله اورد،
 و هر چند موظوعه پدرش ارغون خان بود اما چون به اختلاف دین ۲۰ بهم رسیده بودند و خاتون مسلمان، شرعاً این نکاح درست می‌آمد
 و به مبارکی و فرخی با او زفاف ساخت، و چنانکه معهود و معتمد است ظویّها کردند و شادیها نمودند و بعد از آن به راه اهر و پیشکنْ بیرون رفته در موغان رفتدند، و در حدود ابوبکر آباد به موضع پول خسرو نزول فرمود؛ و نوروز بعد از دو هفته به بندهگی ۲۵ رسید و در قسراً باغ آزان تمامت خواتین و شهرادگان و امرا و

ارکان دولت و اعیان حضرت جمع شدند و بر پادشاهی پادشاه اسلام
بی ریا و نفاق اتفاق کردند و جمله بین آن جمله مُوَّلگا دادند.
و روز یکشنبه بیست [و] سیم ذی‌العجمة سنّة أَرْبَعَ وَ تِسْعِينَ وَ
سِتَّائِنَه موافق بیست [و] سیوم طُوقُسُونج آئی قویین پیش جهت
جلوس مبارک اختیار کردند و پادشاه اسلام را به طالعی مسعود بر
خت خانی نشانندند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا هر یک به
جای خویش زانو زدند و کاسه گرفتند و جهان را به جلوس همایون
او مبارک باد گفتند، و گفتند:

[شعر]

کوش به خود دار از آنکه جان جهانی است
بسته در آن یک عزیز جان که تو داری /

/ ۵۵۹

حکایت

آغاز ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام بعد از جلوس مبارک

بعد از اقامت مراسم شادمانی و عشرت روی رای ممالک آرای ۱۵
به ضبط [و] ترتیب امور مملکت آورد، در روز چهارشنبه سلخ
ذی‌العجمة سنّة أَرْبَعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّائِنَه امیر طناچار را به امارت و
محافظت روم فرستاد بنا بر آنکه او مردی سریع الاتقلاب بود و
صلاح در آن که از حضرت دور باشد، و آدپنه سلط محروم سنّة خَمْسَ
وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّائِنَه از خراسان ایلچیان آمدند و خبر آورد که ۲۰
شهزادگان دُوا و سازیان پس قایدو بواسطه غیبت رایات همایون
به خراسان و مازندران درآمده‌اند و آغاز تراج کرده، پادشاه
اسلام با امرا کنگاچ فرموده بر آن مقرر کرد که شهزاده سُوكا و

امیر نوروز به دفع ایشان آنجا روند.

سُوکاً به خانه‌های خود رفته بود و هر چند طلب استحضار او می‌رفت به هر عذری تقاضد می‌نمود، پادشاه اسلام هُرْقُوْداق را به طلب او فرستاد. سُوکاً در مستی سخنی چند فتنه‌انگیز گفت. آن حکایت را به سمع اشرف رسانیدند. از غایت ثبات و وقار و کرم بدان ملتفت نگشت، و چون سُوکاً به بندگی رسید او را نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید، و امرای تومن پاژول پس خواجه ابن پیسُور نویان از قوم اولقُونُوت و آرسَلان اغول از نبیرگان جوچی قسار با وی روانه کرد.

۱۰ در مُقلای نوروز و هُرْقُوْداق را در خدمت شہزاده طایچو اغول بفرستاد، و حاجی تارین برادر نوروز و ساتَّلمیش از نوگران قدیم او را به نیابت منصب گردانید؛ و ایشان روز آدینه بیست [و] یکم صفر از اوردو جدا شدند؛ و دو شنبه بیست [و] چهارم روانه شدند به راه عراق. ناکاه خبر رسید که طرَقائی کُورگان امیر اُویزات ۱۵ به دیارِ بکر و آن طرف بود با امرا [پیشوَتَائی] و کوکتائی پهادر با خان و مان [و] هزاره‌های اُویزات عزم دیار شام کرده‌اند، و امیر مُولایی به منع ایشان برنشست و او را شکسته‌اند و رفته؛ و در آخر ربیع الاول خبر رسید که ایلدار با سیصد سوار گریخته رفت و شادی پسر بُوقُو و آینه‌بک برادر اشک‌تُوغلی یا سهزار مرد به ۲۰ وی رسیدند و چنگ کردند و ظفر یافتند؛ و او مدتی در حدود آرزنال‌روم متواری بود.

عاقبت او را در دیهی بگرفتند و آقبال پسر اُرْقُسو بن ایلگانی نویان او را به قتل آورد و پنج شنبه بیست رجب پیشوَتَائی پسر طاشمنکو قوشچی را که در دیار بکر فتنه‌ها انگیخته بود بکشند، و ۲۵ در ششم ربیع الآخر بُولارْغی قتای شکورچی را که در آخر عهد

آرْغُونْخان با امر ای فتّان یکی بود و تا غایت در میان تمامی فتنه‌ها مدخل داشته به یاساً رسانیدند؛ والسلام.

حکایت

مخالفت اندیشیدن سوکا و بازو لا و ظاهر شدن آن و توجه
لشکر به جانب دفع ایشان و مآل آن حال

سوکا و بازو لا چون از آران روانه شدند، در راه با لشکر ۵
بسیار کنگاچ کردند که ما را به جهت آن به خراسان می‌فرستد تا
زن و بچه ما اینجا قسمت کنند و به لشکر خراسان دهند؛ و بعد از
کنگاچ بر آن متفق شدند که پیشتر نوروز را دفع کنند و بعد از
آن بر سر او زدوها روند و سوکا را به پادشاهی بنشانند. این حال ۱۰
در موضع کره روبد بود / که آن را ترگان موران می‌گویند.^{۱۵۶۰}

نوروز از آن کنگاچ آگاه گشت و چاشتگاه بر سر سوکا دوانید
و جنگی عظیم کردند، و بازو لا در جنگ کشته شد و سوکا گریخته
روی به جانب خرقان و ساوه آورد. هورقوdac با کوکبه سواران بر
عقب او برفت و او را در حدود خرقان بگرفتند و به مرکوی ری ۱۵
آوردند، و هورقوdac با ساتی پسر لاودایی که با ایشان یکی بود
گفت تو سوکا را بکش. او در خرگاه رفت تا او را چنانکه سعادت
شهرزادگان کشتن است به قتل آورد. سوکائی کاردی بر شکم ساتی
زد و هلاک کرد. بایتمور نام از نوگران هورقوdac در رفت و کارد
از دست او بستد و کار او تمام کرد. و در آن وقت پادشاه اسلام از ۲۰
ابو بکر آباد عزم شکار آق باق فرموده بود هشتم ربیع الآخر ساتلمیش
کلمه‌چی از پیش نوروز برسید و خبر بولغاقد سوکا در شکارگاه
عرضه داشت.

پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود و به کنار پول مُنگکه تیمُور [فروند آمد] و امرا قتلن شاه و ساتلیمش و سوتائی در بندگی بودند، بامداد بفرستاد تا ایسن تیمُور پسر قونقور تای و قورمُشی برادر بازولا [را] بگرفتند جهت آنکه ایشان را در گنجاق سوکا ۵ مدخلی بوده و بعد از یازگو ایسن تیمُور و چریک نمول را که امیر اوزدی او بود، و قورمُشی را به قتل آوردند؛ و امرا قتلن شاه و چوبان و ساتلیمش و سوتائی و ایلبانیش با تفاقد لشکرها را گرد ۱۰ کردند. در اثنای آن یاسامیشی امیر مولا ای از خراسان بر سید و خبر داد که نوروز سوکا و بازولا را بکشت و امیر نورین در خراسان چیچاک و دولا دای را گرفت، و کارها بر وفق مراد است و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند و طایفه‌ای که مانده‌اند آرسلان‌آغول را بزرگ خود ساخته‌اند و به بیله‌سوار آمده و از آنجا به جانب سرای منصوریه و دیه بایی رفتند و فرود آمده.

پادشاه اسلام در حال امرا چوبان و سولامیش و قورمُشی و ۱۵ مُلقریلچه و تایتاق و ایلبانیش را فرمود تا با لشکری به دفع ایشان بر نشستند و در حدود بیتلقان با ایشان مصاف دادند و جنگی عظیم کردند و امرا که با آرسلان‌آغول بودند تولک پسر عم اوجان امیر سلاح بود، و آینه‌یک برادر اشک توغلی از جلایر و غزان پسر طایچو بهادر و موسی ترخان و سرکیش پسر نارین احمد، و در آن ۲۰ روز ایشان غلبه داشتند و از لشکر ما مُلقریلچه را زخمی سخت رسید چنانکه خواست افتاد. قورمُشی پسر اینناق او را نگاه داشت و هوز قوداًق و باریم با دو هزار مرد به مدد لشکر ما رفتند و دیگر روز براین بایستادند. جنگ ناکرده لشکریان ایشان به اپلی درآمدند و امرای ایشان منهزم شدند.

۲۵ هوز قوداًق بازگشت و سرکیش را گرفته با خود بیاورد و دیگر

اما بر پی هزیمتیان بر فتند و تُولَك را گرفته بیاوردند و با سرکیس به یاسا رسانیدند؛ و پنج شنبه بیست [و] سیم جمادی الاولی سنّة خَمْسَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّمَائَةِ آرْسَلَانْ أُفُولْ را گرفته بیاوردند و هلاک کردند، و غَزَانْ پسر طایچو بهادر را بر عقب او بکشند، و در آن روزها صدرالدین زنجانی را بگرفتند و به اموالی که جمال ۵ الدین دستجردانی بر وی نبشه بود مطالبت داشتند، و بُولْغَانْ خاتون او را حمایت کرد و به شفاعت او خلاص یافت و با قُوْيَتوْ آورده او نقل کرد. پادشاه اسلام روز پنج شنبه هفتمن جمادی الآخر به عزم زیارت پیر ابراهیم زاهد بر نشست و بعد از دو روز به اُورْدوها نزول فرمود و امیر هُوْزْقُوْدَاق را به امارت ملک فارس و یاسامپشی ۱۰ امور و استخراج اموال آنجا فرستاد، و در آن سال میان تُوقْتاً پادشاه اُلوسِ قِبْحَاق و تُوقَّاً پسر تاثار جنگ افتاده بود و تُوقَّاً به قتل آمده و کسان او متفرق گشته.

چُنْخاتون زن تُوقَّاً و تُورَى پسر کهتر او به بندگی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب خون تُوقَّاً طلب مساعدت و مدد کردند. ۱۵ پادشاه اسلام از روی لطف ایشان را دل خوشیها می داد و تسکین غضب ایشان می فرمود. و شب چهارشنبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام خواهر خود را اُلْجَایِتْمُور را که پیش از آن زن تُوكَال بود به امیر قُتلْخَاه داد، و چون وجود طَغَاجَاز ماده فتنهها و فسادها بود و پادشاه اسلام می خواست که مواد فتنه بکلی منحصم گردد، امیر ۲۰ خرمچی را در آن زمستان به روم فرستاد تا به اتفاق بالُتو و عرب و امرای لشکر روم پیشتر یَرْلِیْغ به استمالت او رسانیده در فرستی به خلوت یَرْلِیْغ رسانیدند و کار او را آخر کردند؛ و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاک گرداند لیکن مصلحت کار ملک را آن حکم فرمود، و در آن قضیه با مقرّبان خود گفت که:

- در قدیم الایام به ولايت خٰناتِ دو پادشاه با یكديگر جنگٰ كردند ۵
 يکي منهزم شد و لشکر او متفرق گشتند و لشکر منصور بر پی
 مقهور چند روزی می‌رفتند، اميری آن پادشاه را منهزم یافت، و
 چون بغايت عاجز و مضطرب بود بر وی رحم آورد و خواست که او ۱۰
 را خلاص دهد. در آن حدود به چاهی رسید، او را گفت در بن چاه
 رو تا لشکريان ما ترا نبيتند. چون جماعت دررسيدند سبب آنکه
 ریگستان بود و باد آمده و پیها را ناپديد كرده راه نمی‌پافتند. آن
 امير گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که بهکدام جانب بیرون رفته،
 و او به راهی رود و ما به صد راه چگونه او را توانیم یافت؟! اولی ۱۵
 آنکه بازگردیم. بااتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون
 آمد و با ملک خود رفت و بتدریج و تائی لشکر جمع کرد و باز به
 جنگ آمد و آن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بود بشکست و
 بر ملک او مستولي شد؛ و آن امير را که حق جانی بس وی ثابت
 داشت به انواع نوازش مخصوص / فرمود و بغايت مقرّب گشت و ۲۰
 راه امارت بزرگ و نیابت مطلق بهوی مفوض شد.
 ۵61/ روزی يکي از امرا با پادشاه گفت که اين شخص حقوق پادشاه
 خود را نشناخت و با وی وفا نکرد و سبب هلاکی او و پادشاهی تو
 او بود، چگونه او را زنده توان گذاشت، چه عنقریب با تو همان
 غدر آندیشد.
- پادشاه بغايت زيرك بود، آن سخن مسموع داشت و به قتل او ۲۵
 اشارت راند. آن امير فرياد برآورد که بر تو حقوق جانی دارم.
 پادشاه پگريست و گفت: حق به جانب تست و من به قتل تو قطعا
 رضا ندارم، ليكن رعایت مصلحت ملک و پادشاهی را چاره نیست،
 و لازم است که ترا بکشنده؛ و او را بکشت و می‌گریست. حال
 ضبط امور پادشاهی بر این نمط است و هرچند بر من عظيم دشوار

است کسی را کشتن، اما محافظت قضایای کلی و جزوی را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد.

بر جمله پادشاه اسلام اول بهار بر عزم دارالملک تبریز از بیله‌سوار سوار شد و به مبارکی به سرای شم تبریز نزول فرمود، و بیست و هفتم رجب آئینه‌بیک را گرفته به تبریز آوردند، و شنبه ۵ بیست و نهم در میدان به یاساً رسانیدند، و چهارشنبه دهم شعبان امیر آلادو از خراسان بر سید و احوال آن طرف کماهی عرضه داشت؛ و پادشاه اسلام از تبریز به جانب مرغزار صاین که میان سراو و اردبیل است تهضیت فرمود، و چهارشنبه هفدهم شعبان در آن یۇرۇت آغاز قۇریلۇتائی کردند، و نوزدهم قۇریلۇتائی تمام شد. ۱۰

حکایت

احوال نورین آقا و غرض امیر نوروز با او و ابتدای خلل کار نوروز

نورین آقا از اقوام [قیایات] بود و نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محل اعتماد کلی و محروم اسرار او. در خراسان و مازندران ۱۵ ممکن بود و برادر امیر نوروز اویرا تائی با او نوکار، و نورین به واسطه بزرگی استخوان خویش التفاتی زیادت به وی نمی‌کرد و او شکایت وی به برادر می‌رسانید و کدورت پیدا می‌گشت؛ و بعد از آن چون نوروز به حدود خراسان رسید، غلبه و استیلای یاغی به تقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متبلّقان او سخنهای ۲۰ وحشت‌انگیز می‌گفت؛ و چون به جرجان بهم رسیدند از یکدیگر کوخته خاطر؛ و شهرزاده طایپچو از راه تعیشه برسید. نوروز از سِ خشم و تهور گفت: مرا فرموده‌اند که از نورین

پرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی‌تعاشی به این ملک درآمد. این زمان حضور شهزاده طایپچو است آن سخن را می‌پرسم. همگنان از او بر نجیدند و منکر شدند، و اوّل خللی که به کار نوروز راه یافت به سبب آن عناد و لجاج بود، و از آنجا به خوشان آمدند و ۵ عرض لشکرها باز داد و از قسراً اول ایلچی رسید که یاغیان را به منزار را درگان دیده‌اند. نوروز بر نشست و چون تفعص نمود آن خبر دروغ بود. در مشهد طوس با امرا کنگاچ کرد که با چهار هزار سوار به تاختن تا حدود هرات خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم، و هفدهم رجب بر این عزم روان شد. شهزاده طایپچو و امیر ۱۰ نورین را به را درگان فرستاد و امیر نوروز بیست و پنجم رجب باز آمد و در اورزوی طایپچو نزول کرد کاری ناکرده و جهاد ناموده گفت شنیدم که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت. شما به تدبیر و ترتیب لشکر مشغول باشید تا رسیدن من، و در حال عازم آذربیجان شد و کار خراسان و لشکر آنجا مهمل ۱۵ گذاشت؛ و گناهکارانی که پادشاه ایشان را با او فرستاده بود تا به وقت جنگ‌مقدمه لشکر باشند جمله بر عقب نوروز روانه شدند. و چون امیر نوروز بیامد، لشکر خراسان هر روز آوازه‌ای می‌انداختند و بیدان سبب متفرق می‌شدند تا تمامت بر قتند و اول سوم نام امیر هزار با چهار صد مرد گریخته بسود و به حدود ۲۰ اردبیل به یورت اصلی خویش آمده. امیر نوروز چون در شرویاز خبر گریختن او شنید [و به پادشاه اسلام به حدود سراه اعلام ناکرده بر نشست و به خانه‌های ایشان رفت و زحمت رسانید] و پادشاه اسلام از مناجعت او متغیر شد و ایلچی فرستاد که بازگردد. گفت خاتون من شهزاده طوغان بیمار است، او را نادیده چگونه ۲۵ باز توانم گردید؟ آن ابا نیز جزو علت تغیر شد و بیست و یکم

شعبان سنه خمس به مقام صاين به بندگی پادشاه اسلام رسيد و به اعزاز و احترام اختصاص يافت.

و پادشاه اسلام به او جان آمد، و دوشنبه بیست [و] نهم شعبان ^۵ إشپلخاتون را در تحت نکاح آورد و قتلنگشاه نویان و دیگر امرا چون تنتکر خاطر پادشاه با نوروز احساس کردند عرضه داشتند که فرستادن او به خراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او واجب است، چه از شعایل [او] مخایل فتنه و فساد مشاهده می توان کرد، اما بسطت دل پادشاه اسلام چون دریای معیط بی پایان بود و حلم و وقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد. فرمود که هر چند سخن شما راست است لیکن نقض عهد و خلاف سوگند را روا نمی دارم.

^{۱۰} و روز چهارشنبه غرّه رمضان نوروز بر وفق فرمان با خراسان مراجعت نمود، و نظام الدین یعیی به اسم نیابت مصاحب او بود. چون به خراسان رسید پسران نوqای یارگوچی به جهت خون پدر در خفیه قصد امیر نوروز می کردند و نوروز از ایشان هراسان گشت و در آن میانه خاتونش طوغان در گذشت و کارش روی به ^{۱۵} انحطاط نهاد، اما تجلدی می نمود و تکاپویی می کرد؛ و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنه خمس به کنار ناؤور دول راه تبریز نزول فرمود و آنجا بنیاد باغ و کوشک مبارک نهاد؛ و در آن روزها سلطان ماردین برسید و مالی وافر از نقود و جواهر پیشکش کرد و

^{۲۰} با نواخت و نوازش / تمام و چتر مراجعت نمود؛ و سیزدهم شوال ^{۵۶۲} حسام الدین لر را بکشتند در هشترود؛ و بیست و ششم عرس دُوندی مادر الافرنگ بود؛ و هشتم ذی القعده بایقوت پسر شیرامون نویان پسر چورماگون را در سه گنبد به یاسا رسانیدند، و پادشاه اسلام به مراغه آمد و به رصد رفت، و حکام آنچا طوی کردند؛ و همان روز مکتوبی که ایلدار پسر قونقور تائی به بالتو نوشته بود و او را ^{۲۵}

بر یاغی گری تسبیح کرده به محل عرض رسانیدند و بر فور کُفُوج
فرمود و با اُوزدُوها مراجعت نمود، و ایلدار را بگرفتند و بعد از
ثبت گناه هلاک کردند.

حکایت

توجه رایات همایون به جانب بغداد و به یاسا رسانیدن
افراسیاب لر و جمال‌الدین دستجردانی و مولانا عزالدین
مظفر شیرازی و ولادت شهزاده اولجای

روز سهشنبه هجدهم ذی القعده سنّة خمس و تیسعین و سیماه
رایات همایون از حدودِ مرا غه بر عزم قشلاقِ بغداد نهضت فرمود
۱۰ و بر صوبِ همدان روان شد و بیست و چهارم ماه مذکور نورین آقا
از خراسان بر سید و پادشاه اسلام او را نواخت و سیور غامپشی
فرمود، و چون بالتو پس تیجی از عهد آباخاخان در ممالک روم بود
و آنجا تمکن تمام یافته، و سماقان نویان نمانده و پسر او عرب
هنوز کودک، بدان سبب استبداد و قوت بالتو زیادت گشته، و هر
۱۵ چند پادشاه اسلام او را طلب داشت به آغذار متمسک می‌شد؛ و بعد
از آنکه طغایچار به یاسا رسید تمکن و تکبر او از اندازه بگذشت
و اسم یاغی گری بر وی افتاد.

و در شهرور سنّة سیّت و تیسعین و سیماهه حال مخالفت او به محل
عرض رسانیدند؛ و بر وفق فرقه امیر قتلغ شاه با سه تومن
۲۰ لشکر به دفع فتنه او متوجه روم گشت و بالتو بگریخت و در پس
کوهی کمین ساخت؛ و امیر قتلغ شاه با سولامپیش و عرب و بُزوْلثائی
اگول و آیشقا بر عقب او بر قتند، و آیشقا مقدمه بود. چون بدان
کوه رسید بالتو کمین بگشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند، و بر

عقب امیر قُتلغ شاه بر سید به صحرای مالیه و به یک حمله او بالشو منهزم گشت. امیر قُتلغ شاه سُلامیش را بر عقب او بفرستاد و به ِقشلاع آرمان مراجعت نمود.

و رایات همایون که عازم بغداد بود چون به مرغزار زک از حدود همدان رسید، جمال الدین دستجردانی را به جای ملک شرف ۵ الدین سمنانی به وزارت نصب فرمودند، و در هشتم ذی القعده سنّة خمس و تسعین و سیمائه بود و یک ماه آنجا مقام بود و ملوک عراق عجم به شرف بندگی پیوستند و مهّمات ساخته اجازت انصراف یافتند؛ و هور قوداًق از استخراج فارس بازگشته بود، و آتابک افراصیاب لر را که شیور غامپیشی یافته می‌رفت از راه بازگردانیده ۱۰ با خود آورد. چون به بندگی رسید پادشاه از او استکشاف حال فارس فرمود. گفت: بنده اول سخن این تازیک عرضه می‌دارد و به وقت رفتن بنده به جانب فارس گذر بر لر بود او روی ننمود، و از شیراز عاملی را به تحصیل اموال کوه‌گیلویه فرستادم و کسان او بر وی غوغای کردند و گفتند این ملک را به شمشیر گرفته‌ایم، و ۱۵ متوجهات آنجا در پای افتاد و فتنه زمان و کشنن باشد و شحنة اصفهان و لشکر به اصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال آن حرکات خود نمی‌گوییم.

پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراصیاب را به یاسا رسانیدند؛ و چون به حدود دیه سپندان رسیدند، شیخ محمود و ۲۰ صدر الدین زنجانی جمعی را به آیناقی جمال الدین دستجردانی برانگیختند، و بیست و هشتم ذی الحجه سنّة خمس یازده غدو داشتند و او را به یاسا رسانیدند؛ و از آنجا شهزاده جهان خربنده را به قایم مقامی خویش به خراسان روانه فرمود؛ و در آن روزها عز الدین مظفر که پسرزاده عمید فارس بود آیناقی حاکم فارس شیخ جمال ۲۵

ابراهیم سوامی کرد و صدرالدین زنجانی او را معاون. چون بر وی خیانتی به ثبوت نتوانست رسانید او را به یاساً رسانیدند و از آنجا حرکت فرمود.

روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنّة سِتَّ وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّمِائَه به ۵ مبارکی به بغداد رسید و در کوشک بیرونی که آن را مشنی گویند نزول فرمود، و بعد از چند روز بر عزم شکار به جانب نیل و نعمانیه و سبیل حله تا تزدیک مزار متبرک سیدی ابوالوفا نهضت فرمود، و بعداز بیست و چهار روز مراجعت [نمود] و به مرزبانیه فرآمد، و نهم ربیع الآخر به جانب هیت و آنیاز بهشکار بر نشست، ۱۰ و بعد از هشت روز به محوّل نزول کرد و زیارت مشهد مقدس کاظمی و امام اعظم ابی حنفیه کوفی دریافت.

و روز آدینه در جامع سوق السلطان به نماز حاضر شد، و پنج شنبه چهارم جمادی الاولی عزیمت مناجعت فرموده از بغداد حرکت فرمود، و روز پنج شنبه هجدهم جمادی الاولی سنّة سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه ۱۵ ولادت شہزاده اولجای قُتلُغ بود به موضع شهر آبان.

حکایت

حال قیصر غلام امیر نوروز و به یاساً رسیدن فرزندان و برادران نوروز و انقطاع دولت او بكلی و

قتل نوروز به مقام هرات /

۲۰ و چهارشنبه هفدهم جمادی الاولی سنّة سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه علم الدین قیصر را که رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شیخ محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی حضرت فرستاد؛ و آن حکایت چنان است که نوروز در زمان بائُدُو می خواست

که ملک او را براندازد و تخت خانی جهت پادشاه اسلام غازان خان مستخلص گرداند تا بهواسطه آن نیکو خدمتی گناههای او بکلی فراموش گردد؛ و چون آن کار بهمده و کثرت میسش می‌شد، قیصر مذکور را که غلام بازرگانی بندادی بود و سفر شام و مصر کردی بهرسالت پیش پادشاه مصر فرستاده و نموده که بایدُو کافر است و ۵ ما مسلمان، می‌باید که بااتفاق او را از میان برداریم.

چون قیصر جواب بازآورد و بایدُو مقبوض شده بود و پادشاهی بر پادشاه اسلام مقرر گشته و کار نوروز به اوج عظمت رسیده، آن حال در بندگی عرضه داشتن مصلحت ندید. جمال الدین دستجردانی ۱۰ را که نایب بود فرمود تا سوادی مناسب مصلحت وقت بنوشت و آن را بدخطی مجھول بیاض کردند و در بندگی به محل عرض رسانیدند و بر وفق فرموده قیصر را دلداری کرده بازگردانیدند؛ و به وقت پیارگویِ جمال دستجردانی این قضیه را از جمله گناههای او شمردند.

و فخرالدین رومی که ملازم امیر ناؤلدار شیخنة بغداد می‌بود ۱۵ این قیصر را می‌شناخت و از حال آن مكتوب واقف، آن را به امیر ناؤلدار بگفت و او عرضه داشت و فرمان شد که فخرالدین رومی به بغداد رود و از حال قیصر تغفّص نماید؛ و نوروز به وقت عزیمت خراسان چون می‌دانست که پادشاه اسلام با او بعنایت است، صدرالدین پسر شیخ‌الاسلام هرات که معتقد فيه او بود به ۲۰ بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ‌النیب او رعایت می‌کند.

و این صدرالدین بر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری از دوستان خود شمّهای از دوستی نوروز با سلطان مصر بگفت و آن شخص آن حکایت را با شیخ‌المشايخ محمود تقدیر کرد، ۲۵

و با تفاق در بندگی عرضه داشتند. پادشاه شیخزاده صدرالدین را دلداری کرد و به مواعید خوب مستظربر گردانیده به بغداد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد یا نه، و از هشترود به اولان بعدها رفت و به چمچال با بندگی پادشاه اسلام آمد و ۵ عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده. فرمان شد که باز به بغداد رود و او را با دست آورد. چون آنجا رفت قیصر با سه نوکر رسیده بود و در آن هفته روانه می‌شد. با دو نوکر به خانه صدرالدین آمد از روی صداقت و او آن مستشار را خبر کرد. او دو صحن حلوا به داروی بیهوشی آمیخته پیش شیخزاده فرستاد تا به مهمنان ۱۰ خوراند. قیصر و نوکران تمام بخوردند و بر جای بیهوش بخفتدند. آن دوست با جمعی نوکران متصرف ایستاده بود و خانه را کبس کردند و قیصر و نوکران را بگرفتند و مقید گردانیدند.

و صدرالدین زنجانی که بدان تازگی وزیر شده بود پیوسته خود را منتهی فرست می‌داشت تا در کار نوروز خللی کلی آورد و ۱۵ مایه آن بود که در اوایل کار که او منتظر وزارت بود، نوروز جمال دستجردانی را به نیابت خود موسوم گردانید، از آنگاه باز دشمن و خصم شد، سبب آنکه او را کاری نمایند. در آن قضیه او و برادرش قطب الدین فرست یافتند و ید بیضا نموده شش مکتب از زبان نوروز به امرای مصر و شاه نوشتن مضمون آنکه:

۲۰ پادشاه بحمد الله و متنه مسلمان است، لیکن چون بنده می‌خواهد که تقویت دین اسلام کند امرا مانع می‌شوند، توقع چنان است که به اتفاق یکدیگر به دفع ایشان قیام نماییم تا پسندیده شرع و عقل باشد؛ و من خود به برادران لکزی و حاجی نوشتم که اگر پیش از اتفاق ما تدارک توانند بکنند والا ما خود کنیم، و ممالک

ایران را مستخلص کرده من به شما سپارم، و چند تا جامه به اسم پیلگ بر دست قیصر دارندۀ فرستاد.

و آن نامه‌های مزور را در عیّبه‌ای که با قیصر بود با هفده تا جامه تعییه کردند، و صدرالدین مکتوبی از زبان امیر نوروز به حاجی نارین نوشت در آن باب، و پیش اورفت و او را کاسه گرفت، ۵ و چنانکه واقع نگشت در قاتُرْقَای او نهاد و بیرون آمد؛ و شیخ محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی فرستاد و پادشاه اسلام از میدان حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و به یک روزتا شهر آبان که سی فرستگ است برآند؛ و یک شب به بیست و یکم جمادی الاولی شیخ محمود و قطب الدین برادر صدرالدین ۱۰ زنجانی مصاحب قیصر به شهر آبان رسیدند و حال او عرضه داشتند. پادشاه اسلام فرمود [که براستی عرضه دار. قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که بر امیر نوروز هیچ گناهی نمی‌نشست. جامدهان او را بخواستند و نامه و جامه‌ها از آنجا بیرون آوردند و با تفاف گواهی دادند که خط حاجی رمضان منشی امیر نوروز است. ۱۵ پادشاه فرمود] تا قیصر را با آن نوگر به زخم چماق هلاک کردند؛ و شیخزاده صدرالدین تقبل کرد که دو نوگر دیگر را بادید ۲۰ کند، و بدان مصلحت به بغداد رفت. و گرفتن ایشان میسر نشد. چون باز نتوانست سپرد او را نیز بکشند، و از آن حال آتش خشم پادشاه زیانه می‌زد و تر و خشک را می‌ساخت؛ و فرمود که چون بر اسرار او اطلاع افتد پیش از ظهور آثار غدر و مکر شرایط حزم و احتیاط را به تقديم می‌باید رسانید. حکم یَرْلِیغ به نفاذ پیوست تا امیر نورین و بائینچار تا تمامت نوروزیان را از اولاد و انصار و اتباع بگیرند و به یأسا رسانند؛ و رایات همایون از آنجا ۲۵ به هارونیه / کُوچ قرمود؛ و حاجی عازم بود که برنشینند بائینچار^{۵۶۴}

در رسید و او را بگرفت و خیل خانه او را به طرفی دیگر برآوردند؛ و پیشتر ساتتمیش نایب نوروز و پسرش قتلنیمود و اُوزُدو بُوقا پسر نوروز را به یاسا رسانیدند، و حاجی ثارین را به مرغزار خانقین آوردند و امیر نورین او را یارگو داشت؛ و بعد از ثبوت ۵ گناه به ابراز مکتب صدرالدین از قبتوْرْقای او او را بر هنر کرده گرد خانه ها برآوردند و به یاسا رسانیدند و خانه ها و اموال او را تاراج کردند.

و پسرش تَقَانی که دوانزده ساله بود در آن حالت بگریخت و پناه به خانه امیر ایجیل که امیر اُوزُدوی خاتون معظمه بُولُغان خراسانی ۱۰ بود برد، و او را آنجا محفوظ نمودند تا چندگاه که غضب پادشاه فرو نشست؛ و بعد از آن عرضه داشته خلاص یافت، و اکنون ملازم خال خود امیر حسین است، و کسان او را به بُولُغان خاتون خراسانی دادند و کمال کوچک را که [نیز] نایب او بود بکشتند و لِگزی را ۱۵ هفتم جمادی الآخر در میدان مایدشت به قتل آوردند و کُشْلُك براذرزاده نوروز و بُولُقتلُغ برادرش را به خون پیخشیدند و به علت آن فتح میدان بزرگ را قتلُغ میدان نام نهادند؛ و بِرْلِیغ را به تمامت ممالک روانه داشتند تا جمله خویشان و اتباع او را به یاسا رسانند و شیدون و ایل بُوقا پسران هُندو قور را به حدود قصر شیرین بکشتند.

۲۰ و سه شنبه بیستم رجب به مرحله بیستون شهزاده خَرْبَنَه از خراسان به بندگی رسید؛ و پنجم شعبان در اسدآباد همدان امیر قتلُغ شاه از جانب موغان برسید و بعد از آن امیر چوپان و بُولادِقیا از طرف ری بیامدند، و فرمان شد تا بُولادِقیا به گرفتن نوروز به خراسان رود و به هُرْقُوْداق و امیر سُوْتائی پیوندد؛ و بعد از دو ۲۵ روز امیر قتلُغ شاه را نیز روانه فرمود و قتلُغ قیا را نیز بر عقب

یفرستاد، و در اوایل شعبان سُولامیش و عرب، بالتو پسر تیّجی یاغی را در روم یگرفتند و به تبریز آوردند؛ و پادشاه اسلام از اسدآباد بر عزم یایلaci الاتاع حركت فرمود و از حدود کره رود شهزاده جهان خَرْبَنَدَه را به محافظت ممالک خراسان روانه فرمود، و چون به نوشیر رسید ایلچیان بشارت آوردند از پیش قُتلخُشاه ۵ که نوروز جنگ کرد و منهزم شد.

و بورجه کوکلتاش طلوانچوق را اورد، و آن حکایت چنان است که چون امیر قُتلخُشاه به حدود دامغان رسید هُرْقُوْداق و سوتائی شیخنگان نوروز را که در ری و ورامین و خوار و سمنان و دامغان و بسطام بودند کشته بودند؛ و چون به اسفراین رسیدند ۱۰ پسран بُوقا تیمُور و آلمُو به قصاص خون پدر خواستن از نوروز با ایشان روانه شدند.

و در آن روزها دانشمند نام امیر هزاره نوروز به ایلی درآمد. امیر قُتلخُشاه او را به مُتقلای روانه کرد و اویراتائی غَزان به نشابور رفت و نوروز را از وصول لشکر اعلام داد. نوروز از آنجا ۱۵ کُوچ کرد و در مرحله یام با لشکر دانشمند بهادر برا بر افتاد. جنگ کردند و هر چند لشکر دانشمند بهادر اندک بود نوروز بشکست و با معده‌دی چند پگریخت، و بامداد بُنه و خزانه او به دست خصمان افتاد و هُرْقُوْداق و پسran نُوقائی یازغُوچی با یک تُمان لشکر به تعجیل تمام بر پی او برگشتند. نوروز شب را در ۲۰ ولایت جام به اسب‌گله خود رسید و در میان گله فرو آمد و نُوكران را فرمود تا در پس دیوارها کمین سازند. نیم شب لشکر پرسید. خواستندکه اسپان را برآنتد، نوروز و نُوكران کمین‌گشاده کمانها را به زه آورده تیرباران کردند و خلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز منهزم گشت، و لشکر این طرف بیرون آمد و نوروز به هزیمت ۲۵

می‌رفت، چون به در هرات رسید، فخرالدین پسر شمس‌الدین کُرْت او را به شهر دعوت کرد. نوروز در آن باب متفکر شد. امرای او با پک و سارپاں و سدوم گفتند ای امیر! دل ما بر سخن این مرد قرار نمی‌گیرد. مصلحت آنست که از این دیوار بست بسلامت ۵ بگذریم و بر قول او اعتماد نکنیم.

نوروز گفت: سه روزه نماز فرایض از من فوت شده می‌خواهم که به قضا بگزارم. امرا روان شدند و جان به تک‌پای بیرون بردند، و نوروز با چهار صد سوار در شهر رفت و به قلعه برآمد، و امیر قُتلُغ‌شاه که بر عقب او می‌رفت چون به مشهد طوس رسید ۱۰ زیارت کرد و دو رکعت نماز به نیاز بگزارد، و سجده کرد و گفت: الهی! ندانم که اندر این کار مُصیبیم یا مُخطی، و هر دو خصم مسلمان و پادشاه مسلمان و عالم‌الاسرار تو، اگر می‌دانی که نوروز گناهکار است و بر باطل و با غازان خان خلاف و عصیان کرد او را در دست این بندۀ اسیر و مخدول گردان؛ و از آنجا برنشست.

۱۵ چون به هرات رسید لشکرها پیرامن شهر معیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند، و امرا تورغای و چمچای جنگ سخت می‌کردند و هوا بغایت گرم بود. جمعی گفتند مصلحت آنست که بازگردیم، چه باروی هرات بنایت حصین است و خصم نوروز، آسان مستخلص نشود. امیر قُتلُغ‌شاه بغایت برنجید و گفت: خصم ضعیف ۲۰ و خوارشده و دیوار بی‌اعوان و انصار مانده چگونه بازگردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم؟ دل بر کار می‌باید نهاد و سعی نمود تا به تأیید ربانی فتحی ناگهانی روی نماید؛ و شیخ‌الاسلام جام را که ملازم امیر بود و ملک فخرالدین داماد او فرمود تا نامه‌ای پیش ملک نوشت که می‌باید که این کار را تدبیر کنی و الا شهر ۲۵ هرات و تمامت مملک خراسان در سر این قضیه رود، و به توقع امیر

موشح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند. ملک چون آن را مطالعه کرد پیش نوروز برد. او در غیبت با مقربان خود گفت که از این قضیه معلوم می شود / که دل ملک با من بغاایت راست است.^{۱۵۶۵} حاجی رمضان در خفیه با نوروز گفت که مصلحت در آنست که ملک فخرالدین را بگیریم و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست ما را باشد او را تشریف و نواخت فرموده رها کنیم، و الا حال او را ایشان دانند تا باری شرایط تيقظ و احتیاط را مرعی داشته باشیم. نوروز آن سخن را قبول نکرد، و سرهنگی سگزی استراتق سمع کرده بود، فی الحال برفت و ملک را خبر کرد. ملک بترسید و با صدور و اعیان شهر کِنگاچ کرد و گفت: عاقبة الامر لشکر غازان خان این شهر را بستانند و زنان و فرزندان ما را به اسیری ببرند و خانه چندین ساله برآفند؛ و نوروز با غازان سوگند [مغلظه] یاد کرده بود که هرگز مخالفت او نکند و کرد. مصلحت ما در آنست که پیش‌دستی کنیم و او را به مکر و حیلت بگیریم و اپلی و مطاوعت به اظهار رسائیم و امان‌نامه امیر قُتلُغْ‌شاه بستانیم، آنگاه او را تسليم کنیم.^{۱۵۶۶}

اهمی شهر گفتند رای ملک عالی تر به هر آنچه صواب داند اشارت راند. ملک بعد از اجرای این مقدمه نزد نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می‌کنند؛ تدبیر آنست که لشکریان خود را هر دو مرد برسی ده مرد از ایشان فرستی تا ایشان را بر جنگ تحریض کنند و نگذارند که تهاون نمایند. نوروز به سخن او تمامت لشکر خویش را بر آن جماعت موّزع کرد و متفرق گردانید و تنها در قلعه بماند.

ملک با سپاهیان گفت تا نوکران نوروز را تمامت بگرفتند و بند کردند، و خود با چند مرد دلیر غوری به بالای حصار برآمد و^{۱۵۶۷}

نوروز را بگرفت و محکم پر بست و گفت فرمان چنان است که ترا
به امیر قتلغشاه سپاریم و از عجایب قضایا آنکه ملک فخرالدین در
عهد پدرش شمس الدین گرت بغايت ناخلف و سرتیز و شورانگیز
بود، و ملک شمس الدین او را در قلعه خیسار مقید و معبوس
می داشت؛ بعد از هفت سال که مقید بود، نوروز آنجا رسید و از
پدرش درخواست کرد تا او را خلاص دهد. شمس الدین گفت او را
من می شناسم که چگونه نفسی دارد؛ بغايت بیوفا و نایاک است و
چون با پدر وفا نکرد با تو هم نکند. نوروز در باب شفاعت مبالغه
و العاج می کرد.

۱۰ ملک گفت او را به آن شرط رها کنم که تو کاغذی دهی که
من بعد هر کاری که از او در وجود آید در عهده امیر باشد. نوروز
بدان موجب کاغذ داد و او را از قید و حبس بیرون آورد. در این
وقت که او را می گرفت گفت: در حق تو بد نکرده ام که به خون من
زنپار می خوری. اگر البته چاره نیست اسب بُوز من و شمشیر به
۱۵ من ده تا بر همه بر نشینم و بر میان آن لشکر زنم و در جنگ کشته
شوم تا هم غازی باشم و هم شمیبد. ملک گفت: من بعد اسب و
شمشیر در زیر ران و قبضة دیگران بینی؛ و چون او را گرفته بود
سر حاجی رمضان ببرید و بر دست قاسدی پیش امیر قتلغشاه
فرستاد به اعلام گرفتن نوروز و برادران و نوگران، و از او
۲۰ امان نامه و عهد طلب کرد تا شفیع باشد و گناه هرویان از غازان
خان بخواهد، و بر این جمله سوگند مغلظه یاد کند. قاصد آن سر
را در خدمت امیر قتلغشاه بینداخت و گفت ملک بندگی می رساند
و می گوید به دولت و اقبال امیر فتحی دست داد و نوروز و نوگران
او اسیر شدند و به بند گران مقید گشتند.

۲۵ امیر چون سر حاجی رمضان دید دانست که سخن او راست است

فرمود تا به موجب التماس هرویان خواجه علاءالدین ختایی عهد نامه‌ای مؤکد نوشته و بر سر آن متنظمه‌ها یاد کرد و امیر بُولادِقیا و خواجه علاءالدین و شیخ‌الاسلام جام را [حامل] این مکتوب به رسالت به شهر فرستاد. ملک مقدم ایشان را به اکرام تمام تلقی کرد و به اعزاز بازگردانید و گفت: شبینگام نوروز را دست بسته ۵ به خدمت امیر فرستم. ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند. ملک شبانگاه نوروز را بسته بر دست جمعی سرهنگان غوری فرستاد.

قتله شاه از آن فتح بنایت شادمان گشت و از وی پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت: **یا ز غوی من غازان تو اند داشت نه شما؛ بعد از آن هرچه پرسیدند جواب نداد سبب آنکه می‌دانست که او را هیچ گناهی نیست. امیر قتلغ شاه فرمود تا او را فرو کشیدند و میان او به دو نیم زدند و سر او را پرس دست بُولادِقیا به بندگی حضرت فرستاد و از آنجا به بغداد فرستادند و چند سال بر در باب نوبی ۱۵ بر سر چوب بود، و برادرانش نارغون حاجی و بولدوق را هم آنجا کشتد؛ و آن حال در بیست [و] سوم شوال سنّه سیّ و تیسّعین و سیّماه بود.**

حکایت

ترفع مرتبه صدرالدین زنجانی و کار او به واسطه قتل امیر نوروز و وصول رایات همایون از الاتاغ به تبریز و ۲۰ بنیاد قبه عالی نهادن در شم تبریز امیر قتلغ شاه بعد از قتل نوروز از در هرات کوچ کرده به مرغزار بشوران فرو آمد و امرای نوروز بُراچْ و النجاق و تُوكَان

قرآن و جمیع دیگر را بکشند و قرائسوں پگریخت و در بندگی امیر قُتلغ شاه می‌بود؛ و پادشاه اسلام از آلاتان غُکْوچ فرمود، و آدینه بیست و چهارم / ذی القعده به تبریز رسید و دیگر روز بالتو و ۵۶۶ پرسش را در میدان تبریز به یاسا رسانیدند؛ و کار صدرالدین به ۵ قتل نوروز بالا گرفت، و پادشاه او را سیور غامپیشی فرمود و آلتغا ارزانی داشت؛ و پادشاه اسلام غرّه ذی العجه از شم در تبریز آمد و در جامع به نماز آدینه حاضر شد و اموال بی‌اندازه بر فقراء و مساکین بذل فرمود، و دیگر جمعه همچنین.

و روز شنبه شانزدهم ذی الحجه سنّة سیّت و تیسعین و سیّمائۀ در ۱۰ میان باع عادلیه به موضع شم بنیاد قبای اعلیٰ نهاد؛ و در آن کار هوسي و شعفي تمام داشت و همواره بر سر استادان بتنا و عمله تردد می‌فرمود. چون بنیاد سردار گنبد برس روی زمین آوردند مهندسان سؤال کردند که در چند موضع جهت روشنایی روزن بگذاریم؟ فرمود که از بهر چه؟ گفتند تا زیرزمین روشن باشد. ۱۵ جواب داد که روشنی آنجا از اینجا می‌باید برد و الا روشنایی عارضی آفتاب در آن موضع مرد را سودی ندهد؛ و دو شنبه هجدهم ذی العجه قُتلغ شاه تویان از خراسان بررسید؛ و پادشاه در منتصف محرم سنّة سیّبع و تیسعین و سیّمائۀ با تمام امرا دستار بست و دیگر روز طویی کردند؛ و آدینه بیستم محرم سنّة سیّبع بعد از ادای ۲۰ نماز بر عزم قیشلامپیشی آرّان از تبریز در حرکت آمد؛ و در گرجستان آوازه پریشانی می‌دادند.

امیر قُتلغ شاه را از راه آنجا فرستاد تا یاسامپیشی ولايت کرد و ۲۵ زود مراجعت نموده بسادر داود ملک و خنانک با خود بیاورد و سیور غامپیشی یافته بازگردیدند؛ و رایات همایون به طرف باکو نهضت فرمود و بعد از چند روزی فرو آمد؛ و آدینه نهم ربیع الآخر

سنه سَبَعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّمِائَه شَهْزَادَه خِتَّاً اُغْوُلَ بَه دَالَانْ نَاؤُور
وفات یافت؛ و نهم جمادی الاولی سنه سبع شهزاده الپُو در دالان
ناؤور به وجود آمد؛ و روزها به طُوی و عشرت مشغول بودند؛
والسلام.

۵

حکایت

اختلال حال صدرالدین زنجانی و به یاسا رسیدن او

روز آدینه سیزدهم جمادی الآخر سنه سَبَعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّمِائَه
سید قطب الدین شیرازی و معین الدین خراسانی زانو زدند و خیانت
صدرالدین زنجانی در اموال ممالک عرضه داشتند؛ و میان مؤلف
این کتاب رشید طبیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده^{۱۰}

[بود]، و طایفه‌ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ما و حشت
اندازند و از هرگونه نقلها می‌کردند و بدان التفات نمی‌رفت.
چون از این طرف نویید شدند، پیش صدرالدین رفتند و به تخلیط
اور امتغیر گردانیدند، و چون بدان معنی زیادت التفاتی نمی‌رفت،
صدرالدین یک شبیه منتصف جمادی الآخر به رفع و غمز من در^{۱۵}

بنده‌گی پادشاه زانو زد، و من به جواب او مشغول شدم. پادشاه
بانگث بر وی زد و گفت: او هرگز سخن ترا به من عرضه ندادست؛
آنگاه من در سخن آدمم، پادشاه فرمود تو زبان خود را به جواب او
آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود را نگاه دار.

صدرالدین را براءت ساخت من معلوم شد و با آن طایفه که^{۲۰}

سعايت کرده بودند بغايت بد شد؛ و یک شبیه سلحنج مادی الآخره
بکنار قراکوئری، طایپو اُغُول و اصحاب او را بگرفتند و به سبب
فتنه و شیخی که ملازم او می‌بود و او را وعده پادشاهی داده، ناگاه

آن قضیه را به سمع مبارک پادشاه رسانیدند؛ و دوم رجب به کنار جویی که از نو در حدود **دالان ناؤور** بریده بودند **طایپچواغول** را با چهار نوگر به **یاسما** رسانیدند، و پادشاه از آب بگذشت و به جوی نو در اوردوها نزول فرمود؛ و چون پادشاه به **دالان ناؤور** بود ۵ و امیر **قتلخ شاه** از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین به جهت اموال آنجا معاتبه‌ای می‌کرد.

صدرالدین از او متوجه شد و عرضه داشت که متلقان **قتلخ** شاه ولایت گرجستان را خراب کردند. پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری با امیر عتاب می‌فرمود. امیر از صدرالدین پرسید که ۱۰ هیچ دانی شکایت من که در بندگی حضرت کرده تا با من معتبری شده؟ صدرالدین گفت رشید طبیب. روز نوروز امیر **قتلخ شاه** از بندگی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد. فرمود که ما با یکدیگر در یک کشپیک بوده‌ایم و هرگز نکته‌ای در میان نیامده که موجب آزار باشد، پس تو چکونه در بندگی پادشاه قصد من ۱۵ اندیشیده‌ای؟ جواب دادم که هرگز از تو به من آسیبی نرسیده تا قصد کنم. می‌باید که بفرمایی که این سخن در خدمت که تقریر کرده است و الا در بندگی حضرت عرضه دارم. چون نمی‌گفت آن سخن را در شکارگاه عرضه داشتم. پادشاه امیر را حاضر کرد و گفت به سرِ من راست بگوی که این / سخن با تو که گفته است؟ ۵۶۷۱ ۲۰ گفت: صدرالدین.

پادشاه اسلام بغایت بر نجید و گفت: چندانکه می‌خواهم که این مرد حیلت و تخلیط و فتنه‌انگیزی ترک کند چاره نیست، چه طبیعت او بن این شیوه مجبول است؛ و چهارشنبه هفدهم رجب فرمان شد تا صدرالدین را بگرفتند و برادرش قطب الدین را نیز؛ و آدینه ۲۵ نوزدهم رجب یازگوی صدرالدین داشتند و او بی‌تحاشی جوابهای

سُكْت می گفت و با یاْر غُوچیان معاًبا نمی کرد، و اگر او را مجال سخن دادندی خود را از آن ورطه هایل خلاص دادی، اما پادشاه فرمود که قُتلغ شاه کار صدرالدین تمام کند.

روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنّة سَبْعَ وَ تِسْعَينَ وَ سِتَّائِه چاشتگاه در جوی جاندار یک دست او امیر سُوتَائِی گرفته و دیگر ۵ پهلوان ملک غوری، امیر قُتلغ شاه او را میان به دو نیم زد. تعالی اللہ چندان سعی و اجتهد که او به هر وقت در باب رونق کار خوش تقدیم داشت و آن همه بُولغاْقَمْها برانگیخت، و عاقبة الامر چون به مطلوب رسید تمعّن نیافت؛ و رایا تهمایون از آنجا به بیله سوار نهضت فرمود و کُوچ بِر کُوچ بود تا شنبه دوازدهم شعبان ۱۰ به دارالملک تبریز رسیدند؛ و دوشنبه بیست [و] یکم شعبان قاضی قطب الدین را و عمزاده ایشان قوام الملک را بین در دروازه ورجونه تبریز به یاساً رسانیدند، و قاضی زین الدین که هم از خویشان ایشان بود شب برات از زندان تبریز بگریخت و به جاتب گیلان رفت، و بعد از دو سه سال بازآمد و باز پگریخت و او را بگرفتند ۱۵ و بکشند.

و یکشنبه دهم شوال سنّة سَبْعَ عوام تبریز غوغای کردند و بقیه کلیساها را خراب گردانیدند؛ و پادشاه اسلام غصب فرمود و بعضی فتّانان را سیاست کردند؛ و دوشنبه نهم ذی القعده سازبان پسر سُونچاق نویان در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم ذوقعده ۲۰ بُورلُتَائِی اُغُول از اُرُوْغ چوچی قسَار نماند.

حکایت

توّجه رایاتِ همایون از دارالملک تبریز به جانب قیشلاق
بغداد و تفویض منصب وزارت به خواجہ سعدالدین و
وصول خبر عصیان سولامیش و رفتن لشکر به دفع او /

- ۵ روز پنج شنبه سوم ذی الحجه سنّة سبع و تسعین و سیماه بر
عزم قیشلاق بغداد از دارالملک تبریز به جانب اوچان نهضت
فرمود، و منصب وزارت ممالک به صاحب اعظم خواجہ سعدالدین
که سوابق حقوق هواداری به لواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده
بود و شرایط و مناسن ملازمت و کوچقادن در سرّا و ضرّا به تقدیم
۱۰ رسانیده ارزانی داشت؛ و امیر نورین را جمیت محافظت طرف
دریند به جانب آزان فرستاد؛ و روز آدینه دوم محرم سنّة ثمان و
تسعین و سیماه به مرغزار زک از حدود همدان نزول فرمود، [و
هم در محرم ایسن بُوقاکُور گان پسر نوqای یاز غوچی وفات یافت؛ و
بیست و هفتم محرم از پراهان کُوچ فرمود] و در حدود بروجرد
۱۵ ابویکر دادقاپادی را که والی همدان بود بعد از ثبوت گناه به یاسا
رسانیدند، و به طرف کوهستان کردان بیرون رفت؛ روز شنبه
بیست [و] دوم صفر در مرغزار جوqین از حدود واسط نزول
فرمود و از آنجا بر بطایح سیب گذشت به واسط درآمد؛ و در آن
روزها متعاقب آوازه یاغی گری سولامیش از طرف روم رسید.
۲۰ و آن حکایت چنان است که [چون] بالتو به یاسا رسانیدند،
پادشاه اسلام امارت روم به امرا باینچار و بوجقور و دوقوْز تیمۇز
داد، و سولامیش خود امیر الامرای لشکر روم بود، سلطان مسعود به
تهمت نوکری بالتو معزول کردند و سلطنت به برادرزاده او
علاءالدین کیقباد پسر فرامز دادند و با اتفاق امرای مذکور به

روم رفت، و آن زمستان در آن حدود سرما با فرات بود و بر فرمای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت. آوازه در انداختند که احوال اوردو دیگر گون شده است. سُولَمیش بنابراین مقدمه با آقیا^۵ و طاشتیمور و جمعی اتفاق کرد؛ ناگاه باینچار و بوچتور را بگرفت و بکشت و مخالفت آغاز نهاد، و از اطراف شام و اوچها دعوت لشکر کرد، و لشکریانی را که به ولایت دانشمند در صحرای قازاوه نشسته بودند در ربهه ملاعت آورد؛ و رنود و او باش بی قیاس را گرد کرد و اموال و املاک و لایات به لشکر می داد تا قرب پنجاه هزار سوارکار ببر وی جمع شدند، و شامیان به مدد بیست هزار متقبل شدند و نام امرا برس جمعی نهاد و ایشان را سنجق و نقاره داد؛ و چون راه در بند بود و ایلچیان و مغبران از این طرف نمی رسیدند نخوت او زیادت می شد.

چون آن خبر به سمع مبارک پادشاه اسلام غازانخان رسید، روز یکشنبه دوازدهم جمادی الاولی سنه ثمان و تیسعین و سیمائه امیر قتلغشاه را بالشکری چهت دفع او به راه دیار بک روائه روم^{۱۵} فرمود، و امیر چوبان بهادر پیشتر در مقدمه رفته بود و بر عقب امیر قتلغشاه و امیر سوئی را بالشکری روانه داشت، و در فصل بهار هر دو لشکر را به صحرای آقشیر ارزنجان ملاقات افتاد. در بیست [و] چهارم رجب سنه ثمان و تیسعین بعد از محاربه و مبار به سولمیش منهدم گشت و روی به دیار شام نهاد. امرا او را بگرفتند و بیاورندند؛ و پادشاه اسلام از جوین به عزم بغداد کوچ فرمود و سهشنبه بیست [و] یکم جمادی الاولی از شهر نیل متوجه مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت و زیارت کرد، و مقیمان و مجاوران مشهد مقدس را بنواخت و به انعمات و صدقات مخصوص گردانید.^{۲۰}

و چهارشنبه بیست [و] نهم جمادی الاولی جمعی ابرای شام و
مصر سيف الدین قِپْچاق سيف الدین بیکتیمُور و الیگی و عزار که به
واسطه دلماندگی از حاکم مصر لاجپن برگشته بودند با سیصد
سوار و در رأس العین خبر واقعه لاجپن شنیده بودند و نادم گشته،
لیکن چاره نبود. بیامندند و از هر [گونه] سخنهای غثّ و سمین
عرضه داشتند؛ و پادشاه اسلام سوم جمادی الآخره به بغداد نزول
فرمود و پنج شنبه پانزدهم ماه مذکور از بغداد برنشست و به جانب
میدان توجّه فرمود؛ و از جمله مصریان که ایل شده بودند بُولان
با جمعی بگریخت، و لشکری بر عقب ایشان برفت و بیشتر شامیان
کشته شدند و هفت کس را اسیر آوردند؛ و بُولان تنها گریخته
بیرون رفت؛ و در اوایل شعبان سنّة ثمان هزاره‌ای از قراراً ناس
مقدم ایشان بُوقا نام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و
به راه عراق بیرون رفته بر سرحد یزد و کرمان بگذشتند و در راه
تاراج می‌کردند و به بینی کاو به نیکوذریان پیوستند.

و شنبه چهاردهم شعبان يَقْلَاقُ شُكُورْچی به بشارت از روم
رسید که امین چوبیان و باشمرد سُولامیش را شکستند و او با نفری
اندک بگریخت و تمامت لشکرها که داشت به اپلی درآمدند؛ و الْغُو
برادر ایلچیدائی قوشچی را که با او رفته بود کشتند، و آقبال پسر
أُورْغُتو نویان پسر ایلگای نویان و طاشتمور ختابی را گرفته
می‌آورند؛ و پادشاه اسلام در قوچین بزرگ از حدود سُغۇرلۇق
نزول فرموده بود، و در قۇبان شیره نۇربىن آقا از آزان مراجعت
نموده برسید.

[و رایات همایون بیست و پنجم شعبان در أوجان نزول فرمود
و شهزاده خَرْبَنْدَه از طرف خراسان برسید] و برادران به دیدار
یکدیگر مستبشر و مستظر گشتندو آغاز قوریلئتائی و مُلوی کردند،
۲۵

و چون از قُوریلْتَای فارغ شدند، در بیست و هشتم شعبان آقْبَال را^{۱۵۶۹} به یاساً رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان / امرای روم را کرزه و چَرْکَسْ و اِیسن که با سُولَامِیش یکی شده بودند به قتل آوردند؛ و پنجشنبه شانزدهم شوال سنّه ثَمَانَ وَ تِسْعَینَ وَ سِتَّیَّانَه پادشاه اسلام کَرْامُونْ خاتون دختر قُتلُتِمُور پسر آبَاٰنَی^۵ نویان را در تحت نکاح آورد و به شصت تومان عَوَال مهر برید و زفاف ساخت، و او را در اُوزْدُوی بزرگ به جای دُوقُوز خاتون بنشاند؛ و در اوایل ذی‌الحجّه فرمود که شهزاده خَرَبَنَدَه با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاه دارد.

و آدینه چهاردهم ذی‌الحجّه رایات همایون به دارالملک تبریز^{۱۰} نزول فرمود و سُولَامِیش را گرفته از روم بیاوردند، و سه‌شنبه بیست و نهم ذی‌الحجّه او را در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشند و جثّه او را به آتش بسوختند و به باد بر دادند؛ و پادشاه اسلام را به جهت عارضه رمد زحمتکی بود؛ مردم دفع چشم زخم را سپند می‌سوختند و دعاها به نیاز می‌گفتند؛ والسلام.

۱۵

حکایت

توجه پادشاه اسلام به طرف شام و مصر و مصاف دادن
با مصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام

در آن روزها که پادشاه اسلام به مبارکی به تبریز آمده بود،
ایلْچیان متعاقب از طرف روم و دیار بکر می‌رسیدند و خبر می‌دادند^{۲۰} که شامیان به سرحد آن ولایت آمده‌اند و تاختن می‌کنند و راه می‌زنند و غله‌ها می‌سوزانند و زحمت مسلمانان می‌دهند، و ماردين را محاصره کردند و بسیاری از مسلمانان به اسیری بردند و ماه

رمضان در مساجد با دختران مسلمانان به فساد مشغول شدند و بعضی شراب نیز خوردند، و نفس قلعه ماردين از شرّ ایشان مصون ماند، باقی تمام شهر و ولایت را تاراج کردند و از آنجا به دُنیس رفتند و همین افعال مکروه کردند؛ و در رأس العین نیز خواستند که کنند، مندم آنجا سپاهیان چلد بودند و کوچه‌های شهر تنگ، جنگ در پیوستند و ظفر نیافتند لیکن هرچه بیرون شمر یافتند از چهارپای و غیره تمامت ببرند و برده‌های مسلمانان را در حلب به اسم شکرانه به بهای هرچه تمامتر باز می‌فروختند.

چون این حکایت به سمع مبارک پادشاه اسلام رسید از غایت غیرت دین و حمیت اسلام بر خود بجوشید و دفع شرّ آن طاغیان بر خود لازم دانست؛ و بعد از آنکه از ایمه دین و علمای اسلام استفتا فرمود و تمام فتوی کردند که دفع شرّ ایشان از مالک مسلمانان که در ربة طاعت پادشاه اسلام‌اند در ذمت همت سلطنت واجب و لازم است؛ فرمان فرمود تا لشکرها جمع شدند و امرا را بر حسب مصلحت از یمین و یسار روانه گردانید.

و رایات همایون روز آدینه نوزدهم محرم سنّة تسعَ وَ تسعِينَ وَ سِتَّمِائَةٍ بر عزم سفر شام از دارالملك تبریز در حرکت آمد، و دیگر روز از ظاهر شهر مراغه کُوچ فرمود و از دهخوارگان نُورین آقا را بازگردانید تا به آزان رود. دهم صفر از آب [زاب] گذشته مقابل قلمه کشاف نزول فرمود، و سهشنبه چهاردهم صفر به طالع مبارک به برج حوت برنشست و خواتین که به مشایعه رفته بودند از مُوصل وداع کرده بازگردیدند؛ و شنبه بیست [و] پنجم صفر به حدود نَصَبِین رسید و عرض لشکر داد، و دوشنبه بیست [و] هفتم قُتلُغ شاه نویان را بالشکری در مقدمه روان گردانید؛ و سهشنبه دوازدهم ربیع الاول به مبارکی از آب فرات گذشت بر معاذات قلمه جَبَرْ و

صفین، و از یاغیان خبر‌های خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده؛ و یکشنبه هفدهم ربیع الاول رایات همایون به شهر حلب رسید و از آنجا کُوچ فرموده در راه به کشتزاری رسیدند. لشکریان خرم شدند که غله خواهیم خورانید.

پادشاه عنان را بگردانید و از کنار غله بپرون رفت و فرمود ^۵ که هر آفریده که از این غله و دیگر غله‌ها که به آن رسیم بخوراند او را به یاسا رسانند، چه روا نیست که غذای آدمی به چهار پای دادن؛ و سهشنبه نوزدهم ربیع الاول به حدود سُرْمِین رسیدند و مُغولتای اجاجی با جمعی نوگران قیچاق بگریخت؛ و دوشنبه بیست [و] پنجم ربیع الاول از شهر حما بگذشت و محاذی شهر سَلَیمان ^{۱۰} نزول فرمود و آنجا بِزَكِ یاغی ظاهر شد. پادشاه اسلام لشکریان خود را غافل‌گونه دید و از استعداد جنگ ذاهل. به مبارکی با طایفه بَهَادُرَان بر نشست تا موضع معركه را احتیاط فرماید و بر احوال یاغی اطلاع یابد. فرمود تا در لشکرگاه آوازه انداختند که یاغی رسید.

لشکریان در کار آمدند و تمامت به ترتیب سلاح مشغول شدند و حرب را مستعد گشت. بعد از آن امیر چوبان بازگشت فرمود که یاغی نیست و مقصود از این آوازه آن بود که چون به یاغی نزدیک رسیدیم نیک بیدار و هوشمند باشید و جنگ را / مستعد و چالاک ^{۱۵۷۰} ایستاده و احتیاط فرموده بود و دانسته که به همان مقام که در عهد مُنْكَكَه تیمور تعییه کرده بودند فرو آمده‌اند و جای نیکو گرفته تا لشکر این طرف را جای بد باشد. اندیشه فرمود که تعییه ایشان چگونه باطل توان کرد. مصلحت چنان دید که قصد برابر ایشان نکند، میل به طرف یسار خود که جانب یمین ایشان بود فرمود، و چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول بر سه فرسنگی شهر حِفص به ^{۲۵}

کنار آب باریک نزول فرمود و فرمود تا سه روزه آب بردارند و از راه بیابان درآمده قفای ایشان بگیرند. ایشان را به ضرورت روی با آن جانب باید کرد تعییه‌ای که کرده‌اند باطل شود.

مردم به آب برگرفته مشغول شدند و مصریان را گمان افتاد ۵ که لشکر مُغول به جهت هزیمت تیاسُر نموده‌اند، و مقرر چنان بود که روز پنج شنبه مصاف دهند. ایشان به توهم هزیمت روز چهار شنبه بیکبار سوار شدند و براین آمدند.

پادشاه اسلام غازان خان چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز به نیاز با تمامت لشکر بگزارند و برنشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند برایر یاغی رفت، و پس اول میمه امیر مُلای بود و بعد از او امیرزاده ساتال‌میش، و بعد از او امیر قُتلُغ شاه و بعد از او یمن و مرند هریک با توان خود، و قلب پادشاه اسلام چون کوه با شکوه، و در مقدمه قلب امرا چوبان و سلطان، چوبان بر یمین و سلطان بر یسار، و از یمین قلب طُفر پلچه بود ۱۵ پسر آجو شکورچی و زیر قُول بزرگ ایو اغلانان بودند و بعد از آن ایلیاس‌میش با توان خود، بعد از او چیچاک و بعداز او قُورمشی پسر إلیناق و آخر همه گُور بُوقا بَهادر بود که ساقه می‌دانست؛ و پیش از آنکه لشکرها تمامت برنشستند و یاسامیشی کردند و جنگ در پیوستند و شامیان به عَدد و عَدد خویش بغايت مستظرهن بودند و ۲۰ نمی‌دانستند که پای بر دم دار و دست بر سر خار نهاده‌اند.

قُتلُغ شاه نویان فرمود تا گُهُور گا زدند. و مصریان پنداشتند که پادشاه در آن صفت است. بیکبارگی بر آنجا حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می‌آمدند و صفت را دریده بَهادران را می‌انداختند، و گروهی انبوه از خیل امیر کشته و خسته شدند، و امیر با فوجی ۲۵ سواران به بندگی پیوست؛ و مصریان بر شیوه زمان مُنگکه تیمور

عیسی مُهِنَّا را با پنج هزار سوار عرب از جانب در کمین داشته بودند. پادشاه اسلام وقوف یافت و کُورُبُوقَا را فرمود تا با پنج هزار سوار مُغول پشت لشکر نگاه دارد، و در اثنای جنگ ناگاه لشکر عرب کمین بگشادند. کُورُبُوقَا بر ایشان دوانید و جمله را متفرق گردانید، و پادشاه اسلام از وادی ایمن آوازی شنید که: **لَا تَقْفُ نَجْوَاتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**^۵، و بدان بشارت قوتی هرچه تماسن در نفس مبارک ظاهر گشت و چون شیر عرین می‌غیرید و صفت لشکر می‌درید و به زخم سنان گردان ایشان را می‌انداخت؛ و بانگک بر لشکر زد تا فرو آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و بر ایشان ترکتاز کردند.

۱۰

و از چاشت تا به شب جنگ بود، و عاقبة الامر مصریان شکسته منهزم شدند؛ / و چون از جنگ فارغ شدند، آبیشقا از روم پرسید و تکوژسپیس با پنج هزار مرد در صحبت او، و پادشاه اسلام بر عقب مصریان باهستگی می‌رفت تا بالای حِمْص، و بر یک فرسنگی شهر نزول فرمود؛ و اهل شهر حِمْص و قلعه ایل شدند؛ و یکشنبه دوم ربیع الآخر خزانة سلطان مصر بسپردهند و بر امرا بخش فرمود، و بیشتر امرا را از جامه‌های سلطان مصر تشریف پوشانید؛ و دیگر روز بر عزم دِمَشق کوچ فرمود و ایلچیان را به بشارت آن فتح به دارالملک تبریز و اطراف الممالک فرستاد، و پنج شنبه ششم ربیع الآخر صدور و اکابر و اعیان دِمَشق به استقبال [پیش] آمدند و دعوی اپلی کردند و شیخنه خواستند. قُتلُغْ قیا را به شیخنه‌ی آنها نامزد فرمود، و نهم ربیع الآخر در زیر دمَشق به مَرْجِ رَاهِهِ نزول فرمود، و جمهور اهالی دِمَشق به بندگی مبادرت نمودند و به سایه دولت آن حضرت الشَّجَاعَةِ جستند.

پادشاه اسلام از ایشان پرسید که من کیستم؟ با تفاصی آواز

۲۰

۲۵

برآوردند که شاه غازان بن آرگون خان بن آباقا خان بن هولاکو خان این تولوی خان بن چینگیخان. بعد از آن پرسید که ناصر را پدر کیست؟ گفتند: الْفی. گفت: الْفی را پدر که بود؟ همه فرو ماندند و همگنان را معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقی است نه استحقاقی، و تمامت بنده اُوزوغ نامدار جنگ پادشاه اسلام اند؛ و پادشاه اسلام با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست، لیکن در مردگان شما خیر و برکت بسیار است. گناههای شما نادان به این مردگان آگاه می‌باشم. اهالی دمشق بغایت مستبشر شدند و مستظره گشتند و دولت را دعاها گفتند؛ و دوازدهم ربیع ۱۰ الآخر به میدان [الْحَصَنَا] به تفرق رفت، و چون سوادی بغایت خرم یافت صیانت آن واجب دانست.

جمعی محافظان را بر دروازه باب توما بشاند تا نگذارند که لشکریان مردم شهر را زحمت دهند و فرمود که هفت دروازه دیگر را بسته دارند و لشکریان در باستان نگردند و خرابی نکنند؛ و ۱۵ امارت دیشق به قیچاق داد که پیشتر این آنجا بود و به ایلی درآمد و شحنگی قتلغ قیا و تصرف در اموال و محافظت آن به موجب سابق بر فخر الدین ابن الشیرجی و سید زین الدین مقرئ داشت و فرمود که بر قاعدة معهود و معتاد متصرف باشند، و اگر ایشان را مهیّ افتد به خدمت وزرای حضرت باز نمایند؛ و جمعی از ۲۰ ملازمان سلطان که آنجا بودند چون کتاب خزانه و کتاب جیش و غیرهم جمله را بنواخت و بر قرار ملازم می‌بودند، و امرا عرضه داشتند که چون اهل قلمعه به مطاوعت در نمی‌آیند هر اینه شهریان را با مدل راست تواند بود. مصلحت آنست که شهر را غارت کنیم، و تمامت امرا در این باب متفق الكلمه شدند، و بدان سبب پریشانی ۲۵ و تشویش تمام به اهل شهر راه یافت.

پادشاه اسلام ترخم فرمود و آن معنی را نپسندید و فرمان داد که هیچ آفریده اهل آنجا را مزاحم و متعرض نگردند و هر کس از امرا و لشکریان که خواهد که در شهر رود تا مکتوبی معین از دیوان نداشته باشد او را قطعاً در آنجا نگذارند؛ و سهشنبه هجدهم ماه به واسطه آنکه فرمان شده بود که در باعها بگردند و چوپها که ۵ لایق منجنيق باشد به جهت استخلاص قلعه ببرند. جمعی گوتالچیان و ارامنه و گرجیان و مرتدان خود را در جبل الصالحیه انداختند و قتل و نهب و آسر به تقدیم رسانیدند. پادشاه اسلام از آن قضیه برآشت و فی الحال آرغن پسر قونچی بن کیتبیوقا را فرمود تا آنجا رود و محافظت مردم کند، و کسانی را که غارت کرده باشند به ۱۰ یاساً رساند. چون او رسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرق گشته، و بعداز آن خانه‌های گرجیان و ارمنیان می‌جستند و اسیران را بازگرفته رها می‌کردند.

و شنبه بیست [و] نهم ربیع‌الآخر امیر مولایی که از پی هزیمتیان تا غزه رفته بود باز آمد، و چون هوا میل به گرمی کرده ۱۵ بود، پادشاه به‌اهل قلمه که بر عصیان مُصر بودند التفات ننمود. شنبه سیزدهم جمادی‌الاولی از دمشق مراجعت فرمود و امیر قُتلغ شاه و امیر چوبان را جهت‌محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند، و امیر مولایی را فرمود که با لشکری بزرگ تابستان آنجا باشد / و ناصر‌الدین یعیی را به نوگری قپچاق معین گردانید و ۲۰ بیکتیموز و ایلیگی را که به بندگی آمده بودند هریک را به کاری مناسب نصب فرمود، و عاقبة‌الامر ایشان و قپچاق حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آوازه‌های مختلف انداختند که موجب مراجعت امیر مولایی و جماعت بود. بن‌جمله پادشاه اسلام چهارشنبه بیست [و] چهارم جمادی‌الاول از فرات عبور فرمود ۲۵

محاذی قلعه جعفر بر جسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از
کلکها به ریسمان پوست درخت بر هم بسته بودند، و هم آن روز به
آغزوچ پیوست، و سلطان پیساوْل تا غَرَه رفته بود بر سید و در حدود
سینجَار به خواتین پیوست.

۵ و ایلچیان کرمان رسیدند و حال یاغی شدن محمودشاه و اشیاع
او و کشن علامه عالم مولانا غفرالدین قاضی هرات و فرزندان او
و فتنه‌ها که انجیخته بودند عرضه داشتند؛ و سهشنبه پانزدهم
جمادی‌الآخر به مؤصل رسید، و یکشنبه پنجم رجب قتلُغ شاه نویان
از شام بر سید و مخالفت چیچاک و نوگران عرضه داشت. پادشاه
۱۰ اسلام غرّه شعبان از دجله عبور فرمود و هدفهم شعبان امیر مولایی
از دمشق بر سید، و نوزدهم شعبان امیر نورپن و چیچاک و طوغان
که از ارّان باز آمده بودند به حدود دربند زنگی به شرف پندگی
مستعد گشتد.

۱۵ و شنبه پانزدهم رمضان رایات همایون به مراغه نزول فرمود
و دوم روز به تماشای رصد رفت و در همه اعمال و آلات آن نظر
فرمود و تمامت را به تائی تمام بدید و از کیفیت هریک سؤال
فرمود و با وجود مشکلی دقایق آن اکثر فهم کرد و فرمود که در
جنبِ گنبد عالی و ابواب البر شم رصدی سازند مخصوص به چند
عمل، و کیفیت آن اعمال را به تقریری واضح بیان فرمود بر وجهی
۲۰ که حاضران حکما متعجب ماندند از حسن استباط او و چه چنان
عمل در هیچ عهدی نکرده‌اند؛ و حکما گفتند ساختن آن بغايت
متعدد باشد. ایشان را تعلیم و ارشاد کرد تا به امتحان نظر در آن
شروع نمودند و بر وفق تعلیم او به اتسام رسانیدند، و ایشان و
جمله مهندسان ماهر متفق‌اند که مثل آن کس نساخته و نشناخته؛
۲۵ و از آنجا کُوچ قرمود و به جانب اوجان آمد، و سهشنبه بیست و

چهارم شوال آغاز قوریلْتائی کردند، و بعداز اتمام آن در روز شنبه سوم ذی‌العجمَّه سنّه تسعَّه و تِسْعِينَ و سِتَّمِائَه شهزاده آل‌جو وفات یافت در اُوْجَان و مرقد او به گنبد عالی تبریز برداشتند.

و ششم ذی‌العجمَّه شهزاده خَرَبَنْدَه را اجازت مراجعت با خراسان فرمود، و خویشتن به مبارکی عزیمت دارالملک تبریز فرمود و ۵ هر روز بر سر عمارت گنبد عالی می‌رفت؛ والسلام.

حکایت

توجه پادشاه اسلام به جانب شام و مصر نوبت دوم

پادشاه اسلام چون پایین درآمد دیگر بار عزم دیار شام جزم فرمود و دوشنبه غرّه محرم سنّه سِعِيمَائَه امیر قُتلُّشاه را با لشکری ۱۰ بسیار در مقدمه روانه فرمود و رایاتِ همایون پانزدهم ماه مذکور بر آن عزم از تبریز نهضت فرمود، و سوم صفر نُورِین آقا را از چفَاعُو بازگردانید تا به آزان رود، و چهارم ربیع الاول به مبارکی به شهر مُوصِل رسید و دو سه روزی چِبَرْغامِپشی کردند و در حدود ابو میری به اختیار از اُورْذُو پرنشت و امرا چُوبَان و مُولَّی ۱۵ در مقدمه روانه داشت؛ و طَفَانْشاه خاتون دختر مبارکشاه در حدود سِنجَار نماند، ششم ربیع الآخر، و خواتین گه به وداع آمده بودند از حدود رأس‌الیمن مراجعت نمودند؛ و دوازدهم ربیع الآخر شِینَقا از پیش لشکر بر سید و خبر داد که یَزَكِ ما قَبَرُ تُو با سورای چند بر کُوشُوك که طلیعه ایشان بود زد و امیری از ایشان به قتل آمد؛ و ۲۰ پادشاه اسلام هفدهم از فرات عبور فرمود محاذی جَعْبَر و صِيقَن و سه‌شنبه بیست [و] یکم به بسالای جبول نزدیک حلب فرو آمد، و قَبَرُ تُو بَهَادُر بر سید جندیسی چند شامی به اسیری آورده بود، و

بیست و هفتم تشویش و ارجاف افتاد که یاغی رسید.

- فرمان شد / تا لشکر بیکبار برنشست و چون بعد از تعقیق^{۵۷۳} معلوم شد که دروغ است فرو آمدند، و پنجم جمادی الاولی از حلب بگذشتند و به رباط وصیعی به کنار آب قویق که رودخانه شهر حلب است نزول کردند؛ و هفتم ماه بر معاذی قنسُرین فرود آمدند، و چون از یاغی خبری نبود و سلطان مصر از خوف بیرون نیامده، پادشاه اسلام بر ولایت مسلمانان رحم فرمود و پیشتر نرفت، و فرمود تا قتلغ شاه با لشکر در سرمهین توقف کند؛ و در آن زمستان بارندگی وافر بود و اتفاقاً امیر سوئی و بعضی لشکر امیر شباؤچی که از روم آمده بودند به موضوعی بد فرو آمده ناگاه بارندگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت و وحّالی بغایت بادید آمد چنانکه هر دو امیر بهم نتوانستند پیوست. و بسیاری چهارپایان ایشان در گل و سرما هلاک شدند؛ و پادشاه امیر مولاّی را با یک تومان لشکر پفرستاد تا ایشان را به چهارپایان آن تومان بیرون آورد.
- چون آنجا رسیدند به هزار حیله خویشتن بیرون توanstند آمد؛ و پادشاه بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت فرمود و معاذی شهر رقه بر جسری که احداث کرده بودند بگذشت و زیارت عمار بن یاسر و شهدای صیفین صفحه دریافت؛ و شنبه پانزدهم جمادی الآخر به چهار طاق زیر سنجار به خواتین و اوّردوها پیوست؛ و سلح ربع الآخر امیرزاده ساتالمیش پسر بورالنّبی از خویشان التاجوآقا به حدود کُشاف وفات یافته بود. پادشاه از خبر واقعه او بغایت متأسف گشت؛ و پنج شنبه یازدهم رجب سلطان پیساوْل از شام بررسید. منتصف رجب امیر قتلغ شاه نیز بازآمد و چند روزی در آن حدود به عشرت و شادی و شکار مشغول بودند.
- پادشاه اسلام روزی از پس آهویی بدوانید و تیری بینداخت و

چنان نمود که تیر به او نرسید. ناگاه آهو بیفتاد. جماعت ملازمان احتیاط کردند و از آن تیر نه زخم به آهو رسیده بود و عموم خلق آن را مشاهده کردند و واقع گشتند که آن نه زخم بر چه وجه واقع شده. تیری بود که مُخولان آن را تُونه می‌گویند و پیکان آن را سه پر می‌باشد بغايت تيز، و به وقتی که آهو بر هوا بوده و چهار دست ۵ و پای او باهم آمده تیر به هر چهار رسید و مجروح کرده و از آنجا گذشته به سینه و شکم و زیر کشها رسیده، و هر پری از آن زخمی بر طول کرده، آنگاه به گردن و حلق رسیده و دو زخم دیگر کرده چنانکه علی‌التعیین بر این نمط نه زخم پیدا بود، و از این قضیه حکایت بهرام گور که به حیله پای آهوبی با گوش او بهم ۱۰ به تیر زده و مردم از آن تعجبها نمایند و از هزار و پانصد سال باز بر دیوارها و کتب نقش‌منسوج شد؛ و این حال زیادت از دو هزار آدمی معاینه دیدند.

و چهارشنبه بیست و سوم شعبان ایلچیان تُوقتائی پادشاه الْوَسِیْ^{جُوچی} رسیدند و شرف بندگی دریافته بزودی مراجعت نمودند، و ۱۵ چهارشنبه سلح شعبان از دجله بگذشت و در راه کردان را که بیراهی به انواع کرده بودند فرمود تا بگرفتند و بسیار بکشند؛ بیست و چهارم رمضان به شهر اسلام او جان نزول فرمود؛ والسلام.

حکایت

۲۰ سُیُّورْ غَامِيشِي يَافْتَنْ خَواجَه سَعْدُ الدِّينِ صَاحِبِ دِيَوَانِ و
بَهْ يَأْسَا رَسِيلِنْ حَسَادِ او
پادشاه اسلام چون به مبارکی از سفر شام مراجعت نموده به شهر اسلام او جان نزول فرمود، در بیست [و] هفتم ذی القعده سنۀ

سبعمائۀ خواجه سعدالدین را سیوژ غامپشی تمام فرمود و تَعْنَایِ آل ارزانی داشت، و امور صاحب‌دیوانی به رای او مفروض گردانید؛ و غرّه ذی‌العجمّ زفاف قُتلنگ شاه نویان بود با ایل قُتلنگ دختر کیخانو، و در آن یا یالق جمعی مقرّبان و اصحاب دیوان چون صاین قاضی و ۵ شیخ محمود و سید قطب‌الدین اپنچو شیرازی و دیگر نوکران به رفع خواجه‌گان کنگاچی کرده بودند و منتہی فرصت می‌بوده، و در مجلسی که پادشاه شراب می‌خورد و ذکر امرا می‌فرمود سید قطب‌الدین شیرازی حاضر بود و گفت با سُمپش مردی نیکوسيرت بود.

پادشاه فرمود که تو نیکی او بدان سبب می‌گویی که باهم به ۱۰ شیراز رفته بودی و او آلت کسب و جری منفعت تو شد و مال بسیار

از آنجا بیرون آوردید؛ و بعد از آن فرمود که شما / پیوسته از ۵۷۴/ بی فتنه و شر می‌گردید. قطب‌الدین از سر مستی گفت: پادشاه کرامات می‌فرماید گوییا در میان کنگاچ ما بسوه. پادشاه از سر ۱۵ حدس و فراست قضیه ایشان را احساس فرمود و فرمود که هم در شب شیخ محمود را توکیل کردن و بامداد صاین قاضی و سید قطب‌الدین و معین‌الدین خراسانی و امین‌الدین ایداچی و سعدالدین حبس را گرفته یازگو داشتند، و بعد از هفت روز امین‌الدین را رها کردند، و بعد از ده روز سعدالدین حبس را، چه ایشان هر دو گناهی نداشتند؛ و دوشنبه بیست و دوم ذی‌العجمّ قاضی صاین و ۲۰ سید قطب‌الدین و معین‌الدین را به موضع دول به یاسا رسانیدند؛ و چهارشنبه منتصف محرم سنۀ احدی و سبعمائۀ شیخ محمود را به شفاعت بولغان خاتون اطلاق فرمود.

و هرچند پادشاه اسلام غازان‌خان بغايت رحیم‌دل بود و آزار هیچ حیوانی جایز نداشتی تا غایت که اگر وقتی مگس در طعام ۲۵ افتادی به دست مبارک خویش او را بیرون آورده باهستگی چنانکه

پرهای او شکسته نشدی و بگذاشتی تا قوت گرفتی و او را پیرانیدی، لیکن می فرمود که پشته بی گناه کشتن بر من دشوارتر از آدمی گناهکار است، چه آدمی فتن را زنده گذاشتمن مؤذی به خلل‌های عظیم باشد خاصه در امور مملکت و سلطنت.

۵

حکایت

توجه پادشاه اسلام غازان خان به جانب الاتاغ و از آنجا به راه نخجوان به قشلاق ازان حرکت فرمودن و وصول ایلچیان که به مصر رفته بودند

رایات همایون روز چهارشنبه منتصف محروم سنّه احدی و سبعمائۀ به جانب الاتاغ توجه فرمود و بیست و یکم ماه مذکور ۱۰ قتلغ شاه تویان با لشکری بر عزم دیار بکر به طرف مراغه روان شد؛ و پادشاه اسلام پنج شنبه دوم صفر به سرای الاتاغ نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع الاول از الاتاغ بر عزم ازان نهضت فرمود بر راه نخجوان، و فرمان شد که امیر قتلغ شاه از دیار بکر مراجعت نماید؛ و دوشنبه شانزدهم ربیع الآخر قاضی کمال الدین موصلی و على ۱۵ خواجه که به رسالت به مصر رفته بودند برسیدند، و چون او زدوها به یوژتی قرآباغ ازان فرو آمد، پادشاه اسلام آنجا زیادت توقفی نفرمود و به شکار کوههای شروان و لرستان پر نشست و چند روز آنجا شکار کرد، و از آنجا به جهت صید قو به طرف گاو باری توجه فرمود و مدتی آنجا به شکار مرغ و ماهی مشغول بود، و از ۲۰ آنجا به جانب خلیزی که پادشاه نام آن قوشقیون کرده فرو آمد، و آن کناره دریا تا حدود برمکی دارد و کلنگ و مرغابی که از قیشلاق‌میشی بازگشته و به یاپلاق می‌روند تمام آنجا می‌گذرند.

و چون رایات همایون بدان حدود رسید و به دریند نزدیک است تُوقتاً پادشاه الْوَسْ متهزم شد، و شہزادگان و امراء او که بدین طرف نزدیک بودند به گمان آنکه رایاتِ جهانگیر متوجه آن طرف است متهزم گشته با آن جانب آبها رفتند، و بعد از مدتی واقع شدند که واقع برخلافِ کسان ایشان بود و باز تجارت در تردد آمدند؛ و در آن وقت تمامت امراء لِکِزِستان که از مدت‌ها باز یاغی و عاصی در آن کوههای محکم متواری بودند به طوع و ارادت به اپلی درآمدند و از سرِ اخلاص روی به بندگی نهادند و دست در عروه و ثقی طاعت و انقياد زدند.

۱۰ و جمعی دزدان و اوپاش که از ولایت آذربیجان پناه به آن کوهها برد و بزدی و بز دزدی و راهزنی اقدام می‌نمود تمامت را بگرفتند و پکشتند؛ و از آن حدود مراجعت نموده در بیله‌سوار و همه شهره [؟] به اُورْدُوها نزول فرمود و به راه ولایت تالشان و اسپهبد / به عزم شکار بیرون آمد و فرمود تا در میان آن کوهها ۱۵ به مقدار یک روزه راه دو دیوار از چوب و خاشاک بساختند چنانکه دهان بیرونی هر دو دیوار قرب یک روزه راه بود و بس شکل مخروط تنگ می‌شد تا به مقدار پنجاه گز آمد و در بُن آن برش مثال آغلی از چوب بساختند، و بعد از آن لشکرها جیزگه کردند و شکاریان را در میان آن دیوار می‌راندند تا تمامت را در آن آغل ۲۰ جمع کردند از گاو کوهی و گُور و آهو و خرگور و شغال و روباء و گرگ و خرس و دیگر انواع و اصناف وحوش و سباع؛ و چون در میان آن دو دیوار بودند و مخرجی نه، بضرورت جمله در آغل رفتند.

و پادشاه اسلام با بُولْغَان خاتون در چهار طاقی که از چوب در آن میان زده بودند نشسته بود و تفرّج آن حیوانات می‌کردند، و

بعضی را بزدند و بعضی را اطلاق فرموده؛ و از آنجا کُوچْ فرموده تفرّج کنان منزل به منزل می‌راندند تا بهدار‌الملک تبریز رسید، و اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچک از سر ارادت و اخلاص دست به دعا برداشته بودند و زبان به ثناء حضرت سلطنت گشاده ۵ و اهل تبریز با علمای اسلامی به آیین و ترتیب تمام بپرون آمده مراسم استقبال به تقدیم رسانیدند، و پادشاه اسلام در باره ایشان عاطفت و مرحومت هرچه تمامتر فرمود و از جمله تکالیف و مؤن ناموچه معاف و مسلم داشت؛ والسلام.

حکایت

۱۰ طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در اوْرَدُوی زرین به موضع
با غِ اوجان و ختم کردن قرآن در آنجا و بذل عام فرمودن
پادشاه اسلام پیش از آن استادان فاخر و مهندسان ماهر را
فرموده بود تا خرگاهی زرین و تختی رزین با آلات و ادوات مناسب
سازند، و مدت سه سال گروهی [انبوه] به ترتیب آن مشغول بودند،
و در این وقت که بهدار‌الملک تبریز رسید تمام شده بود. در اوآخر ۱۵
ذی القعده سنة إحدى و سبعيناته از تبریز به اوجان حرکت فرمود و
در آنجا مرغزاری را بغایت نزه و خرم بهجهت نزول مبارک دیوار
کشیده و در آنجا رودخانه‌ها و چشمه‌های آب روان است و حوضها
و آبگیرهای معظم ساخته‌اند و انواع طیور در آنجا مأوى گرفته، و
آن مربیع متساوی‌الاضلاع را به اقسام متساویه بخش کرده و بر ۲۰
دو طرف مرزهای آن درخت بید و سپیدار نشانده تا معمّر خلق بر آن
مرزها باشد، و هیچ آفسریده در میان مرغزار نگذرد و راه هر
طایفه‌ای معین که از کجا درآیند و از کجا بپرون شوند؛ و در آن

میان کوشکها و برجها و حمام و عمارت‌های عالیه ساخته فرمود تا آن خرگاه زرین را در میان آن پایغ بزندید با بارگاه و سایه‌بانها که بدان مخصوص است.

تمامت فرشاشان و مهندسان جمع شدند، در مدت یک ماه ۵ توanstند زد از غایت عظمت، و تخت مرّضع به جواهر و یواقیت بنهادند و پیشتر از آنکه طوی کنند تعظیم اسلام را سادات و ایمه و قضاة و مشایخ را حاضر گردانید و دیگر طوایف اهل ملل را به طفیلی طلب داشت و روی به جمع آورد، و به زبانی فصیح و بیانی ملیح از باب حکمت و معرفت سخنباری دقیق راند و اصناف مردم را ۱۰ نصیحت و موعظت فرمود و شکر نعمتها و آلات الهی می‌گارد، و در اثنای آن گفت: من بندۀ ضعیف به عجز و قصور و بسیاری گناه معترف و مُقرّم و سزاوار این عطیت و شایان این موهبت نیستم، لیکن فیض رحمت و رافت ربّانی و آثار لطف و کرم باری عز و علا در حق بندگان خویش هرچه تمامتر است و کثرت نعمت او زیادت ۱۵ از آنکه آدمیزاد بلکه تمامت افریدگان به شکر آن قیام توانند نمود و از آن غافل نیستم که شکرانه آنکه / تمامت خلائق ایران زمین را ۵۷۶/ که وداعی حضرت الوهیت‌اند از راه فضل و احسان در ربهقة طاعت من آورده به صد هزار زبان واجب و لازم است، و به غرور ملک یک هفته که بازگرفته از چندین هزار کس است فریفته نمی‌شوم. ۲۰ و از اصناف نعمتها که حق تعالی در حق من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته بهدیگر پادشاهان نداد و آرزوی پیشینگان مرا مبدول فرمود و بهترین آنکه بندگان او از رحمت من آسوده‌اند و به سلطنت من راضی و راغب؛ بنابراین معانی و مقدمات نخواستم که از سر نخوت و جبروت در این خرگاه و بارگاه ۲۵ روم، می‌باید که این زمان حاکم و محکوم ما و شما با تفاوت بی نتفاق

و ریا شکرانه این نعمت عظیم را ادا کنیم و از سر سوز و نیاز آمر زش گناهان خواسته به خشوع و خضوع به این خرگاه درآییم و ابتدا به تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم، آنگاه به لهو و طرب اشتغال نساییم.

این کلمات پاکیزه رانده نام خدای تعالی و رسول علیه السلام ۵ به تعظیم یاد کرده پای مبارک در خرگاه نهاد و پشت به مستند کامگاری باز داد، و فرمود تا زر و جامه بی اندازه و بیرون از حد شمار حاضر گردانیدند و بعد از اطعام خلائق به الوان اطعام آن را تمامت به دست خویش شکرانه را به صدقه داد، چنانکه عموم طوابیف از آن بپرهمند شدند؛ و سه شبانروز به ختم قرآن و ادائی ۱۰ وظایف عبادات هر طایفه بر طریقه خویش اشتغال نمودند، و روز طویی تاجی مرّضع به جواهری که مثل آن کس ندیده بود بر سر نهاد و کمری مناسب آن دربست و جامه های زربفت بغایت گرانمایه پیوشید؛ و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا و مقربان را فرمود ۱۵ تا به انواع تجملات آرایش کردند و جمله به اسباب بی نظر سوار می شدند و تفرّج می کردند؛ و بعداز فراغ روی رای مبارک به ضبط امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت و ترقه رعایا و نواخت کافه برای آورد.

و با امرای دولت و اعیان حضرت گنگاج کرده فرمود که شهزاده خَرَبَنَدَه زمستان در مازندران و آن حدود می باشد و تابستان به ۲۰ جانب طوس و ابیورد و مرو و سرخس و حدود بادغیس؛ و امیر نورین بر قرار سابق با لشکر های معین در آران قیشلاق پیشی می کند و سُوبَیَه آن طرف می باشد و امیر قتلنشاه با لشکر به جانب گرجستان رود، و بعضی از لشکر گرج به جانب دیار یکر روند و به تومان امیر مولایی پیوسته مستعد سفر شام باشند، و تومان هولاچو به ۲۵

حدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی افتند به امیر ساداق و سلطان کرمان پیوندند، بر این موجب معین فرموده تَغَامِشِی کردند؛ والسلام.

حکایت

توجه رایات همایون از شهر اسلام اوْجان به جانب بغداد
و احوال که در راه حادث گشت و وصول به واسط
و حِلّه و تصمیم عزیمت شام

پادشاه اسلام در غرّه محّرم سنه إِثْنَيْنِ وَسَبْعَمِائَةٍ از شهر اسلام
اوْجان بر عزیمت سفر شام متوجه حدود همدان گشت؛ و در آن
۱۰ روزها مقرر شده بود که امیر نورین به طرف آرّان به قیشلَمِشی
و محافظت آن حدود و اطراف رود؛ و هنوز اجازت نخواسته در
بنده‌گی حضرت به جانب هشت‌رود روانه شد، و فرزندان شرف‌الدین
عبدالرحمن که مدتی حاکم تبریز بودند و بعد از آن به مستوفی
مالک روم رفته، جامه سیاه کرده بر در بارگاه سلطنت پناه داد
۱۵ خواستند که پدر ایشان را نظام‌الدین یعنی پسر خواجه وجیه فرموده
است کشن. .

و چون رایات همایون به هشت‌رود رسید / امیر نورین کاسه ۵۷۷
گرفته باز گردید، و به طرف آرّان توجه نمود، و روز عاشورا
نظام‌الدین یعنی پسر خواجه وجیه و دولتشاه پسر ابو بکر دادقا بادی
۲۰ را به حدود یوز آغاج و هشت‌رود به یاسا رسانیدند؛ و دیگر روز
عربشاه پسرزاده سلطان حجاج کرمان را همچنین؛ و از آنجا به
جانب همدان درآمده در خانقاہ مبارک که در دیه بُوزینجَرَه احداث
و انشا فرموده و بر آن اوقاف بی‌اندازه کرده و عمارتی بنایت

خوب و عالی است نزول فرمود، و از آنجا به چهان ناؤور فرآهان رفت و چند روزی مقام فرموده به راه نهادند در راه جمجمال آمد؛ و به حدود بیستون سه امیر از امرای شام به‌اپلی درآمده بر سیدند، مقدم ایشان علی‌شیر. پادشاه اسلام ایشان را بنواخت و سیوژ‌غلامیشی فرمود و به وقت فتنه نوروز و گرفتن برادران و متعلقات او در حدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقربان بی‌خیمه در صحراء مانده بودند و در زیر کمری خفته، و برابر آن درختی سایه‌گستر رسته، و چون هنوز لیکزی [را] نگرفته بودند و معلوم نه که حال نوروز به کجا رسد، خاطر مبارک پاره‌ای متوزع بود، در آن موضع تفکری در آن باب می‌فرمود، و از عالم غیب بسطی و فرحتی روی نموده.

در این وقت چون آنجا رسید و آن کار بر وفق دلخواه برآمده بود آن موضع و درخت را یاد آورد و بر عزم زیارت با تمامت خواتین و امرا آنجا رفت و بگریست، و صدق و نیازی که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد، و بر ظفر و نصرت که یافته بود شکرها گزارد و دو رکعت نماز به نیاز ادا کرد و سر به سجده نهاد و به خشوع تمام از حضرت حق تعالی در همه احوال نصرت خواسته، آنگاه سر برآورد و همگنان را نصیحت فرمود و گفت: در سرّا و ضرّا استعانت به حق جلّ و علا کنید و به هیچ حال از رحمت او نویید مشوید و به هیچ‌چیز عجب و غرور می‌اري و يقين دانيد ۲۰ که طرفه‌العيینی از شما غایب نیست و به قوت و قدرت خود فریفته مگردید و از غیرت الهی بترسید؛ و حاجتها که داشت از حق تعالی بخواست و از هرگونه نیتی‌های خیر کرد خاصه آنکه در عدل و انصاف بیفزاید.

و تمامت حاضران نشانه‌ها بر آن درخت بستند و مانند ۲۵

زیارتگاهی شد. بعداز آن مطر بان چینی زدند و امرارقص کردند.
 امین بولاد چینگسائنگ حاضر بود و عرضه داشت که قوئلهقان عمّ
 جد پادشاه اسلام در چاغ خود پادشاه چند قوم بود و بغایت بهادر و
 مردانه، چنانکه مثل بهادری به وی زدنده و در حق او شعر بسیار
 ۵ گفته‌اند، و آواز او چنان بلند و سهمناک بود که از هفت پیشته
 می‌گذسته. اتفاقاً روزی به جنگ برگشت بر نشسته بود. در راه
 پیش درختی رسید و فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و از او
 نصرت خواست و نیت کرد که اگر بر یاغی ظفر یابم این درخت را
 زیارتگاه خویش سازم و او را به جامه‌های ملوّن زیبا بیارایم. حق
 ۱۰ تعالی او را بر یاغی ظفر داد و بعد از فتح مراجعت نمود و تا پیش
 آن درخت آمد به موجب نیت آن را بیمار است و شکر آفریدگار عزّ و
 علا گزارد و بالشکریان زیر آن درخت در رقص آمد، و چندان پای
 کوافتند که پیرامون به قدر یک گز زمین در مفاک افتاد. پادشاه
 ۱۵ اسلام را آن سخن بغایت خوش آمد و فرمود که اگر اجداد ما را چنین
 نیاز و اخلاص نبودی خدای تعالی ایشان را سرور پادشاهان جهان
 نگردانیدی و اُرُوغ ایشان را به مراتب بزرگ و درجات عالی
 نرسانیدی. و در آن ذوق ساعتی زیر آن درخت سماع‌کنن توقف
 فرمود و بعد از آن بر عقب اُرُوغها روانه شد.

ناگاه از پیش امیر قتلنگ شاه ایلچیان رسیدند و امرای شام که
 ۲۰ از آنجا گریخته به اپلی درآمده بودند با خود آورده‌اند. مقدم ایشان
 علاء‌الدین. پادشاه ایشان را بتواخت و به مواعید خوب مستظره
 گردانید. و هم در آن حدود ایلچیان فاسیلیوس پادشاه استنبول با
 تحف و هدايا بررسیدند و پیغام دادند که فاسیلیوس می‌خواهد که در
 سایه پادشاه اسلام باشد و دختر خویش به اسم قومایی به بنده‌گی
 ۲۵ فرستد. پادشاه ایشان را نواخت / فرمود و از آنجا به بندی‌بین

رفت، و بعد از سه روز مقام خواتین و آغروقها را به طرف بغداد فرستاد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر از پنجمین به عنوان شکار جو قین سوار شد و چند روزی در حدود شیب و واسط و مشهد سیدی ابوالوفا رحمة الله عليه شکار کرد و به زیارت مشهد رفت، و مجاوران را به صدقات و انعامات مخصوص فرمود و فرمود تا به ۵ هر آن نهری که از آب فرات بدان بیابان بی آب راند و بدان سبب آن مزار مثل شهری شده عمارتها کنند؛ و از آنجا به جله آمده و در اوزدوها نزول فرمود؛ و مولانا قاضی نصیرالدین تبریز و قاضی کمال الدین موصلى که ایشان را از حدود آزان به رسالت به مصر فرستاده بود از آنجا مناجت نموده با ایلچیان مصر به جله به بندگی ۱۰ رسیدند، و جواب رسالات که نه بر وجه صواب گفته بودند ادا کردند.

و ایلچیان توقتانی نیز سیصد سوار آمده بودند و یکشنبه غرة جمادی الآخر که سی سال ترکان بود طوی کردند و ایلچیان مصر و توقتانی در آن روز تکشیمی کردند. از آن توقتانی را سیزون غامپشی ۱۵ بسیار فرمود، و مصریان را به تبریز فرستاد و شهر بند گردانید؛ و دو شنبه نهم جمادی الآخر بر عزم دیار شام از جسر جله بگذشت، و دو شنبه شانزدهم ماه مذکور مشهد امیر المؤمنین حسین علیه السلام را زیارت کرد، و پرده های با عظمت فرموده بود تا به جهت آنجا ترتیب کرده بودند درآویخت و صدقات بی اندازه به مجاوران و ۲۰ حاضران داد؛ و از محصولات نهرغازانی که در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن به مشهد می رود هر روز سه هزار من نان میاومه سادات متین آنجا را معین فرمود. و در آن روز ارمنی بل از خراسان بر سید و خبر آورد که سه چهار هزار سوار یاغی بنزدیک آمده بودند لشکر منصور بر ایشان زدند و جمله را خسته و ناچیز ۲۵

گردانیدند.

پادشاه را بغايت خوش آمد و مهر و شفقت او در حق برادر زيادت شد؛ و ادينه چهارم رجب سنه **الثنتين و سبعمايه ايچبي** رسيد و خبر داد که در اوایل جمادی الآخر امير نورین آقا در قشلاق آرآن وفات یافت. پادشاه اسلام از آن واقعه متالم خاطر گشت و کنار بر کنار فرات می رفت، و چون به حدیثه رسید بيشتر خواتین و تمامت آغروقها را فرمود تا از آب فرات گذشته به حدود سنجار روند و آنجا مقام کنند؛ و خویشن با لشکر متوجه عانه شد، و بولغان خاتون و بعضی خواتین دیگر جو یده به اسم وداع مصاحب بودند. روز شنبه دوازدهم رجب به شهر عانه نزول فرمود، و حقیقت آنکه در عالم از آن متنزه تر جایی نباشد: شهر بر جزیره است در میان فرات و از دو جانب باغات و بساتین مشحون به اشجار و ازهار و ریاحین به عرض فرنگی، چنانک آفتاب از جوانب آن بن زمین نمی افتد، و کوشکها و بناهای عالی از سنگ مرمر تراشیده ساخته اند و بنیاد آن از قعر برآورده و در پیچه ها از جوانب آن بر فرات و باغات بهشت آسا گشاده و نزهت و خرمی آن بساتین و نخلستانها زیادت از آنکه در وصف گنجد و به طول نود فرسنگ عمارات اعمال فراتی از ابتدای سکرفلوجه که در حدود آثار است تا انتهای سروج و حران بر این نمط است که یاد کرده شد.

و بدین طول مذکور و عرض فرنگی زیادت از دو طرف فرات عمارات چنان متصل است که قطعاً سایه درخت منقطع نمی گردد، و متواصل سکرها بسته و دولابهای ناعور از جانبین روز و شب به آبگردان و کوشکها و بناهای رفیع به یکدیگر متصل. بر جمله هشتم روز بولغان خاتون وداع کرده از آب بگذشت و متوجه سنجار شد، و رایات همایون با لشکر منصور به جانب رحبة الشام توجه

فرمود و پیشتر از آنکه رایات همایون به رَحْبَةِ الشَّام رسید آوازه درافتاد که یاغی پیدا شد از طرف شام؛ هرچند آوازه دروغ بود ۵۷۹، پادشاه فرمود تا لشکرها را یاسامپیشی کرده و سلاح و جوشن / راست کرده، روز بیست و هشتمن رجب تا کنار رَحْبَه براندند، و اهل آنجا عراوه‌ها و دیگر ترتیبها راست کرده بودند، بدان التفات ۵ نفرمود و شب از وُثَاق و لشکرگاه مفارقت کرده بنزدیک قلعه خوفت. امیر علم الدین غَنْمِی و اهل رَحْبَه به قلعه تحصن تعوده بودند.

پادشاه اسلام در سلنج رجب فرمود تا امرای کبار سُوْتَائی و سلطان و مؤلف این کتاب رسید طبیب و خواجه سعد الدین صاحب ۱۰ دیوان بنزدیک قلعه روند و ایشان را به ایلی و طاعته خوانند. بر وفق فرموده به کنار قلعه آمدند و اشارت فرمودند تا یَرْلِیغُنی به عبارتِ عربی در قلم آوردند مشتمل بر آنکه موجب این عزیمت حرکات ناصواب مصریان است که از مدتی باز بر آن اقدام می‌نمایند، و بکرات رسولان را حامل مواعظ و نصایح فرستاده شد ۱۵ و پند ناپذیرفته جوابهای بی التفاتانه فرستادند، و بر جهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تعجل کردم، و چون آن شیوه از اندازه بگذشت از راه ضرورت لشکر منصور بر عزم انتقام در حرکت آمده و ناچار گذر بر این دیار است والا با شما شامیان غرضی سببی نیست، می‌باید که شما نیز در این امر تائل کرده ۲۰ مصلحتِ دماء و اموالِ خویش را رعایت کنید و به مطابعت و انقیاد پیش آیید، و چون می‌دانید که حق با این طرف است عناد نورزید و خود را در معرضِ هلاک نیندازید. از این گونه یَرْلِیغُنی در قلم آمد و آن را تَمْغَازَه در قلعه فرستادند. موصل بازگردانیدند که چون عبارات فرمان بغايت فصيح و بلين است يك امشب مهلت می خواهيم ۲۵

تا به غور معانی آن رسیده فردا روز جواب گوییم.
 روز دیگر پنجشنبه غرّه شعبان جمال الدین اسکندری را و شیخ
 شرف الدین از مریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادند به جواب
 آن یَرْلِیْخُ و عرضه داشتند که فرمان پادشاه اسلام را مطیع و منقادیم،
 ۵ ایشان را نواخت فرموده بازگردانیدند و دیگر روز حسام الدین
 لاقچن نایب علم الدین غَنْمِی [که] کُوتَوَالِ قلمه بود بهزیر آمد و
 اظهار اپلی و مطاوعت کرد و نوازش یافته بازگردید؛ و دیگر روز
 او و سيف الدین قَلِیْچ پسر مهتر غَنْمِی و قاضی نجم الدین و جمعی
 از اعیان رَحْبَه فرو آمدند. و شایط اتمام اپلی به تقدیم رسانیدند
 ۱۰ و به شرف بندگی حضرت سلطنت پیوستند؛ و در باب تقریر آعمال
 و اشتغال غَنْمِی و ابنا و نواب و قاضی و جمهور صاحب شغلان آنجا
 و امان اهل شهر و قلمه و ولایت یَرْلِیْخَهای معکم به عبارت عربی
 در قلم آمد و مشحون به تَمْغَای ببارک به ایشان تسلیم رفت.

سه شنبه ششم شعبان از قلمه رَحْبَه کُوچْ فرمود، و از طرف
 ۱۵ خراسان خبر خوش رسید که لشکر قَائِدُو منهزم گشته و قَائِدُو
 نماند و دُوآ مجروح است؛ و در این مدت امرا قُتلُغشاو و چوبان و
 مُولَّای با لشکرها به حدود رَقَه از آب فرات گذشته بودند و به حدود
 حلب رسیده؛ پادشاه اسلام بالای دیر بیسیر بر کنار آب فرات فرو
 آمد، و سه روز مقام فرموده تمامت امرا را با لشکر بهم روانه
 ۲۰ فرمود تا به امیر قُتلُغشاو و دیگران پیونددند؛ و چون بهار در آمده
 بود و آبها زیادت گشته و هوا گرم شده بر عزیمت طرف سِنجَار و
 مَوْصِل سیندهم شعبان از فرات عبور فرمود و در شهر مَاكْسِيْن از
 آب خَابُور بگذشت، و رایلچیان خراسان ساینان و قُونِچی آفناچی را
 نواخته اجازت مراجعت فرمود، و در آن بسیره پر لاله و اُخْوَان
 ۲۵ تماشکنان و شکارزنان می آمد. روز یکشنبه بیست و پنجم شعبان

در موضع چهار طاق زیر سِنجَار به خواتین که به استقبال آمده بودند پیوست، و دو سه روز مقام کرده غرّه رمضان به تلّقّر به اُورْدُوها نزول فرمود، و سلطنت تمامت دیار بکر و دیار ربيعه به سلطان نجم‌الّذین ماردین مفروض فرمود او را الملك المنصور لقب داد، و از آب‌دجله بگذشته در صحرای کُشاف نزول فرمود.

۵

و اهل مُوصَل از دستِ ظلم و تعدّى فخر عیسی نصرانی النیاث به فلك هفتم رسانیدند. فرمان شد که سلطان نجم‌الّذین چون به مُوصَل رود کار او تمام کند. سلطان او را به فریب آنکه نائیب آنجا برد بعد از چند روز / هلاک کرد.

۱۰

حکایت

وصول قُتلُغْشاه نُويان به لشکر مصر و مراجعت نمودن از آنجا و مراجعت نمودن رایات همایيون به اُجان
پادشاه اسلام در کُشاف منتظر وصول امرا و لشکر که به شام بودند می‌بود، و ایشان چون به حِمْص رسیدند آغاز غارت و قتل عام کردند، و چون به دِمشق نزدیک شدند و شنودند که یاغی نزدیک رسیده، بامداد شبیه غرّه رمضان بیکبار سوار شدند و قرب پنج فرسنگ پیشتر رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و به موضع ضمیر مَرْجُ الصُّفَر به یاغی رسیدند. دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند، دستِ چپ لشکر ما دست راست ایشان بزد و سیزده امیر معتبر ایشان از آن جمله حسام‌الّذین استادالدار و خلقی تمام ۲۰ از ایشان به قتل آمدند و خسته و معروح شدند و به هزیمت رفتند، و جمعی بَهادران ما بر عقب ایشان چند فرسنگ بدوانیدند، و قُتلُغْشاه نویان از قلب میل به جانب چپ کرده تا مدد کند، دست

راست جدا و تنها ماندند، دستِ چپِ مصریان بر ایشان زدند و
جهت آنکه لشکر انداک بود باز پس نشستند.

و چون امیر قُتلخُشاه به دستِ چپ رسید ایشان از جنگ فارغ
شده بودند و شب درآمده امیر بر بالای پشته‌ای رفت و باستاند و
لشکرهای ما روی به آنجا آوردند؛ و آن شب تا بامداد تمامت برس
پشت اسب باستاند و تشنگی بر مردم و چهارپای غلبه کرد، و
شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند. چون روز شد هزاره
امین بُولادقیا و از آن تکاتیمور پسر امیر ایجیل و از آن ناصرالدین
یعیی براین ایشان مانده بودند مصاف کردند؛ و امیر قُتلخُشاه تایتاق
و تَرسا را فرمود که شما دیروز جنک نکردید امروز به مدد ایشان
روید. هر دو با تفاوت پیش ایشان آمدند و جنگ در پیوستند، و
شامیان و مصریان پیرامن پشته رها کرده بیکبار روی به ایشان
آوردند، و چون پیشتر روز لشکر از ضبط افتاده بود و هزاره‌ها از
هم جدا شده، به هیچ وجه یاسامپیشی میسر نمی‌شد. تا نماز پیشین
باستاند و بعد از آن بازگشتند و بیامندند؛ و در راه آب و گل
بی‌اندازه بود بسیاری از اسبان در وَحْل بماندند و لشکریان متفرق
گشتند و تایتاق و تَرسا بادید نیامندند.

و امیر قُتلخُشاه و تکاتیمور نوزدهم رمضان در صحرای کشاف
به بندگی حضرت پادشاه اسلام رسید، و دیگر روز رایات همایون
نهضت فرمود و به ظاهر از پیل در باغ فرو آمد و از آنجا کُوچ کرده
بدراه در بند زنگی از کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در
حوالی در بند زنگی کردند؛ و روز شنبه هفدهم شوال امیر چوبان
که به واسطه لشکریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود، و
ایشان را تعهد و غم‌خوارگی کرده به‌آهستگی از راو بغداد می‌آورد
به بندگی رسید و سیورز غامپشی تمام یافت، و چون به پول سرخ

من اغه رسیدند، خواتین و آغروقها را به راه سه گند و یوْزآغاج به اوجان روانه فرمود و خویشتن جریده به کوه سپهند به شکار رفت و هفت‌ای آنجا شکار کرده، پنجه‌شنبه دهم ذی‌القعده سنة إِلْتَتِينَ وَ سَبْعِيَّةَ به شهر اسلام اوجان نزول فرمود.

۵

حکایت

پرسیدن يازْغُوی امرا و لشکریان که از شام مراجعت نموده بودند و قُورِيلْتَائی ساختن به موضع اوجان و تگشیشی کردن ایشان

بعد از آن که رایات همایون به شهر اوجان اسلام رسید، دوم روز که دوازدهم ذی‌القعده بسود آغاز يازْغُو پرسیدن کردند و هرچند باریک می‌پرسیدند، چون يازْغُو نامه به محل عرض می‌رسانیدند، پادشاه اسلام دقایقی چند ایراد می‌کرد و دیگر باره باز از سر می‌پرسیدند و آن دقایق را رعایت می‌کردند. عاقبة الامر ۱۵۸۱ غرہ ذی‌العجمه يَرْغُوها تمام شد و آغُوتائی ترخان / پسر چیپک ترخان و ملوغان تیمور از قوم مُنْكُفوت را به یاسا رسانیدند، و آنچه موجب یاساق بزرگ بود در هر باب به تقديم پیوست. آنگاه در روز پنجه‌شنبه دوم ذی‌العجمه آغاز طوی قُورِيلْتَائی کردند و امرا پشرف تگشیشی مشرف شدند.

حکایت

طاری شدن [عارضه] رمد پادشاه اسلام را و وصول
شهرزادگان از خراسان و توجه رایات همایيون به بغداد
و نزول فرمودن به هولان موران^۵

رایات همایيون روز پنجم شنبه بیست و پنجم محرم سنّه ثلث و
سیعیانه به دارالملک تبریز رسید و به قلعه نزول فرمود، و به ترتیب
لشکر و سلاح اشارت راند. بعد از چند روز عارضه رمد طاری
گشت و اطباء و حکما به معالجه و مداوات آن مشغول گشتند، و مدت
آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم قشلاق تنگ در کشید؛ و
دوشنبه چهارم صفر خاتون معظمه ایلتو زمیش خاتون با شهرزادگان
بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند، و پادشاه اسلام به وصول
ایشان عظیم مبتوجه و شادمانه گشته و دختر خویش اولجای قتلغ را
نامزد شاهزاده بسطام کرد و همواره ایشان را پیش خود نشانده بود
و مناعات و دلداری می کرد؛ و در آخر مدت مقام در تبریز یکشنبه
هفتم ربیع الاول به معالجه اطباء ختای وجود مبارک خویش را به
دو موضع داغ کرد.^۶

و آدینه نوزدهم ربیع الاول از شهر تبریز نهضت فرمود و چون
پیلان را از دیار هندوستان جهت بندگی حضرت آورده بودند،
فرمود تا چنانکه قاعده است تختی بر پشت پیل بنپادند و اول که
از شهر بیرون آمد بر پیل نشست و تا میدان براند، و از چاشت تا
پسین گاه به تفرق پیلان و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر
به انبوهی تمام مرد و زن نظاره ایستاده بودند و دعاها به اخلاص
می گفتند؛ و آن شب در باگستان تبریز نزول فرموده بود و دیگر
روز روان شد / به راه اوجان، و به سبب آنکه شکم مبارکش از

آسیب داغ متالم شده بود و ضعف بر مزاج مستولی گشته، بر اسب مستمسک نمی‌توانست بود. بیشتر اوقات در محقه می‌نشست، و هر روز اندک راهی قطع می‌کردند؛ و آخر ربيع الاول امیر قتلخ شاه از یوز آغاچ بازگردید تا به قشلاق آزان رود و آن طرف را محافظت نماید؛ و دو شنبه چهاردهم ربیع الآخر به حدود سرای ۵ جورمه کُورگان رسید و در سُنُورلُوقْ و حدود همدان برف به افراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت، بدان سبب عزیمت بغداد فسخ فرمود و به کنار هولان مُوران فرو آمد چه آنجا نیز از جمله قشلاقها است، و حقیقت آنکه زمستان‌گاهی بغایت نیکو بود و نعمت‌فر او اوان از جوانب ۱۰ می‌آوردند و هیمه بی‌اندازه موجود، و مردم هر کس به یورت خویش فرو آمدند و از سر فراغت به مهمات و مصالح مشغول شدند.

از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارتِ صغیره را ده مسکین را طعام و کسوة می‌داد و می‌خواست تا به دستِ مبارک خویش دهد. فرمود تا ده درویش را حاضر گرداند. مهتر نجیب‌الدین فراش که ۱۵ از جمله خواص و مقرّبان بود بر وفق فرمان ده درویش را به درگاه حاضر گردانید و در حضور خویش ایشان را طعام داد تا بخورند، و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاورندند و در ایشان متامل نظر کرده هشت را هریک را تایی جامه بداد، و دو جامه به دست مهتر نجیب‌الدین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر بیار تا به ایشان ۲۰ دهم که این هر دو ترسانند. نجیب‌الدین گفت: نه شما گفتید که مسلمانیم؟ گفتند: بلی جهت طمع با تو چنان گفتیم. اما با پادشاه اسلام دروغ نتوان گفت. نظرِ مبارک او راست است ما هر دو دین ترسایی داریم. این نکته دلیل واضح است پس آنکه او ولی‌ای از اولیای حق عز و علا بود رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ؛ والسلام. ۲۵

حکایت

در خلوت نشستن پادشاه اسلام به قِشلاقِ هُولانْ مُوران و
ظاهر شدن الْأَفْرَنْگ و مخالفت او و به یاسا رسیدن
جماعت فتنان

پادشاه اسلام در آن قِشلاقِ چند روزی می‌خواست که خلوتی بر
سبیل چهله برآورد، فرمود تا بیرون بارگاه وُثاقی بزدند و تنها
در آنجا بنشست و هیچ‌افریده را بغیر از خواجه‌سرایی یا کِزیکت‌انی
پیش خود راه نمی‌داد، و هر روز به‌اندک مایه‌غذا قناعت می‌نمود.
در اثنای آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی
۱۰ مشایخ صورتِ فضول سریرت مقدم ایشان پیر یعقوب با غبانی در
شهر تبریز شهزاده الْأَفْرَنْگ را به سبب حبّ‌جه و مال دعوت کرده
بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند.

در آن روزها مریدی محمود نام را به اُورْدُو فرستادند تا جمعی
۱۵ مقرّبان را با خود یکسی کنند. آن مرد از سر نادانی آن راز را
آشکارا کرد و گفت شخصی چهل گز بالا دارد و پنج گز پهنا از
کوههای مرند و وايقان پیش شیخ یعقوب می‌آید و او را تربیت
می‌فرماید و این اسرار بن وی کشف می‌کند، و اکنون پادشاهی به
شهزاده الْأَفْرَنْگ داده طوعاً او کرها پادشاهی از آن او است و
درویشان بدرو ارزانی داشته‌اند. این سخن به سمع خواجه سعدالدین
۲۰ صاحب دیوان رسید. او را پگرفت و در بند کرد و قضیه در بندگی
پادشاه اسلام عرضه داشت، و چَابَیِ اخْتَاضِی را به استحضار مقدسان
فتنه‌انگیز به تبریز فرستاد. بعد از ده روز باز آمد و پیر یعقوب و
ناصرالدین ایلچی قآن و شیخ حبیب که خلیفه رشید بُلغاری بود و
سید کمال الدین تمامت را می‌آورد، و شیخ رشید شیخ صدرالدین

زنجانی بود و سید کمال الدین هم از ملازمان او.
و عجب آنکه پادشاه اسلام چون ایشان را بدید گفت در خاطر
من می‌آید که این فتاوان متعلقان صدرالدین زنجانی باشند. چون
تفحص کردند همچنان بود. فرمود که مرده هنوز فتنه می‌انگیزد.
بعد از آن بنفسِ خویش پنهشت و به حضور امرا و مقریان آن ۵
سخن را بپرسید و آن طایفه جهال هم از آن نوع بیوهدها می‌گفتند،
و چون نیکو به غور رسید / معین شد که معتقد ایشان همان شیوه^{۱۵۸۳}
مزدک است و مطلوب آنکه آن طریقه را در میان خلق پیدا گردانند.
چون گناه بر ایشان ثابت گشت، یعقوب گفت: پیران ما را نگاه
دارند. پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی اند ۱۰
بنگریم تا قوت ایشان غالبتر است یا از آن تو؟ و فرمود تا او
را از بالای کوهی که بر آنچه بودند فرو انداختند و اصحاب را به
یأساً رسانیدند؛ و گناه شهزاده الافرنگ ببخشید.
او گفت چون پادشاه مرا سیورْ غامیشی فرمود صورت حال
راست باز گویم، چنان است که مرا دو سه نوبت در تبریز به بهانه ۱۵
آنکه بهشکار می‌رویم پیش شیخ یعقوب پردازد، و او و مریدان او
در حالتِ سماع و غیره از این شیوه کرامات می‌گفتند و مرا غرور
پادشاهی می‌دادند، اما من از خوف نمی‌یارستم تمود و پنهان
می‌داشم.

و یتمپیش نایب تایتاق را نیز یازگُسو داشتند، و چون به گناه ۲۰
معترف شد او را نیز به یأساً رسانیدند؛ و آقبُوقاً پسر تایتاق
هر چند در آن کنگاچ داخل بود و از اخلاط آن معجون چه الافرنگ
گفت تمامت گناه او است، لیکن چون او جوان و کودک بود و پدرش
در جنگ شام کیچامپیشی کرده و در دست یاغی اسیر شده، پادشاه
اسلام گناه او را ببخشید و او را معبوس فرمود؛ والسلام.^{۱۵}

حکایت

طوی کردن در اُرْذویِ ایلتوُزْمیش خاتون جهت سال نو
شهرزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه [اسلام] از چهله
روز یکشنبه غرّه جمادی الاخر در اُرْذویِ ایلتوُزْمیش خاتون
۵ جهت نو شدن سال شهرزاده ابویزید طوی کردند چنانکه معهود
است و پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهرزادگان و امرا حاضر
شدند و مراسم تهنیت و شادمانی به تقدیم رسانیدند / و داد طرب ۵۸۴
و عیش دادند؛ و پادشاه اسلام شهرزادگان و خاتونان و اشیاع ایشان
را به انواع نواخت و نوازش و سیورْغامپیشی مخصوص فرمود؛ و
۱۰ بعد از آن پادشاه اسلام از خلوت بیرون آمده روی به ترتیب امور
ملکت و ضبط مصالح سلطنت آورد و مزاجش روی به صحت آورده
بود و خرم و خوش دل روزگار می گذرانید، و به واسطه فتح و ظفر
به جهت واضح شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع [او] جمهور
ارکان دولت مستبشر و مستظہر بودند.

حکایت

۱۵

سیورْغامپیشی پادشاه اسلام در حق خواجه سعد الدین
صاحب دیوان به جهت اخلاص که در قضیه آلفرنگ
نموده بودند

پادشاه اسلام چون خواجه سعد الدین صاحب دیوان آن رسول پیر
۲۰ یعقوب را که جهت استجلاب قلوب به اُرْدو آمده بود و از بھر هر
کس پیغامها به مواعید خوب آورده فی الحال بگرفت و در دم آن
نکته را در بندگی حضرت سلطنت به محل عرض رسانید در حق او

بغایت نهایت معتنی و معتقد گشت و یقین داشت که اعتماد کلی که در جمیع ابواب بر وی کرده به موقع افتاده، و صدق اخلاص او در بندگی و راستدلی او در هاداری و کوچ دادن بر وجهی است که اگر هر روز او را به صد گونه نواخت و سیور غایمیشی فرمایند لایق و سزاوار است و *وَضْعُ الشَّيْءِ فِي مُؤْضِعِهِ* بود. بدان ۵ سبب خواست که او را به نوعی سیور غایمیشی فرماید که مرتبه و منزلت او زیادت گردد و حشمت و عظمت او افزون شود.

و چون زمام حل و عقد امور مملکت و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بر وجهی در کف کنایت او نهاده بود و به نمطی به دست درایت او داده که بر آن هیچ مزیدی تصور نداشت سیور غایمیشی ۱۰ او بر آن وجه کرد که یکهزاره لشکر مغول بهوی *تُوسَامِيشِي* فرمود و او را *تُوقْ* و *كُهُورْكَه* ارزانی داشت، و تمامت امرا را فرمود تا برفتند و شرایط تهنیت اقامت کردن؛ و حقیقت آنکه آن ذات ملك صفات که مجمع فضایل نفسانی و منبع کمالات انسانی است سبب ۱۵ آسایش رفیع و وضعیع و خواص و عوام و موجب آرایش ملك و دولت و ایمان و اسلام است، حق تعالی او را از جاه عریض و حشمت مستفیض برخوردار دارد؛ والسلام.

حکایت

وفات *کِرْمُونْ خاتون* و نقل مرقد [او] به تبریز و کلماتی ۲۰ چند حکمت‌آمیز که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است سحر گاه شب سه شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه *ثُلَّثَةَ سَبَّعَمَائِنَّه* *کِرْمُونْ خاتون* دختر *قُتْلَغْتِمُورْ* پسر *أَبَاتَائِيْ تُويَانْ* که خاتون پادشاه اسلام بود به موت مقابلا وفات یافت در *قِشْلَاقِ حدود سرای* جورمه،

و مرقد او را به آیین هرچه تمامتر به تبریز نقل کردند؛ و چون او در غلوای جوانی بود و از دنیا تمتن نیافته، پادشاه اسلام را مرگ او بنایت سخت آمد و از آن واقعه متألم خاطر گشت، و بعد از واقعه در اُورْدُوی او حاضر شد و بسیار بگریست و فرمود تا آنچه وظیفه ۵ ترتیب و آیین باشد در حق او به همه وجهه به تقدیم رسانند؛ و بعد از آنکه صندوق او را نقل کردند به هر وقت او را یاد فرمودی آب در چشم مبارک آوردی.

- روزی جمهور ارکان دولت حاضر بودند، فرمود که / در جهان ۵۸۵/ چه کار است که از آن دشوار [تر] و صعب تر نیست؟ امرا گفتند ۱۰ اسیر یاغی و زبون دشمن شدن. جمعی گفتند: درویشی. گروهی گفتند: مردن. فرمود که سخت تر کاری زادن است و به دنیا آمدن، از آنکه جمله عنا و بلا و زحمات و مشقات در تعیت حیات است، و اگر وجود نبودی هیچ دشواری نبودی، و در جهان آدمی را هیچ آسایش چون مرگ نیست به دلیل آنکه چون دو کس به راهی روند ۱۵ یکی دود و یکی رود. کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند آنکه رود. [گفت] اگر یکی رود و یکی نشسته، کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند آنکه نشسته باشد. گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته، کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند خوفته. گفت پس بر این قیاس و قاعدة درست مرده از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری نقوس و فایده کلی در ۲۰ خلاص از تنگنای طبیعت است، و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت‌تر از جهل و دوستی دنیا نیست؛ و اگرچه دنیا دوزخ مردان خدا است و آخرت بهشت ایشان، و تصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التعیيات: **الَّذِيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ**، جاہل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت ۲۵ خلاص یابد و از غایت جهل مرده جان را داند و زنده تن را، و

نداند که حال برخلاف آن است و تفاخر و میاهات به انواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پستدیده و محض عدل است، چه اگر پدران نمردندي مناصب و اموال و بزرگي و پادشاهي کي به فرزندان رسيد؟!

و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوار است، لیکن به سبب نوبت ۵ دیگری پستدیده است؛ و در طول عمر زیادت فایده‌ای نیست مگر کسی را که روی به کمال دارد و جان او روز به روز ارتفاع و ترقی پذیرد؛ و اولی آنکه به قسمت حق راضی شوند، چه اگر مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضای ایشان از کار فروماندی و حواس کند و باطل گشته، و در نظر مردم ذلیل و حقیر شدندی و ۱۰ خویش و بیگانه [را] از ایشان نفرت خاستی؛ و چون فایده عمر کمال است، بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود. پس زیادتی عمر فایده نباشد.

بر این جمله سخن‌های دقیق فرمود که تمامت محض حکمت است؛ و در اواخر شعبان سنته ثلث و سبعماهه از نورت هولان موران که ۱۵ آن را اولجایتو بُوئُنوق نام نهاده بود کُوچ فرمود و خواتین و آغروقها را در حدود قلعه چوق که بر یک منزلي سرای جورمه است بگداشت و جريده با اركان دولت و اعيان حضرت به جانب مراق توجه نمود؛ و چند روزی در کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده به شهر ساوه نزول فرمود، و صاحب خواجه سعد الدین آنجا ۲۰ طوی عام کرد، و سلطان اسلام تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت و تیگشیپشی کرد، و از حضرت سلطنت به انواع سیور غامپشی یافت؛ و همچنین صدر معظم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که منشی ممالک است و از جمله اركان دولت قاهره، و چون خانه قدیم او در ساوه بود و پدرش خواجه شرف الدین سعدان ۲۵

که بقیّه اکابر ایران است آنجا مقیم و حاکم، طوی عام کرد و حضرت سلطنت و عموم خواتین و شہزادگان و امرا را پیشکش‌های لایق کشید، و جمهور اصحاب را نُزَلِها و تقدمه‌های بزرگانه فرستاد و بقایای خدم و حشم را فراوان جامه و دینار و درم داد.

۵ و بعد از سه روز رایات همایون از آنجا کوچ فرمود و به جانب ری توجّه نمود؛ و در این مدت که از یورت قشلاق پر نشسته بود، مزاج مبارکش قوّتی تمام یافته بود چنانکه بر اسب می‌نشست و منازل دور و دراز می‌راند و از هر نوع غذاهای تمام تناول می‌فرمود. در این وقت که از ساوه روان شد، در راه صورت نکسی ۱۰ روی نمود. باز عارضه مرض مستولی گشت و از غذا تنفسی پادید آمد، مع‌هذا از راه غیرت تجلّدی می‌نمود و همچنان بر قاعده سوار می‌بود و بیرون می‌آمد، و چند روزی / در حدود ری مقام فرمود.^{۵۸۶}

چون در حدود خیل بزرگ از اعمال ری عارضه مرض استیلا یافت، ۱۵ ایلچی فرستاد به آغروقها و خاتون معظمه بولغان خاتون را به تعجیل تمام طلب داشت. چون او برسید از خیل بزرگ کوچ کرده هر روز اندک راهی آمده بودند و به بیشکله از حدود قزوین رسیده، در اوخر ماوِ رمضان که خاتون برسید هم آنجا مقام کردند، و چون خاتون درآمد و ملاقات در چنان حالتی اتفاق افتاد، گریه‌ها کردند و شورابه‌ها از دیده‌ها راندند.

۲۰ بعد از آن تمامت امرا و خواص و مقربان و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر فرمود و هریک را فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت کرد، و در باب تجدید ولی‌العهدی برادر بزرگوار خویش خلیل سلطانه که به پنج سال پیشتر فرموده بود و بکرات و مرّات در مجالس مختلفه تکرار و تأکید آن کرده و صیّت نامه‌ای ۲۵ بقایت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و همگنان را بر رعایت و

محافظت آن دقایق تحریضی تمام کرد؛ و چون از وصیت فارغ شد اکثر اوقات اختیار خلوت می فرمود، و اگرچه ضعف مزاج قوّتی تمام داشت دائمًا تیز حواس و فصیح زبان بود.

و چون به تقدیر حکم ازلی مدت ایام عمرش به پایان رسیده بود به موجب: **فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ**^۵ پسین گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعینه هجری روح مطهر او از دارالفنور به دارالسرور هجرت کرد، و از آن واقعه عظمی که جهان را طامه کبری بود افلاک جامه را نیلی کرده به صد هزار دیده گریان شدند و جو پهای خون بر مثال نیل و جیعون از چشم ساکنان ربع مسکون روان گشت؛ و بعد از اقامت مراسم غسل^۶ و تکفین مرقد شریف او را بر مراکب خاص بارگرده خواتین و امرا در پی به جانب تبریز روان شدند و از شهرها و دیهای زنان و مردان سر و پای بر هنئه پلاس پوشیده بیرون می آمدند و خاک بر سر کرده زاری می کردند.

۱۵

شعر

به تابوت آن شاه با داد و دین

به گریه درآمد زمان و زمین

همی گفت هر کس دریغا دریغ

که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تمام شهراهای ممالک ایران زمین مناره ها را پلاس^۷ در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه بریختند و بزرگ و کوچک مرد و زن جامه ها دریده و پلاس پوشیده، هفت روز تعزیت داشتند؛ و چون مرقد شریف را به یک منزلی دارالملک تبریز رسانیدند، خلق شهر بیکبارگی از سر عجز و بیچارگی جامه ها کبود کرده، مرد و زن، بزرگ و کوچک بیرون آمدند و دفن کردند.^۸

تمامت سر کشیده سوی صحراء

زنان بر سینه سنگ از بی قراری

و سپاه و حشم و رعیت و خدم زاری کنان پیرامن مرقد شریف
می رفتند تا موضع شم به قیّة عالی که انشا و احداث فرموده
رسانیدند و دفن کردند، کل شئی هالک الا وجهمه لة العکم و إلیه
تُرْجَعُونَ.

حق تعالی آن سلطان سعید را غریق بعیر رحمت بی کران
گرداناد؛ و شهنشاه اسلام اولجايتسو سلطان را وارث [اعمار]
گردانیده، به منتهای آمال برساناد. إِنَّهُ وَلِيُّ الْإِجَابَةِ وَصَلَّى اللَّهُ
عَلَى نَبِيِّنَا مُعَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ /

قسم سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان **خَلِدَ سُلْطَانُهُ وَ مَعْدِلَتُهُ** در اخلاق‌گزیده و سیر تراوی پستنده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرات و فتنون آداب و چمایل عادات او و سخن‌هایی که از باب تحقیق از سر تدقیق به‌هر وقت فرموده ۵ و حکمهای محکم و یاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نکشته و آن دو حرف است یکی آنکه مبوب شده، و آن چهل حکایت است، و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرق در ۱۰

قلم می‌آید

آنچه مبوب شده و آن چهل حکایت است در غایت نهایت نیکویی به موجب این فهرست که مفصل می‌شود.

اول

در فتنون کمالات و علوم پادشاه اسلام **خَلِدَ مُلْكُهُ** و دانستن ۱۵ تمامت صناعات مختلفه.

دوم

در عصمت و طهارت نفس پادشاه اسلام **خَلِدَ سُلْطَانُهُ** از

خصلت‌های رذیله.

سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب او با دور و نزدیک و ترک و تازیه.

چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم

در آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک می‌راند راست می‌آمد.

ششم

در بدل و عطا و لطف و سخای او بن وجه مستحسن و از سر معرفت.

هفتم

در ابطال بتپرستی و خراب گردانیدن معابد ایشان بکلی.

هشتم

در دوستی خاندان رسول علیه‌الصلوٰة و السّلام و اعزاز او سادات عظام را.

نهم

در سخاوت او و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصادرت نمودن در جنگها.

دهم

در نصیحت فرمودن قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را.

یازدهم

در منع فرمودن از سخن کفر گفتن جماعت‌لشکریان و غیره‌مران.

دوازدهم

در عمارت‌دوستی او و تحریض فرمودن مردم بر آن.

سیزدهم

در ابواب البر تبریز و همدان و نذرها که در ولایت فرمود.

۵

چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان.

پانزدهم

در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه.

شانزدهم

۱۰ در ابطال حزر و مقاسمات و دفع انواع مصادرات. /

هفدهم

در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم و زحمت از ایشان.

هجدهم

در باطل کردن اولاغ و دفع ایلچیان زیادتی در ممالک.

۱۵

نوزدهم

در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راههای ممالک از شر ایشان.

بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست.

بیست و یکم

در راست کردن اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قَفیز و تغاز.

بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار بَرْلیغ و پاییزه به مردم دادن.

بیست و سوم

در بازگرفتن بَرْلیقها و پاییزه‌های مکرر که در دست مردم بود.

۲۰

۲۵

بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مُفول.

بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی حدة جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.

بیست و ششم

در دفع و منع فرمودن از زر بسود دادن و معاملات به غبن فاحش.

بیست و هفتم

در منع فرمود [ن] از کاوین بسیار به مال بی اندازه و بی نوزده ۱۰ دینار و نیم مقرر.

بیست و هشتم

در ساختن حمام و مساجد در دیههای و مواضع در جمیع ممالک.

بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن و دیگر مسکرات منکر.

سی ام

در ترتیب [فرمودن] وجه آش خاص و شراب جهت اُرْزُدوی معظم.

سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجه آش خواتین و اُرْزُدوها.

سی و دوم

در ضبط کارخانه و ترتیب مهمات و مصالح آن.

سی و سوم

در فرمودن تدبیر کار مسائِل و زرادخانه.

سی و چهارم

در ترتیب فرمودن چهارپایان قانون.

۵

۱۵

۲۰

۲۵

سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار فوشچیان و بازسچیان.

سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمام مالک.

۵

سی و هفتم

در تدبیر فرمودن کار آبادان کردن بایرات.

سی و هشتم

در ساختن ایلچی خانه‌ها در مالک و منع فرمودن ایشان را
شیخنگان از فروآمدن در خانه‌های مردم.

۱۰

سی و نهم

در منع خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن.

چهلم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بهزور در خرابات.

حکایت اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلیل ملکه و دانستن
او صناعاتِ مختلفه را و وقوف بر اسرار آن صنعتها. /^{۱۵}

حکایت اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام

بر عالمیان پوشیده نماند که پادشاو اسلام خلیل ملکه چون در
سن طفولیت بود، جدش آبا قاخان او را پیش خسرویش می‌داشت و
۲۰ مراعات و محافظت می‌فرمود، و بخشیان بتپرست را ملازم و معلم

او گردانیده و بدان واسطه آن شیوه در اندرون وی راسخ گشت؛
بتخصیص چون معتقد پسدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه
می‌رفتند؛ و شیوه بتپرستی [که] از بدو اسلام باز در جمیع دیار
شمار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت، و آن
طایفه قوی حال شدند؛ و انصاف بخشیان بتپرست را از بلاد هند و
کشمیر و خنائی و اُویفُور به اعزاز و اکرام تمام بیاوردند، و در
هر موضع بتخانه‌ها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف کردند و
کار مذهب ایشان به عیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند.

و پادشاه اسلام همواره با بخشیان بهم در بتخانه ملازم بود و
آن شیوه را ملاحظه می‌نمود و روز به روز میل او به آن معنی زیادت
می‌شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می‌گشت؛ و چون آباقاخان
درگذشت و پدرش آرغون خان او را به حکومت و سرلشکری به
خراسان فرستاد، در شهر خبوشان بتخانه‌های معتبر بساخت و اکثر
اوقات گفت و شنید و خوردن او در آن بتخانه‌ها با بخشیان می‌بود،
و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عبادتی که بیان را می‌کرد
زیادت از حد وصف بود تا آن زمان که باید و ملک به دست فرو
گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود، حق تعالی چون سعادت او
مقدار گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی او را باشد و
به مدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر
گرداند، و کارهای خلل پذیر فته را بهصلاح بازآورد و ممالک خراب
گشته آبادان کند، و تقویت دین اسلام و تمییز امور شریعت و
احکام بر دست او باشد، و هم او و هم اهل عالم از آن غافل.

ناگاه در آن س وقت از فیض لطف الٰهی نور هدایت به سینه
پاک او فرو آمد و پای مبارک در دایرۀ اسلام نهاد و دست در حبل
متین ایمان زد، و به ابطال شمار ادیان باطل فرمان داد، و غلیظ اکثر

خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریف بعضی امرا و مشایخ بود، ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن ظن خطأ است، چه وقتی در خلوتی با من بنده ضعیف که مؤلف این کتابم تحریر فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آن را عفو نکند و از آن جمله معظم‌تر آن گناهی است که کسی سر پیش بت به زمین ۵ نهاد، چه قطعا آن را آمرزش نخواهد بود. مسکین مردم به جهل گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می‌نهاد و من نیز همچنین بودم، لیکن حق تعالی روشنایی و دانش داد و از آن خلاص یافتتم و به حضرت حق از آن گناه پاک شدم؛ و بیان این سخن آنست که آدمی را هیچ چیز چنان به دوزخ نبرد که جهل، بلکه جهل دوزخ ۱۰ است که از آن بیرون نتوان آمد. چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهند؟! این حرکت نشان جهل محض است.

و دیگر آنکه در اصل اندیشه بتپرستان آن بوده که شخصی کامل بود و درگذشت، ما صورت او را جهت یادگار ساخته می‌نمیم ۱۵ و استمداد همت آن بزرگ را یاد آورده بدو التجا می‌کنیم و او را پرستش کرده سجده می‌آریم؛ و از آن غافل که آن شخص در حال حیات که آنچه خلاصه انسان است با آن بدن اصلی باهم بوده هرگز نخواسته و جایز نداشته که کسی پیش او سر بر زمین نهاد تا تکبری/ ۲۰ و عجبی در نفس او پدید آید. پس چون عبادت و سجود جهت استمداد همت از او [و] التجا بدو می‌کنند، کجا نفس او از این ۲۵ جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهند و آنچه از نفس او طبع همت نیک دارند. اگر تصور کنیم که آن همت را اثربی هست، یقین همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیک و خشنودی. دیگر آنکه می‌باید که آدمی حقیقت داند و بلگه گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست تا دوستی بدن خود را نیز فراموش ۲۵

کند و پداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصه آنست؛ و بیندیشد که آنچه مفارقت می‌کند چه چیز است و کجا می‌رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود، تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصویر کند و در پی آن باشد که آن را پداند.

و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند از این فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست بازماند، و به عکس آن [را که] محض دوزخ و درک اسفل است گراید و چندانکه اندیشه می‌رود بت جهت آن به کار آید که آن را آستانه در سازند تا مردم به وقت آمد شد پای بر سر آن می‌نشند تا آن نفس فرض کرده که آن شب بدن او است از ایشان راضی باشد؛ ۵ چه تصویر کند که مادام که در دنیا بودم به تواضع کامل شدم، بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالت است. دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاک شد، شبه بدن او نیز لایق آستانه و پای مال است؛ ما که کمالیتی نداریم، بدن ما خود چه ۱۰ پاشد؟! بدان واسطله بیکبارگی دل از جان بدن برگیرند و متوجه اندیشه اخروی و منازل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند، تا باشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن به دنیا ایشان را فایده‌ای باشد و به کمالی پرسند؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی به عالم ۱۵ نور متوجه گردد.

چون تقریری بدین ترتیب به عبارات خوب و معانی باریک فرمود، نور باطن و صدق و صفاتی او بتمام معلوم شد؛ و بعد از آن همواره حکایت از این جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند می‌فرمود؛ ۲۰ و چون سالی دو سه بن سرین سلطنت متمكن گشت روز به روز در

تقویت دین اسلام می‌افزود، و به صدق و اخلاصی هرچه تمامتر به کار دین داری اهتمام می‌نمود، تمامت عالمیان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ بوده الا هدایت ایزدی، چه مجرّب است که اگر کمتر آدمی ای را پادشاهی یا حاکمی به اجبار مسلمان گرداند، بر قرار میل او با کیش خویش ۵ باشد؛ چون فرستت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر بر سر مذهب خود می‌رود. پس چنین پادشاهی عالی قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم به سخن کسی الثفات نماید و مذهب خود بگرداند یا به تکلف مذهبی دیگر اختیار کند، بتخصیص چون پدران او تمام مالک جهان را در زمان کفر مسخر کردند و ۱۰ بدین مقدمات معلوم شد که اجر او در این باب مانند اجر ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه باشد در اول حال که به نور هدایت ربّانی ضلالت بتپرستان را دریافت و بت خود را بشکست و به ایمان و پذانی خدای شناس کشت، از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه ۱۵ بود، و چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از بتپرستی با دین اسلام آمد و تمامت بتانی را که در ممالک ایران زمین بود بشکست و بتخانه‌ها را و جمله معابد نامشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بتپرستان و کفار و نُقول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد، چنانچه هیچ آفریده را نبایست کشت، هراینه او را زیادت اجر باشد. این معانی که ذکر رفت دلایل واضح است بر ۲۰ کمال علم و معرفت و حکمت او.

و دیگر / دلیل آنکه جوانان چون به طرب و عیش و شراب خوردن مشغول گردند، هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند؛ و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود، اکثر اوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت و تحقیق حکایات و مباحثت ۲۵

باریک عمیق که فهم هر حکیمی و دانایی بدان نرسد مستغرق [باشد]؛ و صحبت جماعت حکما و عقلای متمیز دوست دارد، و اگر حکیم پیشه‌ای را بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد او را نپسندد، و از این طایفه هر که به خدمتش رسد ۵ در حال مقدار او بداند؛ و هیچ معیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک او سخن حیلت آیین گوید، و اگر گوید نوبتی زیادت تواند گفت، چه او را بشناسد و من بعد او را راه ندهد؛ و اگر حکیمی بسیار گوی سبکسار را بیند فی الحال غور او بداند؛ و جهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم.

۱۰ در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده نام او هبة الله، مردی نیکو خلق خوش حضور و از هر علمی با بهره و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد می‌داشت، و از شیوه مشایخ سخن نیکو گفتی؛ و پادشاه و امرا معتقد سخنان وی بودند، و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلّد مُلکه بود؛ و چون به مبارکی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و او را طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید، و زر و جامه و مشاهره تمام ارزانی داشت؛ و او را به این بندۀ دولت سپرد و فرمود که او را نیکو مراجعات کن. بدان موجب پیش گرفتم و او همواره به بندگی حضرت می‌آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می‌رفت؛ و هر چند او مردی واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خلّد مُلکه بسیار تفاوت بود، و تعجب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی‌داند بعید است، و اگر می‌داند این کمال اعتقاد چرا است؟! و سبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزرگتر می‌داشت سؤال از آن معنی متعدد بود؛ و مدتی در آن تعیین بودم تا روزی سخن عمیق ۲۵ می‌فرمود و گفت که سخنی است که هر کس را در آن مدخل نباشد،

اکثر جماعت قشر و بیرون آن دانند و به معنی نرسند، چه هرگز در خزاین پادشاهان راه نیابد؛ خواص در خزینه روند دیگران بیرون گردند، مانند شیخ هبة الله که او را راه آنست که بیرون خزانه بنشینند و آنچه بیرونی باشد بداند، لیکن راه آنکه در اندر و خزانه رود و تفاصیل اجتناس آن بداند ندارد.

۵

و بعد از آن عرضه داشتم که مدتی تا خواستم که از این معنی سؤال کنم و مجال نبود، این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنان را می‌داند لیکن جمله را اعزاز می‌فرماید. فرمود که من تعجب از آن نمی‌کنم که او یا دیگری مانند این اسرار نداند الا آنچه می‌دانند مرا خوش می‌آید و ایشان را عزیز می‌دارم و می‌خواهم ۱۰ که به محاوره با ایشان از آنچه حق تعالی به من بخشیده مرا چیزی یاد آید. هرچند سنگ فسان از پولاد نرم تر باشد لیکن پولاد را آن تیز کند، سبب آنکه جوهر پولاد به واسطه سنگ زیادت می‌گردد. تیزی در جوهر پولاد هست لیکن به نرمی سنگ تیز می‌شود؛ و در ۱۵ معافل و مجامی که اصناف مردم حاضر شدند از علم و حکما از سؤال که فرمود تمامت تعجب ماندند، و هرچند به اصطلاح مغولان فرمودی و هرگز زود در نیافتدی لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود در نیافتدی. شیوه حکمت و خداشناسی او بر این وجه است که تقریر رفت.

و اما احوال مذاهی مختلفه و معتقدات هر طایفه یک یا کمتر ۲۰ الانقدر اکثر یاد داشته باشد، چنانکه چون با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سؤال او یکی را جواب ندانند و او جمله داند و تقریر کند.

و اما از لفظهای مختلف، مغولی خود منسوب به او است، و عربی و پارسی و هندوی و کشمیری و تبتی و ختابی و فرنگی و سایر ۲۵

- لغات از هر یک چیزی داند؛ و اما آداب و عادات / و ترتیب سلاطین ۵۹۲/ و ملوک متقدم و متاخر بشرح داند که عادت و رسم هریک در بزم و رزم، خوشی و ناخوشی، مطعم و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است، و پیش هر طایفه‌ای ۵ از ایشان مشروح گوید و تعجب نمایند.
- و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان که پیش ایشان بغایت معتبر است و اسامی آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و از آن امرای مُغول قدیم و حدیث که در ممالک بوده‌اند و هستند، و شعب نسل هریک اکثر بشرح داند، چنانکه از مجموع اقوام مُغول، ۱۰ بیرون بُولاڏآقا، دیگری چنان نداند و جمله از او یاد کیرند؛ و این تاریخ مُغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسر گشت؛ و بسیاری از اسرار و حکایات مُغول باشد که خویشتن داند و در این تاریخ نوشته نشد؛ و تواریخ ملوک عجم و اترک و هند و کشمیر و خُتلی و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند، و ۱۵ پیش هر قومی گوید و متوجه شوند.
- و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است، و علی‌حده در آن باب فصلی خواهد‌آمد. و اما صناعات مختلفه هیچ‌صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که به دست خود نکند بهتر ۲۰ از آنکه همه استادان کنند و چنانکه خود سازد ایشان را ارشاد کنند؛ و هر استادی مهندس که آلتی عدیم‌المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد او ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزند.
- و اما صنعت کیمیا که مشکلترين صناعات است هوس فرمود و بداندک زمانی بر کیفیت آن واقع گشت و چون تحقیق می‌دانست ۲۵ که آن عمل را هر کسی به‌جایی نتواند رسانید، آن جماعت که دعوی

آن می‌کنند تزد خود خواند و راه باز نداد که چیزی بر آن خرج کنند، تا چنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن به سخن ایشان صرف فرماید، لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افزار ایشان باشد، مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زنجیر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و ۵ دیگر صناعات، ایشان پیش او در عمل آوردن تا بر آن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی‌آموزم تا زر و نقره سازم، چه می‌دانم که متعدد است، لیکن خواستم که صناعات باریک پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آن را نیز بسازم، چه کمال در دانش است و آن را منزل ناگردن و از عملی به عملی دیگر ترقی کردن.

۱۰

و اما علم طب

آنچه شیوه تازیک و ختای و مغول و هند و کشمیر است بس کلیات هریک واقف شده و طریقه تقریب هر طایفه‌ای داند، و همه ادویه‌ها را شناسد و خواص اکثر داند، و اطباء آن را اکثر در دوکان عطاران شناسند؛ و او تمامت اصناف ۱۵ ادویه هر طایفه‌ای را در صحراء پادید کرد و بشناخت، و این زمان آن را نیز که پیغ دارو است از برگ می‌شناسد و چون برکشد همان بود. بسیاری ادویه که منسوب به ولایت ترکستان و ختای و هند بود و تجار جهت معامله می‌آوردن و در این ملک به بهای تمام می‌فروختند، هم در این ولایات پادید کرد و بعضی خویشتن به تجربه ۲۰ معلوم کردانید؛ و بعضی حشایشیان مشهور که در ولایات بودند از ترک و تازیک بیاورد و ایشان را به وقت شکار و غیره در کوهها صحراءها با خود می‌برد و تفحص می‌کرد تا بسر آن شیوه واقف گشت؛ و این زمان از تمامت حشایشیان و اطباء کسی مانند او نشناسد؛ و از ادویه مفرده آنچه پیش هر طایفه‌ای به ترجیحیت ۲۵

مجرّب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد که هر یک علی حده تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه فرمود، بغایت / نافع آمد، و نام آن تریاق غازانی شد.

۵۹۳/

و اما علم معادن

۵ از بسیاری تفخّص که از دانندگان آن قسم نموده، هر موضع از کوهها و صحراءها که ببیند پگوید که آن موضع معدن چیست، و چون تفخّص کنند همان باشد؛ و طریق استخراج هر جنسی از معدن و گداختن آن از ترتیب آلات و ادوات داند و آن را بر خود جمله ساخته و تجربه کرده.

و اما افسونها

۱۰

آنچه جهت هر آفتی خوانند داند.

و اما شناختن خواص اشکال آدمیان

و دواب و دلالت آن بر هر معنی ای به موجبی که در کتب آورده‌اند بشرح معلوم دارد.

۱۵

و اما علم نجوم و هیأت

چون بکرّات به رصدِ مناغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیّت آن تفخّص نمود و یاد گرفت، و بر کلّیات آن وقوف دارد، چنانکه در این وقت آنچه به‌موقع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع خویش فرمود تا بساختند، و بهجهت اعتبار دور آفتاب کنبدی هم ۲۰ از طبع خویش بنا فرمود و با منجمان تقریر کرد؛ و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده‌ایم لیکن معقول است؛ و در رصد که در جنب ابواب الیز تبریز است شکل گنبدی ساخته‌اند که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده می‌کنند.

و از هر علمی که تصور کنند بی‌بهره نیست و حق تعالی هیچ ۲۵ کمالیّتی از او درینغ نداشته و او را به‌اخلاق پستنده آراسته،

چنانکه در دیگر فصول بباید؛ و هرگز بدین سبب عجبی به خود راه ندهد و گوید خلاصه علوم **الهیات** است، و دیگر علوم و صناعات دانستن جمیت آنکه تا اسم **كمالیت** بر آن اطلاق توان کرد، چه آنچه ندانند نقصان باشد، و بن این تقدیر از هرچیز چیزی بباید دانست تا ناقص نباشد، **والا من چرا این زحمات کشیدمی؟** و اکنون نیز ۵ همواره به تعلیم و تعلم مشغول می باشد.

از باب علوم و آداب پادشاه اسلام غازان خان **خُلَّد مُلْكُه** شعری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن واقفاند و مشاهد که حال بر این منوال است تا خوانندگان فی ما بعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است. حق تعالی او را هر روز از تو فضیلتی کرامت کناد. ۱۰

حکایت دوم

در عفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش از این مقرّب بندگی حضرت بوده اند تقریر می کنند که پادشاه اسلام **خُلَّد مُلْكُه** هرگز به هیچ حرام ترسیده، و اگر اتفاقی نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر هرگز روا ۱۵ نداشته باشد که خیانتی ورزد؛ و به وقتی که مدت‌ها از خانه بیرون بوده و به لشکر برنشسته و فتح‌ها دست داده از دختران ماهر وی که به تاراج آورده باشند، امن آنچه لایق دانسته باشند بروگزیده به بندگی آورده؛ و با وجود آنکه عادات معمول است که جمیت آنکه تا راه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان را به جمیت ۲۰ سریتی نگاه می داشته، پادشاه اسلام هرگز میل نکرده و گفته که تن خود را به ایشان چگونه آلوده کنم و نگاه با ایشان چگونه آشنا شوم، و التفات ننموده و قبول نکرده؛ و بعد از آن در این مدت‌ها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زنا و

لواطه و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و بهزنان مردم به خیانت نگاه نکرد؛ و هر نوبت فتح شام در دمشق از دختران مُغول و غیرهم که آنجا بودند، چندانکه عرضه کرده بودند با وجود بُعد مدّت مفارقت از خانه التفات نکرد، و خود را توانست نگاه داشتن ۵ و مصائب را نمود، و نفسِ شریفش هرگز جایز دار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد، و همواره به منع این معانی احکام پرلیح به مبالغت می‌فرماید، و چند کس معین را بدان گناه به موجب شرع و یأساًق سیاست فرمود؛ و طهارتِ نفس شریف او مانند ذر طلا بی‌غش است، حق تعالیٰ /آن ذاتِ بی‌همال را از نکبات ۵۹۴/ ۱۰ زمانه مصون و معروض دارد و عین الکمال را از ساحتِ مبارکش مصروف، ^{بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ}

حکایت سیوم

دو فصاحت و بlagut و حسن سؤال و جواب پادشاهِ اسلام با دور و نزدیک و ترك و تأثیث

۱۵ پیش از این اکثر مهمات و مصالح پادشاهانی که بودند امرا و وزرا می‌ساختند و به تدبیر و ترتیب ملکی ایشان کردنی، و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات بهشکار و عشرت مشغول؛ و توان داشت که تدبیر امرا و وزرای مختلف القول چگونه باشد و به هر وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ایلچی رسیدی، جواب او امرا ۲۰ عرضه داشته گفتندی.

پادشاهِ اسلام امور ملکی که سالها به زیان برده بودند و قواعد آن را به خلل آورده، به اذکار صایبه و آرای ثاقبۀ خویش جمله را به اصلاح آورد و مرتب گردانید و فرموده خود را اصرار نموده،

راه انکار و سعن هیچ امیر و وزیر باز نداد و نگداشت که هیچ یک
اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری نهاد، و تمامت متابع امن و
اشارت او گشتند و هیچ آفریده را مجال نماند که در کمتر قضیه‌ای
سؤالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او
می‌باشند تا چه فرماید؛ تا غایت که هیچ آفریده را مجال ندادی که ۵
از او بپرسد که کُوچ کدام روز کنند؛ و به قوت نفس چنان ساخت
که همگنان از پیر و جوان، عاقل و نادان، مقتضی رای و تدبیر و
اشارت او نگاه دارند، و بر هیچ‌کس این معنی دشوار نیامد، چه
مشاهده کردند که نفس او کاملتر و رای او به همه وجوه صایب‌تر
است، و حرکات و سکنات او عظیم مرتب و به جایگه، لاجرم خود را ۱۰
با وجود کفايت او ناچیز دیدند؛ و با وجود حداثت سن چندان
امثال گزیده و تواریخ و حکایات لطیف یاد دارد که به گاه تقریر،
مستمعان متعجب و حیران مانند، و بهر وقت که از جایی ایلچی‌ای
رسید، بی‌مراجعت به ارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب
جوابهای صواب فرمود.

۱۵ و هراینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بقایت زیرک و داهی به
دیگر ملک فرستند، دانا و فصیح و جهان‌دیده، مجموع ایلچیان که
تا غایت آمدند و حکما و اطبای معتبر نیز که از اطراف اینجا
رسیدند، تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن معاورت و محادثت
و کمال اخلاق او متعجب ماندند؛ و اکثر حکایات و حوادث آن ۲۰
ولايات با ایشان بازگوید و معتقدات هر طایفه‌ای که به وی رستد
مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدّمان
و متاخّران به طریق حکایت بیان کند، لاجرم در تمامت ممالک چین
و ماقین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قپچاق و اوروس
و فرنگ و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شده، و جملگان از ۲۵

هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع احوال و احوال برگرفته اند و به مدح و ثنای او مشغول گشته. حق تعالی این پادشاه اسلام بزرگزیده یزدان که اعقل و اکمل ابنای زمان است تا ابد پسر سر عالمیان پایینده دارد بحق حقه، ۵ والسلام.

حکایت چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام از صبر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مرکوز است چند نمودار تقریر کنیم، چه شرح تمامی آن ۱۰ به اطنان انجامد. در خراسان نوروز با او غدر کرد و با وجود آنکه بنده‌ای از بندگان حضرت بود قاصد اُورْدُوها شد / و ناگاه در ۵۹۵/ حلقه آورد، چنانکه در تاریخ مذکور است و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پریشانی اُورْدُوها از او بود، و هرگز از هیچ آفریده آنکه از او صادر شد نشده باشد؛ و بعد از آن اضافت ۱۵ لشکر قایدُ شد و مدتی مددی به خرابی مُلک مشغول بود، و چون از سر عجز به بندگی فرستاد و امان و میثاق خواست و بیامد، با وجود آن همه بدیهیا که کس تحمل آن نتواند، عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالک به وی ارزانی داشت.

و چون نوروز نفسی عجب داشت و از ناصیه او علامات غدر ۲۰ لایح بود و سخنان ناهموار نیز کفتی، امرا بکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرایم از او در وجود آمده او را از میان بر می‌باید گرفت. پادشاه اسلام خلیله مُلکه رضا نداد و فرمود که حق با شما است و این معنی واضح و ظاهر است،

لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست؛ و هرچند از او حرکات و افعال بد صادر می‌گشت تحمل و مصاپرت می‌فرمود، تا وقتی که به خراسان رفت و آغاز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان به دست فرو گیرد، و نزدیک بود که دیگر باره ممالک به واسطه او خراب گردد، و آن معانی ظاهر گشت، به تدارک اشارت فرمود. امرا عرضه داشتند که بکرات گفته‌ایم که او را این معانی در دل است.

فرمود که من نیز می‌دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من. دیگر جمعی از اکابر که بعضی را به یاساً رسانید و بعضی را به جان بیخشید و به تفصیل اسامی ایشان حاجت نه و نیز نالایق افتد. هنگام یارگوی ایشان با امرا گفت که بعضی آن‌اند که پنج سال تا بر قبیح سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصاپرت نمودم؛ و بعضی بکرات سخنان نالایق که هریک از آن کلمات موجب خرابی ممالک باشد با من گفته‌اند، و اگر به انواع حیل که تقریر می‌کرده نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنه‌هایی برخاستی که در وهم نگنجد، و بعضی را نمی‌خواهم که در عبارت آرم؛ و چندی در خلوت با ایشان بگفت، و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفته‌ند، دانستم که بعض حیلت است و موجب خرابی عالم، و منکر شدم، و شرم نداشتند و مدت پنج سال اعادت می‌کردند و بهشیوه دیگر عرضه می‌داشت؛ و عجب آنکه می‌دیدند که ۲۰ نمی‌کنم و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سرجهل مکرر می‌کردند؛ و جاہل و احمق ایشان بودند و می‌خواستند که مرا جاہل گرفته در دام خود کشند. چون از حد بگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد خویشن معترف گشتند، این زمان اظهار کردم.

و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه ۲۵

فرمود مدتی بود تا آن سخنان می‌گفته بودند و جمله تعجب کردن که چگونه صبر توانست؛ و چون در عبارت آوردن عجیب‌تر داشتند. و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویس و تلبیس پیش آورد در حال او را بشناخت و با او بد ۵ [شد] و بهواسطه صبوری در اظهار غصب تعجیل نمی‌فرمود، و آن مرد جاہل ندانست که پادشاه می‌داند و صبر می‌کند، و بر آن قضیه اصرار می‌نمود تا عاقبت او را می‌کشت.

و آن جماعت بسیار بودند از آن جمله قاضی سمنان که او را قاضی صاین گفتندی و اشر خلق الله بود و بحقیقت از ابلیس ۱۰ شرپیرتر، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی‌رود، و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدتی که مسابرت نمود، ایشان را بعضی بهواسطه مقرّری و طاعنی به یاساً رسانید و بعضی از حضرت برآند؛ و کسانی که طبیعت او را شناختند و از

بد گفتن و هذیانات و سخن مکرر و فتنه انگیختن احتراز نمودند ۱۵ و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را بهمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پستدیده داشت و معتمدعلیه دانست؛ و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود، اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می‌زدند و

قصدی / می‌کردند، مسموع نفرمود و بر آن مسابرت نمود، و دست ۲۰ ایشان در اموری که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت.

و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و تانگُسوّق‌تر از آدمی معتمد دراست نیست، لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبراند و با حرمت، و هر که مفسد و دزد و سیاه‌کار است ۲۵ جمله را می‌کشد؛ و اگر واقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که

پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكَه هرگز کسی را نکشت الا آن شخص که بدترین خلائق [بود] و واجب و لازم که او را پکشند، چه وجود ایشان عین مضرّت عالمیان بود، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه، و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که به حضرت او نزدیک شود او را بفرماید کشن، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان خاصیت زمزد و افعی است، و مفسدانی که مانده‌اند آنها‌اند که ایشان را ندیده و نشناخته، والا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه را از یواقیت بشناسد آن کسان را فی الحال بداند، و مع‌هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه در صدد فوات باشد.

۱۰

و بکرات و مرات امرا و یارِ غُرچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت طایفه‌ای به شکایت حاکمی و متصرّفی آیند سخن ایشان برفور قبول مکنید، چه یمکن که آن طایفه پیش از آن قلان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده، و آن حاکم ایشان را در قلان اورده باشد؛ و چنین مردم البته متشكی باشند؛ و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جُوقي دیگر بیایند به همان سخن، چه یمکن که آن جُوقي پیش از این صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل از او بازگیرند و به ایشان دهند، و یمکن که جوقي بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا به دوستی به یکی تقرّب نموده، از حاکم تشنج زند. این معانی را جمله احتیاط کنید و از عموم رعایای قلان‌کش تفّحص نمایید تا او ظالم است یا نه و او را می‌خواهند یا نه، تا صورت حال او محقق گردد، چه اعتبار، سخن مردم بسیار دارد که بی‌غرض [باشند]، و سخن اصحاب الفرض و محدودی چند چندان معتبر نبود، و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان به عدل مایل کمتر یافت شود؛ و بدواسطه

۲۵

آنکه حاکمی را یک دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد خاصه کم طمعی و سیاست و راستی، او را از کار باز نتوان کرد.
بدین موجب که در خاطر مبارک دارد همواره احتیاط می فرماید و امرا و وزرا را نیز ارشاد می کند و در هیچ قضیه از کیاست و ۵ دور بینی سر مویی از او فوت نمی شود؛ ایزد تعالی این پادشاه اسلام را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کناد؛ بالتبّی و آله.

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک
پادشاه اسلام رود آنچنان باشد

۱۰ مقتباني که از عهد طفوليت پادشاه اسلام خلد مُلکه باز ملازم بندگي بوده اند تقرير می کنند که به هر وقت که قضيه اي و حکایتي بر لفظ مبارک برفت، هم بن آن موجب واقع گشت و در اين سالها تجر به افتاد، و هر گاه که سخني بعد يا به بازي بر لفظ مبارک را ند همچنان باز خواند، مثل آنکه فلان کس را امسال فلان حال حادث ۱۵ شود، يا ايلچي اي از جايی بدین شکل و منظر برسد، يا مقيدی بدین هيأت بيارند، يا خبری خوش يا ناخوش خواهد رسید، و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ايشان را دولتی و سعادتی داده باشد از ايشان اين معانی بعيد نباشد، لیکن تا بدین غایت از هیچ پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده نيفتداده.

۲۰ و نيز چون مهروس جمله علوم است علم رمل و شانه و دندان اسب و ديگر / نشانه ها که نيك و بد آن امتحان کنند و در کتب آمده، و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولايتی است، تمام است را تتبع كرده و آموخته و در آن باب نيز حکم فرماید، و ستار گان

که از سیاره و ثوابت که نزد منجمان مشهوراند اغلب را شناسد و
بر طلوع و غروب و خواص هریک واقع باشد چنانکه شنوندگان
تقریر متعجب مانند، و خواص اشکال تمامت حیوانات انسی و
وحشی علی تَبَانِيْ أَصْنَافِهَا وَ اخْتِلَافِ آنَواعِهَا و عادت و حرکت و
سکون و مقام هریک در تابستان و زمستان به عُبر و بُعْر داند و ۵
یاد دارد، و این همه معکن نباشد الا به قوت فراتست، والله أعلم.

حکایت ششم

در بذل و عطا و وجود و سخای پادشاه اسلام بر وجه مستحسن از سر معرفت

به وقتی که پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه بِر سریر سلطنت نشست ۱۰
خراین آبا و اجدادش از اموال تهی بود و ولایات بنا بر خراب و
نامضبوط و اموال دیوانی در معرضِ تلف و تحصیل متوجهات
متعدد، و متصرّفان ولایات به واسطه سوءالتدبیّن وزرا و حکّام
متقدم طمع در اموال کرده، مدتی می‌بایست تا ضبط مصالح ملک
کنند تا بعداز آن مال بهخزانه رسید. او لا خزانی که هُولَگُو خان ۱۵
از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه
تله و شاهانه نهاده، خزانه‌داران بتدریج می‌دزدیدند و بالشہای زر
سرخ و مرصعات به بازرگانان می‌فروختند، و جهت آنکه جمله روی
و دل یکدیگر می‌دیدند هیچ آفریده چیزی نمی‌گفت.
و اتفاقاً بر جی از آن قلعه که [با] دریا داشت خراب شد، و ۲۰
به بہانہ آنکه بالشہای و مرصعات در دریا افتاد، مبالغ دیگر
بدزدیدند، و آنچه مانده بود احمد به واسطه آنکه می‌خواست که
جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرر گرداند و با

آرْغُونْخان مصاف دهد، جمله به لشکر داد، و دیگر زیادت چیزی نمانده بود. تقریر کردند که به صد و پنجاه تُوان نمی‌رسید، و آرْغُونْخان از هرگونه خزانه در سُوْغۇزْلۇق جمع کرده بود. آن را بعضی پذزدیدند و بعضی تلف کردند، و بعد از آن آنچه آرْغُونْخان ۵ در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود، چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقریان او را بکشتند، آن خزانه بعضی به خویشتن پخش کردند و بعضی گفتند که به لشکر می‌دهیم، و تلف کردند.

و كِيْخَاٌتُو خود چیزی حاصل نکرد؛ و اگر بقیه‌ای از خزانة ۱۰ آرْغُونْخان مانده بود به مردم داد. بدین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود، و لشکر که با او از خراسان آمده بودند در آن فرستت یاغیان به خراسان آمدند و خانه‌ها و گله و رمه ایشان ببردند، چنانکه پادشاه اسلام خُلَّد مُلُك خواست که ایشان را چیزی دهد، در خزانه هیچ نبود، و اموال ولایات ۱۵ نمی‌رسید؛ و نوروز مدتی تدبیر ملک و مال می‌کرد؛ و سبب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی‌شد؛ و بعد از آن ملک شرف الدین سمنانی و صدر الدین تدبیر می‌کردند، هم چیزی حاصل نشد؛ و چوپیک به مال احتیاج داشت. و اگر إِيلْچی‌ای از ۲۰ ولایات دور و نزدیک می‌آمد، و خواستند تا تشریفی و عطاًی به وی دهند لایق حال او هیچ در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی‌افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد. بر تهاؤن و اهمال پادشاه اسلام حمل کردند، تا به حدی که از هر کس در این باب شکایت باز می‌رسید.

چون به سمع اشرف پیوست بکرات بس سر جمع با امرا و ۲۵ نزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که بار

کرده‌اند و آن را خزانه نام نهاده مگر در آن صناديق چیزی است؟! چون من صناعات را دوست می‌دارم و همواره به تراشیدن انواع چوبها و ساختن آن مشغول، آنچه بار می‌کنند اکثر چوبها است و اصناف ادوات و آلات هر صنعتی، و بعضی چندپاره / سلاح، و از شما پوشیده تیست و خزانه‌چیان بر آن واقع. چیزی که موجود ۵ نباشد چگونه بدhem؟! و از پدران خزانه بهمن بازنامند و از ولایات مالی نمی‌آرند؛ بر سر ملکی خراب آمدہ‌ام. شما مال ولایت جمع کنید و بیارید آنگاه اگر من ندهم، تقصیر از طرف من باشد.

و از این سخن همگنان را محقق شد که حق به جانب او است، و بعد از دو سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت فراغتی حاصل آمد ۱۰ و اطراف و ثغور مستحکم شد، و خوارج و کسانی را که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد؛ به تدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط و تحصیل اموال و متوجهات اشتغال نمود، و هر روز بنفس خویش از بامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه نوشتنی بود به قلم مبارک خود اصلاح مسودات ۱۵ می‌فرمود، و امور ممالک را نسق پیدا گردانید و قانون نهاد و فرمود که هر کاری را بر چهوجه نسق نهند؛ و ولایات که به مقاطعه دهند به مردم مستظربر دهند و سه سال از ایشان باز نگیرند، و به آینه‌گذاری هر گدایی و بی‌سروپایی التفات ننمایند، و اموال به چه طریق و چگونه حاصل کنند، و مال تمامت ممالک را معین گردانید ۲۰ و اخراجات مقرری را که در اکثر مواضع فرو آرند، و ترتیب آن بر وجهی که در فصول دیگر بیاید معین فرمود.

بدان واسطه امور ولایات مرتب گشت و روز به روز مال خزانه از جوانب می‌رسید و سال به سال اموال زیادت می‌گشت و جامه‌های کارخانه که پیش از این چون وجود آن نمی‌رسید، از مقدار مقرر ۲۵

دو دانگ حاصل نمی شد؛ در این وقت جمله بتمام واصل می گردد؛ و چون مال حاصل گشت به بخشش مشغول شد و با امرا و ارکان دولت گفت که: در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری نیست؛ و فرمود چنگیزخان فرموده است که از مال دادن و از ندادن نیز بتر ۵ کاری نیست، آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد، و از بخل بتن چه چیز خواهد بود؟ اما دادن بهجهت آنکه اگر چیزی اندک به کسی دهند و دیگری را زیادت دهند، یا به یکی دهند و به دیگری ندهند، یا آنکس را که پیشتر می باید داد پس تر دهند، مردم را از مرگ سخت تر آید و دشمن شود؛ و کسی که این دقایق نگاه تواند ۱۰ داشت و این فکر او را دست دهد، کم افتد و هر کس را این معنی میسر نشود؛ و اکنون تا جمهد باشد [ما این ضایطه] نگاه داریم.

و چند خزانه کمدر اوایل بر سید و هر یک دویست سیصد تoman بود به امرا و تواب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده‌ام تعلقی نمی‌سازم و در خزانه نمی‌آورم؛ و همچنان که از ولایات ۱۵ آورده‌ند جداگانه بنهند تا امرا آن را بخش کنند. بعد از آن فرمود که به کدام قوم دهند و هر طایفه‌ای را چه مقدار دهند؛ و امرا هم بن آن موجب می‌دادند؛ و بعد از آن در این سالهای آخر فرمود که یک نوبت جماعت امرا بخش کردن، و من نیز دلخواه دارم که به خویشتن چیزی بخش کنم. به وقت قوریلتاً در اوجان فرمود تا ۲۰ بارگاه بزرگ را بزندند، و خزانه‌ها که از اطرافِ ممالک آورده بودند آنجا جمع کردند، و خویشتن با چند امیر معتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود بیشتر، و آنان که کارهای نیکو کرده بودند و کُوچه‌های پستدیده داده زیادت معین کردند؛ و سبب آن زیادتی در عبارت می‌آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشتر ۲۵ می‌دهم؛ و مقصود آنکه تا بعد از این دیگران نیز در کُوچه دادن و

خدمات پستدیده کردن مجد باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند.

بدين موجب مى فرمود و بدیشان مى داد و بعد از آن طایفه‌ای که مرتبه پدر فرزندی داشتند مقدم مى داشت. آنگاه امرای هزاره های دست راست و چپ به موجبی که قاعده و معهود است / مى داد،^۵

فرموده بود تا انواع جامه‌ها را جنس جنس و بابت بایت مرتب نهاده بودند و خسیطه‌های زر سرخ و نقره جدا به اوزان مختلف، جمله برکشیده و بر آن نوشته که چه مقدار است و کدام قوم را است بر حسب استعداد و استیهال ایشان؛ و یک یک را آواز می داد و می فرمود تا هم در حضور حضرة خود می گرفتند. مدت ده پانزده روز بدين ترتیب اموال را بخشید، مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر منصع و سیصد پاره کمر زر و صد پاره بالش زر سرخ ببخشید.

و بعد از آن همواره متواتر و متواتری زر نقد و جامه از خزانه می بخشید، و هر گز دانگی زر و یک تا جامه به اسم بخشش بر ولايت^{۱۵} حوالت نکرد. هرچه امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الا نقد داد و می دهد، لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسیاب نگاه دارد، و آنان را که بسیار باید داد کم ندهد، و آنان را که باید داد بسیار ندهد؛ و خزانه او هرگز از زر و جامه تهی نشد؛ و چندانکه زیادت داد، حق تعالی بدواسطه عدل و حسن تدبیر او برگشت بخشید و هیچ کم نشد؛ و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زر نقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معد از خزانه او خرج نشود. سخاوت و عطا دادن چنین باید؛ و بعد از آن روزی بحضور امرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق به خدا کند خصوصا پادشاهان را؛ و^{۲۵}

جود و سخاوت خلق خدا است، لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگردد؛ و کار آدمی با خدای تعالیٰ قطره‌ای از دریابی نتواند بسود، لیکن بهقدر امکان تخلق واجب است.

اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کند که همواره بر آن قادر باشد؛ آنچه چند روزی بی‌ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن، از آنچه فایده به کسی رسد؟! و آنچه بمله به چند کس محدود دهند و دیگران را بکلی محروم مانند، آن معنی صفت خدا نیست. پادشاه باید که ۱۰ مانند آفتاب پر تو او به همه کس برسد؛ و خزانه او نصیب عموم خلائق است خصوصاً از آن مستحقان و محتاجان و کسانی که کارهای نیکو کرده باشند؛ و از آن همه لشکر چگونه شاید که آن را به چند کس محدود دهند و بعد از آن تبری دست بنشینند، و هیچ به کس ندهد و نتواند داد از آنکس چه تمتع یابند و لذت و قدرت پادشاهی ۱۵ را در آن چه ملاحت؟! سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمی باشد که چندانکه از آن برگیرند باز بباید و کم نشود؛ و این معنی میسر نشود الا به تدبیر مُلک و عمارت و عدل و سیاست کردن، و آنکه در همه کاری حتی اعتدال نگاه دارند، و چنان که آن قدر که بدهند متواتر عوض آن [برسد] والا:

۲۰ چو برگیری از کوه [و] نشی بجهای

سرانجام کوه اندر آید ز پای

اگر ما را و شما را میل به مال و سخاوت و عطا است می‌باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آن است که چنانکه ما ندانیم که آن مال از کجا می‌آید و خزانه پر شود، و چندانکه بخشیم خزانه ۲۵ تبری نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم؛ والا

پادشاهی که روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی در رویش باشد به چه کار آید؟! این معنی صفت پادشاهان نباشد؛ و اگر چنان باشد همواره او را در غم و اندوه به سر باید برد، و خلائق از موهب او معروف مانند و از پادشاهی او مستغتی گردند، باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم که هرچند که باید بدھیم، نه آنکه بکلی بر سر هم نهیم، و نه نیز آنکه بیکبارگی تهی دست و مفلس گردیم؛ اندک مایه باید که همواره باشد.

چه خاصیت مال آن است که چون اندک مایه بود زر زود بر سر آن آید، مانند صیاد که اگر او را مرغی نبود که بر دام نمهد تا ۶۰۰ مرغان هم از جنس او بر روی آیند، هیچ نتواند گرفت؛ / و چون مرغی مایه او باشد، در سالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد. اما و ارکان دولت این سخن پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه را دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند، و از آن تاریخ تا اکنون همواره بر این موجب چنانکه آب از چشمے جاری باشد از خزانه پادشاه اسلام زر و جامه روان است، و هرگز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم ۱۵ این مقدار زر نقد و جامه که او بخشش فرمود و می فرماید نداده باشد؛ و هراین مردم این معنی را مبالغت شمردند و گویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزاین ایشان که می داند تا این قیاس توان کرد؟! لیکن مصدق این معانی دفاتر اصل و خرج اموال ۲۰ متقدمان است که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این زمان موجود، و از دفتر عدل تر گواهی در این قضیه کجا باشد که قطعاً روی و دل نبینند، به هنگام مطالعه صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان را ابدالدهن پاینده و باقی دارد *بِمَنِهِ وَ جُودِهِ وَ السَّلَامُ*.

حکایت هفتم

در ابطال دین بتپرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام را

چون پادشاه اسلام غازان خُلَّد سُلطانه به توفيق و هدایت ۵ یزدانی در دایره مسلمانی درآمد، چنانکه یاد کرده شد، فرمود تا تمامت اصنام را بشکستند و بتخانه ها و آتشکده ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست جمله را خراب گردانیدند؛ و اکثر جماعت یخشیان بتپرست را مسلمان کردند؛ و چون حق تعالی ایشان را توفيق نبخشیده بود ایمان درست نداشتند، از ره ۱۰ ضرورت ظاهر اسلامان می نمودند و از ناصیه ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود.

بعد از مدتی پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه نفاق ایشان را ادراک کرد و فرمود که از شما هر کس که می خواهد با بلاد هند و کشمیر و تبت و ولایت اصلی خود رود؛ و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند ۱۵ و آنچه در دل و ضمیر ایشان است بر آن باشند و دین پاک اسلام را به نفاق خویش ملوث نکنند، لیکن اگر بدانم که آتشکده ها یا بتخانه ها ساخته باشند ایشان را بی محابا علف شمشیر گردانم. بعضی بر قرار نفاقی می ورزیدند و بعضی به اندیشه نامحمدود خود مشغول شدند؛ و فرمود که پدر من بتپرست بود و بران در گذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بران وقفي کرده ۲۰ به نام آن جماعت، و من آن بتخانه را خراب کردم، شما آنجا روید و مقیم شده صدقه می خورید.

در آن فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود و صورت خود بر دیوارهای آن خانه کرده، و این زمان

چون خراب است برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو می‌آید؛ و او بتپرست بود، اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدر تو و نیک نامی او گردد. آن را نپسندید و مسموع نداشت. بعد از آن گفتند بر هیأت سرایی بسازند؛ هم نپسندید و گفت هرچند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند، چون معبد و موضع بتپرستان بوده، نشاید؛ اگر سرایی می‌باید ساخت جایی دیگر بسازند.

و از این نوع حکایات و قضایا بسیار بود و شرح آن طولی دارد. فی الجمله بَغْشِیان را گفت که مرا معلوم است که شما را علمی نیست، لیکن پادشاهان را از سُرِ تعقیب باید که تمامت ۱۰ اصناف خلق رعیت ایشان باشند؛ بدان سبب جمله را محافظت و تیمار داشت کنند، و بهایم را نیز که هیچ ادراک و عقل ندارند؛ پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند. از آن شما نیز بر این طریق است، اما باید که به سرِ موبی از شما اثر بتپرستی و تعقیب و ناراستی ۱۵ ظاهر نگردد، وَالَا شما را علف شمشیر گردانم. /

در این وقت محدودی چند از ایشان که مانده‌اند در صدد آن نیستند که ایشان را مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقد‌ی یا مذهبی دارند مانند اقوام مُغ و ملاحده که در این ولایات از قدیم باز هستند، لیکن معتقد‌رای پنهان و پوشیده دارند. حق تعالی این ۲۰ پادشاه اسلام را پاینده و مستدام دارد، يَمِّنِهِ وَ لُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ.

حکایت هشتم

در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام

پادشاه اسلام خلیل سلطان^۱ دو نوبت جمال خواجه کاینات علیه
۵ افضل الصلوات و اکمل التعییات به خواب دیده و پیغامبر علیه
الصلوة او را به مواعید خوب مستظری گردانیده، و میان ایشان
محاوره بسیار رفته؛ و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم
السلام با نبی صلوات الله علیه بهم بوده‌اند و تعریف ایشان فرموده
و گفته می‌باید که شما برادران باشید؛ و فرمود تا پادشاه اسلام
۱۰ با ایشان معانقه کرده و از جانبین برادری قبول گرده‌اند؛ و از آن
وقت باز پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشايش و فتوحها [دست]^۲ داد،
و از آن جمله معتبرترین آن بود که این [همه] خیرات و ضبط و
ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع گردانید، و او را توفیق حصول
نیک نامی دست داد، و خویشتن را ذخیره چندین دعای خیر خلائق
۱۵ اندوخت. بزرگتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود؟!
و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام
زیادت شد و همواره جهت سبیل الحاج مددها می‌فرماید، و مزار
خاندان را زیارت کند و نذرها پذیرد و فرستد، و سادات را عزیز
و محترم دارد، و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید؛ و چون
۲۰ خانقاہ و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی
می‌ساخت و اوقاف معین می‌فرمود و ظایف و مشاهرات هر طایفه‌ای
در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و
دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست. از آن علویان نیز واجب
است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم در تمام ممالک

در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند و جهت مصالح ایشان و جهی که مصلحت دید به موجبی که وقت نامه ها به ذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او با بهره باشند.

و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم ^۵ و به بزرگی صحابه معتبرم، لیکن چون رسول را علیه السلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده، هر آینه با اهل‌البیت دوستی زیادت می‌ورزم، و الا معاذ الله که منکر صحابه شوم؛ و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری گردانیدند، چنانکه شرح حال آن بباید؛ و همواره نعمت ^{۱۰} خاندان فرماید بی‌تعصب چه بمحمد الله و منه حکیم و کامل است؛ حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالمای نامتناهی به عالمیان ارزانی دارد.

حکایت نهم

در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن

در مصاف و مصاپرت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خُلَّدَ مُلْكُه از زمان طفولیت باز به سرحد خراسان بوده که صعب‌ترین ثغور است و از قدیم‌العهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب درمی‌آیند، و هیچ سالی نبوده که یک دو نوبت به چریک ^{۶۰۲} بر نبایست نشست. بدان واسطه بکرات و مراث با یاغی مصافها داده و جنگهای سخت‌کرده، و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقایق آن کار وقوف تمام یافته و بغايت / ماهر شده؛ و چنان قوى دل شده که در قضایای معظم قطعاً هراسان نگردد و

تردد به خاطر مبارکش راه نیاید، و با آنکه داند که دشوار است و یاغی قوی حال مسابرت و تجلید نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف هیچ فایده حاصل نیاید. نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند و مدد حال خصم شود؛ و این معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده‌اند و شرح آن طولی دارد.

اما آنچه در این دیار اتفاق افتاد یکی قضیّه او و یا زندو است که اول چون برق از خراسان بدوانید و بر ایشان زد بالشکر اندک و مسابرت نمود؛ و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانید که به ۱۰ خلوت با چند نوگر همدیگر را ببینند. به گاه ملاقات از راه بازی مشتی بغايت محکم بر پشت او زد چنانکه متالّم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد، و هراس در خاطر او بماند؛ و بعد از آن تعبيه‌ای ساخت و با لشکری اندک به هنگام فرستت بر سر اوی آمد و وی را بگرفت، چنانچه هیچ ضرری و زحمتی به ملک و لشکر ۱۵ نرسید؛ و امرایی که در زمان پدر و عم او در آن وقت مهیج فتنه بودند به دست آورد؛ و هرچند حامیان معتبر داشتند از سر قوت دل رای صواب گرفت و به شفاعت هیچ‌کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت، و ملک را یاسامیشی فرمود.

دیگر در آن قضیّه که سوکائی یاغی شد و آرسلان با لشکری مرتب ۲۰ بازگشت و بر سر او می‌آمد و متواتر آن خبر می‌شنید، و معلوم داشت که چون او بر سرده واسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود. قطعاً منفعل نمی‌شد و هر روز بر قاعده و عادات خویش مشغول می‌شد؛ و چون آرسلان نزدیک رسید، لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستاد و خویشتن حرکت نکرد؛ و هر ۲۵ کس دانیز از آن معنی و قوف نداد؛ و بد قرار به خنده و بازی و

حکایات هرگونه مشغول می‌بود؛ و اطبلّا و منجمان را می‌خواند و می‌فرمود که مسہلی را تناول خواهم فرمود، ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار؛ و قطعاً به حال آن یاغی ظاهراً التفات نمی‌نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متوزع بود که شرح توان داد، و بدوساطه آن تجلد و مصابت خلی پیدا نشد، چه آوازه بر نیامد ۵ و خلق برقرار ماندند؛ و اگر سر مویی تغییر در او ظاهر گشته، تمامت امور مضطرب شدی، بتخصیص چون هنوز اوایل حال بود و ملک و لشکر بیکبارگی قدر نایافته، و لشکرها بُولْغاْق‌های پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع شده، و نزد ایشان بازیچه‌می‌نمود آن قضیه به تأیید کردگار عز و علا و بهین مصابت ۱۰ و تجلد پادشاه اسلام خُلَّدَ مُلْكُه راست آمد، و به هیچ وجه چشم زخمی نرسید.

ویگر در قضیه جنگ مصر و شام مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان پاشد در گوشه‌ای بایستند چنانکه کس نداند؛ و او برخلاف آن متبهّر انه درآمد و تمامت لشکر را خویشتن یاساپیشی ۱۵ فرمود؛ و در پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست متعاقب حمله می‌کرد، و اگر عنانش نمی‌گرفتند قطعاً از جنگ بازنمی‌ایستاد؛ و با آنکه نزدیکان مانع می‌شدند، چند نوبت در میان یاغی رفت و جولان کرد و ایشان را می‌دوازید و بعضی را می‌کشت و بازمی‌گشت؛ و ناگاه لشکری نیز که نزدیک بودند منهزم شدند؛ و از آن اطراف ۲۰ بعضی از جنگ خبر نداشتند و بعضی به جنگ نرسیدند، و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند، و او بنفس خویش با نفری چند معدود بهقرار با سلطان بهم برابر خصم ایستاده و لشکریان بهجهت آنکه صدمه اول بر قلب آمد دور رفته و ایستاده، و هیچ حرکتی نمی‌کنند؛ و اندیشه آنکه به گاه حمله یاغی هیچ مدد نه، و ۲۵

ایشان دم به دم حمله‌های سخت می‌کردند.

و پادشاه بر سان شیر غزان از نیمروز تا نمازِ دیگر مصاپرت نمود و تنها رد حمله‌های ایشان می‌کرد و به حسنِ تدبیر / و لطایف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت می‌کرد. ۵ کدام شیردل این چنین قوت و قدرت داشته باشد؟! عاقبة الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و متعز و مستعد آنکه باز گردند، چون آن حال مشاهده کردند روى بهجانب یاغی آوردند و از دست راست بعضی باز پس ایشان درآمدند؛ و یاگیان خود از مصاپرت پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه و محاربت او عاجز شده بودند، ۱۰ بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند؛ و مانند این حکایات یسیار است، جهت نمودار بر این مقدار اقتصار افتاد.

و همواره لشکرِ منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مساف و شکارگاه ناچار بمیرد، پس چرا باید ترسید؛ و خوف نیز از دشمن ۱۵ که برابر ایستاده باشد، چون مرگ ضرورت است و ناچار، بهتر آنکه آدمی خون خود را بیند؛ چه خونِ نادیده در بدن گندیده گردد و جز تتن نتیجه تدهد؛ و چنانکه گلغونه زینت زنان باشد خون آرایش مردان است، و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقیلی به بهشت رسند؛ و هر آنکه در خانه میرد، زن و بچه او از ۲۰ رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظرِ ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد؛ و اگر در جنگ میرد از این معانی معزاً باشد، و عزیزان جهت او با سوز و نیاز، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمغوارگی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید، و کار ایشان نیکوتر گردد؛ و فرمود که چون لشکر ۲۵ عزیمتی کند اگر تاختنی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود، و

اسبان را یاراً ق گردانیده، در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته مراجعت نموده باشد؛ و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلف روند؛ و الا چون موسم معین باشد، یاغی پیش از آن به ساختگی و تدارک مشغول شود؛ و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت به راهی ۵ دیگر روند تا یاغی واقف نباشد، ولیکن باید که قلاووزان معتمد و راهدان پاشند.

و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندازند بهتر باشد؛ و در جنگ آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتعجیل ۱۰ نتواند رفت، و هراینه یاغی واقف شده باشد و به تدبیر و ترتیب ساز و لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید؛ و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید که زود روند، چه کار نصرت نتوان دانست؛ و چون تائی نمایند و آوازه اندازند، میکن که یاغی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد، یا از جایی دیگر یاغی قصد ایشان کند یا آوازه‌ای حادث شود یا از ۱۵ بی‌علفی و بی‌آزوی عاجز و لاخر شوند.

و به گاه چنین عزیمت باید که لشکر تا آوازه انداخته از پیش احتیاط آب و علف و شکار کرده باشند و در چنین جایها توقف می‌نماید، و علوفه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد؛ و همواره جاسوس می‌فرستد تا بر احوال یاغی واقف گردد و بعد از ۲۰ وقوف هرچه اندیشد و کند بر بنیاد باشد، چه کار بی‌وقوف کردن مشت در تاریکی زدن باشد؛ و بعد از احتیاط تمام چنان باید که در جنگ کردن و ناکردن اختیار شمارا باشد نه یاغی را، چه اگر شما بی‌اختیار باشید و بی‌توقف تعجیل نمایید که ناگاه به یاغی رسید و موضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و یاغی را جای ۲۵

نیکو بود؛ و بن جمله اصل الباب یاسامپشی لشکر است، و نگداشتمن
که هیچ لشکری بی اجازت جایی رود؛ چه تجربه رفته و یاغی بدان
واسطه زمان می‌گیرد و چیزه می‌شود؛ و شرط معظم تر آنکه قطعاً
نگدارد که هر کس به دل خود به بدیهها و مواضع رود و چیزی ستاند
۵ و برد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن باز
نتوان داشت و یاسامپشی میسر / نشود؛ و بدان واسطه در وقت
جنگ نیز بی هنگام به اولجای و غنیمت مشغول گردند و منع
نتوان کرد.

و هر بدی که لشکرها را حادث شده اکثر به واسطه اولجای گرفتن
۱۰ بوده؛ وقتی که کار تمام شود اولجای و غنیمت کجا رود؟ و جهت
یاساق باید که روی و دل ننگرند و کشتن دریغ ندارند، چه اگر دو
سه کس را از یاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی به
عرض آن تلف گردد و ملک نیز در سر آن رود؛ و باید که از حال
بر نشستن از خانه باز همواره به اندیشه نیک و با خدای تعالی
۱۵ مشغول باشند و خود را پاک دارند و کارهای بد نکنند؛ و بر این و
ملک خویش مهر بان باشند و کسی را زور نرسانند، تا خلق همتهای
نیک در ایشان بندند و دعای به نیاز کنند تا مستجاب گردد؛ چه
لشکر را هیچ گچیگه بهتر از دعای خیر و همت نیک نباشد؛ و باید
که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب به خود راه ندهند و یاغی را
۲۰ حقیر نشمرند و از او نیز بترسند. خود را حقیر دانند و خدای
تعالی را بزرگ، و از خدا ترسند تا اندیشه راست باشد و کار
ساخته گردد.

و یقین دانند که هر کس که سخن بزرگ می‌گفت و اندیشید،
حق تعالی غیرت برد، چه بزرگی خدای را سزاوار است و او با
۲۵ خدای برابری کرده باشد؛ و هر که با خدای برابری کند خدای

طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد؛ و این معنی در قدرت حق آسان باشد. بر وجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه نیابد، و همواره از این شیوه جماعت امرا و لشکریان را پند داده و می‌دهد و بسیار سخنان باریک‌تر از این فرموده باشد که بر خاطر نمانده؛ و نیز اگر در شرح آن شروع رود ۵ به تطویل انجامد؛ و چون مقصود ایراد نموداری است این مقدار کافی باشد، و زواید همگنان را معلوم و محقق است؛ حق تعالی این جهانیان سرور و نگهبان رعایا و لشکر را ابدال‌دهر باقی و پاینده دارد.

۱۰

حکایت دهم**در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را**

به هر وقت که طوایف مذکور به بندگی حضرت رسیدند، ایشان را نصایح متفرق فرمود، لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در قوربُلْتَنَّی به بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس ۱۵ دعوی پوشیده‌اید؛ و این قضیه‌ای معظم است و این دعوی با خلق نمی‌کنید با خدا می‌کنید؛ و یمکن که خلائق دعوی شما را چند روزی که بر حقیقت آن واقع نباشند مسلم دارند، لیکن خدای تعالی بن ضمایر شما مطلع است و با وی تزویر و تلبیس در نگیرد. غیرت آورد و هم در دنیا مكافات و مجازات آن کند، و از آن عقبی خود ۲۰ مقرر و معین است.

هر که لباس دعوی او تلبیس باشد، او را میان خلق رسوایگرداند و لباس و نام او ناچیز شود و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان

حقیر و خوار، و همواره ضعکهٔ خواص و عوام باشد؛ و آنان را که این لباس دعوی نپوشیده‌اند یک‌رنگ‌اند و خویشتن را از دیگران امتیازی نمی‌نداشده، و اندیشهٔ تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند. کس را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع ۵ زندگانی‌ای دارند که مناسب لباس ایشان است؛ و آنچه گفتیم که شما لباسِ دعوی پوشیده‌اید معنی آن است که شما چون دیگر آدمیان اید و به‌واسطهٔ لباس اسمی معظم بر شما افتاده، و معنی‌ای چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است، و شما آن اسم و معنی را به خود قبول کرده‌اید و متعهد و متکفل ۱۰ ارادی حقوق گشته، و می‌گویید ما چنین‌ایم و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکو بیندیشید! اگر [از] عهدهٔ این عهد و میثاق و دعوی که لازمهٔ این لباس است بیرون می‌توانید آمد و به سخن خود می‌توانید رسید بغایت نیک و پستدیده باشد. مرتبهٔ شما نزد خالق و خلائق از دیگران برتر و بهتر، و الا نتیجهٔ شرمساری از خدا و ۱۵ خلق دهد و به اختیار / خویش به زور آن زحمت و مشقت بر سر خود آورده باشید.

و نیز محقق دانید که حق تعالیٰ مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سر خلق گماشت تا تدبیر کار ایشان کنم و عدل و سویت میان ایشان نگاه دارم؛ و بر من واجب گردانیده که حق گویم و حق کنم، ۲۰ و مجرمان را مالش دهم به قدر کنایه؛ و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد؛ و از این جهت بهایم به کنایه مأخوذ نیستند.

پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست کنایه بزرگان و آنانکه مقدم اقوام باشند مقدم دارند و آن را دستور ساخته ۲۵ یا سامبیشی ملک کنند. بدین واسطهٔ من نیز پیشتر کنایه‌ان شما

پرس و خطاب با شما کنم و روی و دل ننگرم؛ و گمان مباید که به لباس شما نظر کنم بلکه به افعال و اعمالتان می‌باید که تمام طریقه و سنت رسول علیه و آله‌السلام پیش گیرید و هر یک آنچه وظیفه شما است نگاه دارید، و دیگران را راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید؛ و هرچه در اصل شرع نباشد به ۵ سبیل تاویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید و هست و اندیشه نیکو گردانید تا جمله عالم و ما نیز به برکت آن محفوظ مانیم؛ و با یکدیگر تعصب مکنید و با دیگر اقوام نیز تعصی که خدا و رسول نفرموده باشد مورزید؛ چه جهت نیکنامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن و مكافی و مشفقتن از خدا و رسول بر خلق بودن ۱۰ محض بدنامی و بی‌کفایتی باشد؛ و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتند که معنی شما با دعوی موافق و مطابق باشد؛ چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوت نفس گویید و هر اینه مؤثر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما ۱۵ مرا و هم شمارا موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیان را از آن آسایش رسد؛ و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد، و بدان سبب مرا و شمارا و عموم خلائق را زیان رسد.

و دیگر حکایات و نکته‌های دقیق در این باب بسیار است که ۲۰ خواهیم گفت حالی بر سبیل کلی این مقدار گفته شد، اگر نزد شما مستحسن افتند و قبول کنید مرا و شمارا سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد، و الا سخن من شما را سخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد، و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد و شما نیز نزد من مبغوض باشید و خلل ۲۵

دین و دنیا را از آن بادید آید.

امروز بر همین مقدار اقتصار کنیم. و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوییم بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضات و مشایخ و علماء را که در پندگی حضرت حاضر شدند پند ۵ داد و نصیحت فرمود، و تمامی از آن متوجه ماندند و متغیر شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند، و در اوقات دیگر به مجالس مختلف امثال این نصایح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن به تطویل انجامد.

ایزد تعالی سایه دولت و مدللت این پادشاه اسلام که بانواع ۱۰ کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصناف عالمیان مبسوط دارد، *إِنَّهُ سَمِيعٌ مُّجِيبٌ*.

حکایت یازدهم

در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خلیل ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم ۶۰۶/ وقتی که به جنگ می‌رفتند و ایشان را فتحی دست می‌داد لاف ۱۵ می‌زدند که ما چتین و چنان کردیم و بواسطه فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد، و فلان کس بهادریها کرد و به سمعی / فلان یاغی شکسته شد، و از این شیوه حوالت کارها با کفایت و مردی و بهادری خود می‌کردند و سخن بزرگ می‌گفتند و عجب می‌نمودند، و گاهی بر عکس آن نامراد بازمی‌گشتند و می‌گفتند: حکم خدا بود، ۲۰ و الا سمعی نمودیم و به جدی تمام کوشیدیم؛ و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود، و در تمامی امور جزوی نیز معمول و تأثیک بر همین نعط سخن می‌راندند، و بکرات این حکایات به سمع اشرف پیوست. آن را پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود:

این سخنها محض کفر است و اکثر کارهای ما و لشکر و عموم مردم که به خلل می‌آید، از شومی چنین سخنان است. می‌باید که هر نیکویی که به ما و لشکر و دیگر خلائق می‌رسد، آن را از رحمت و شفقت حق تعالیٰ دانند، و هر بدی و ناممیدی که رسد آن را تیجه گناهان و بدیهای خود شناسند و به هیچ وجه سخنی که به عجب و کبر تعلق دارد نگویند.^۵

و فرمود تا در این باب **يَرْلِيْغُ** بلیغ نوشتند و به همه ممالک به جمهور مُغول و تازیک فرستاد که هر کس که من بعد به موجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید گناهکار باشد، و در آن جهان جای او دوزخ؛ و باید که نیکویی از فضل خدای بیتند و بدی به واسطه افعال ناپسندیده خویش؛ و باید که هر آدمی که بر در خانه‌ها رسد از آنجه داشته باشند و معد باشند کم و بیش طعامی به خوردا و دهنده و طریقة منوت پیش گیرند و با همه مردم به تواضع زندگانی کنند؛ و به واسطه این حکم که فرمودیم کسانی که به خانه‌های مردم رستند به حکم چیزی تنعواهند و نپندازند که بر او لازم و واجب است چیزی^{۱۵} به ایشان دادن، الا آن معنی به مرؤت تعلق دارد؛ بر این موجب **يَرْلِيْغُ** روانه فرمود و فرمود تا در تمام ممالک ندا کردند و بر کات آن در عموم احوال به روزگار همایون دررسید، بعون الله تعالیٰ، و در تزايد باشد **يَمِنَهِ وَ كَرِيمَهِ**.

حکایت دوانزدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام و تحریض فرمودن
مردم بر آن

پیش از این پادشاهان مُغول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد سلطانه هوس عمارت داشته‌اند و در آن شروع کرده، لیکن

کمتر بدانجام رسانیده چنانکه مشاهده رفته؛ و هر کجا بنیادی نهادند، مبالغ اموال بر آن صرف شد و از ولایات وجوه تابور و چهارپای و آلت و مزدور می‌آوردند و خلائق را زحمات می‌رسید و اکثر تلف می‌شد؛ و کسانی که بر سر آن می‌بودند، **اللینله حبلی**^۵ می‌گفتند، و مال از میانه می‌رفت و زیادت عمارتی میسر نمی‌شد، و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و به اندک زمانی خراب گشت.

پادشاه اسلام در کار عمارت ضبط و ترتیب بر وجمی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجه‌ای معتمد و مستظر
صاحب ناموس که هست بر گزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده
۱۰ و جو به تحویل او کرده، و خواجه‌گان معتبر و نویسنده‌گان درست
قلم و معماران مهندس را نصب فرموده، و تمامت آلات را به صرفه
تمام قیمت و اجرت به کار بردن آن به مقدار آلات معین گردانیده،
تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان به ایشان عاید گردد.
و به هر وقت معتمدان و مقومان آلات به کار کرده و در کار
۱۵ می‌شمارند، و بدان موجب از هر صاحب‌جمعی محسوب می‌دارند؛
و چنان مضبوط است که اگر تا حد سال دیگر خواهند که آن را
استینا و اعتبار کنند، محاسبه پیتکچیان را با آلات که به کار
برده‌اند مقابله کنند فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعاً در
آن زیر و بالای نباشد، و هرگز هیچ آیناقی در کار آن خواجه‌گان و
۲۰ معماران مجال طعن نیابد؛ و بر سر هر کاری امینان منصوب‌اند تا
نگذارند که آلت‌های بد به کار برند یا از چیزی و صاروج چیزی کم
کنند و خاک در آن آمیزند؛ و این ضبط و احتیاط در عهده ایشان
است. /

دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را به قیمت معین به مقاطعه
۲۵ داده‌اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقرر است، و به هر شهر و

ولايت عمارت می فرماید و انهار و کَهْریزها بیرون می آورد و
جاری می گرداند، و از آن جمله آنچه معظمتر است و در آن خیری
تمام، نهری بغايت بزرگ است که در ولايت جَلَّه جاری فرموده و
نامش نهرِ غازانی اعلى نهاده، و آن آب را به مشهدِ مقدس
امیر المؤمنین حسین علیه السلام برده، و تمامت صحراءهای دشت ۵
کربلا که بیابان بی آب بود و در مشهدِ جمیع خوردن آب شیرین نه
زالل فرات روانه گردانید، چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد
مزروع است و باغات و بساتین را بنیاد نهاده اند، و کشتیها که از
بغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله آید به مشهد می تواند
رفت، و قرب صد هزار تنگار حاصل آنست، و حبوبات و انواع خضر ۱۰
در آنجا بهتر از تمامت اعمال بغداد می آید؛ و سادات که مقیم
مشهداند به واسطه آن عظیم مرفه الحال شده اند؛ و چون ایشان مندم
درویش بودند و جمعی انبوه و بغايت محتاج تمامت را غله ادرار
فرموده و سال به سال به ایشان می رسد.

۱۵ و در حدود مشهد سیدی ابوالوفا رحمة الله عليه که همچنین
بیابان بی آب بود و در مشهد آب شیرین جمیع خوردن نه، سالی
پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه در آن صحراء به شکار رفت و برای چهار پایان
آب نیافتند، و خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند از
جهت بی آبی و بی علفی، فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم
در مشهد آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرایی بیاسایند؛
۲۰ و نیز چون در آن بیابان روند چهار پایان را از بی آبی زحمت نرسد
و علت از جو و کاه باشد؛ به اندک زمانی نهری معظم آنجا برد و
نام آن نهرِ غازانی سفلی نهاده، و بعد از آن از جانب غربی نهری
دیگر به سرحد آن بیابان روان گردانید و نام آن نهر غازانی کرد
و از آب و زمین چند قدان وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت ۲۵

موضع که آن را عمارت و استخر اج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البر که در تبریز ساخته کرد.^{۱۰}

و این زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغات و بساتین کرده‌اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده،^{۱۱} و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را از اعراب یاغی زحمت می‌رسید، فرمود تا آن را بارویی ساختند بر مثال شهری، و در آنجا حمام و عمارت‌نوساخته‌اند و عنقریب شهری شود؛ و عمارت‌های اندازه در اکثر ولایات ساخته و می‌سازد و آنها و کهربیزها جاری می‌گرداند؛ و اگر در تفصیل آن شروع رود به ۱۰ تطویل انجامد و آنچه فرموده تا به موجب حکم یزد پیغ شرط نامه به شرکت و کلایدیوان خالصات احیا و عمارت کنند آن را نهایت نیست، و در عهد مبارک او به واسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی به مشارکت ایشان به عمارت مشغول‌اند و آنچه جمیع خود می‌کنند صد چندان باشد؛ و هر خانه و باغ که پیش از این به صد ۱۵ دینار بود این زمان به هزار دینار است، و پیش از این به عدد جماعتی که این زمان عمارت می‌کنند خرابی می‌گردند؛ و عمارتی که این زمان در ممالک می‌کنند بعد از عهد اکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده‌اند؛ و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق به عمارت مشغول بوده باشند؛ چه در آن وقت هر چند ممالک ۲۰ معمور تمام بود لیکن آن را به سالهای بسیار عمارت کرده بودند. و نیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده به کدام عمارت مشغول بودندی؟ و شهر تبریز که این زمان دارالملک است بارویی مختصر داشت و آن نیز متدرس گشته، و بیرون شهر خانه‌ها و عمارت‌های بسیار است؛ فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار ۲۵ آدمی آنجا ساکن‌اند و دارالملک است آن را بارویی نسازند؟!

اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می‌توان ساخت. چون باغات و بساتین به عمارت‌شیر مقتض است ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم می‌افتد؛ و نیز تقریر کردن که چون در تبریز^{۶۰۸} غریب / و مقیم بی‌اندازه اکثر متمول ساکن‌اند، بارو را قسمت کنند تا هر طایفه پاره‌ای به وجوه خویش بسازند به مدت دو ۵ سه سال.

پادشاه اسلام خلید مُلکه از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت او است فرمود که چگونه شاید که به واسطه خیری که فرماییم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند. در وقتی که شهر تبریز را بنیاد می‌نمایند چه گمان برداشت که حال آن به ۱۰ جایی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند؛ و در این اندک زمان که مشاهده کرده شد، این همه خلق زیادت گشته‌اند و این عمارت‌بیرونی ساختند. اگر بر این قیاس کثیر پیدا شود، امید است که خلق این شهر عظیم بسیار گردد. همت بلند می‌باید ۱۵ داشت و این بارو را چنان کشیدن که تمام باغات مردم با خانه‌ها بهم داخل محوط افتاد تا باغات خراب نباید کرد، و تمام را قیمت زیادت شود و ما را ثواب باشد.

و نیز ممکن که به یمن توفیق الٰهی به مرور ایام چندان جمعیت و ازدحام بادید آید که تمام این محوط را خانه‌ها سازند و به هم پیوندند و جایگاه بر مردم تنگ نباشد؛ چه مجرّب است که بعضی^{۲۰} شهرها که خدای تعالیٰ آن را دولتی می‌دهد و آبادان می‌شود به واسطه کثیر جای بر مردم تنگ می‌گردد و دو سه طبقه عمارت بر هم می‌نهند و کوچه‌ها تنگ و بلند دیوار می‌شود و هوای‌های متعفن، بدان سبب و با ظاهر می‌گردد و رنجوریهای متعدد بادید می‌آید و دیگر بار خراب می‌شود مانند شهر خوارزم. بنابراین معانی فرمود ۲۵

تا بار و بیرون باغات بگردانیدند و در آنچه گفته بودند که مردم که سکان شهر اند و جووه بدنهند، فرمود که هر چند فایده این ساختن به ایشان راجع است، لیکن رعایا و عوام کوتاه نظر باشند و عواقب امور و مآل حال را ادراک نتوانند کرد، حالی وجوه دادن بر ایشان ۵ سخت آید. این کار خیر است، مال از خاصه بدھیم و بسازیم تا ثواب و نیک نامی ما را مدخل ماند و رعایا و خلایق بیاسایند؛ و به علت این مطالبه کسی به ایشان تعلق نسازد.

بر این موجب حکم فرمود و مدت دو سال تا آغاز آن عمارت کرده اند و در این سال انشاء الله میرهای تمام شود و شهری دیگر ۱۰ بزرگتر از محوط تبریز قدیم در موضع شنبه، و شم نیز گویند، که ابواب البَر ساخته بنا فرموده، چنانکه ابواب البَر و اکثر باغات آن محیط است و آن را غازانیه نام نهاد و فرمود که تجارت از روم و افرنج رستند بار آنجا گشایند، لیکن تَمْغَاجی آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیافتد؛ و فرمود تا بر هر دروازه‌ای از ۱۵ دروازه‌های تو تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروانسرایی بزرگ و چهار بازار و حتماً بنا کرده آید، و جهت کارخانه‌ها و موضع چهارپایان تا تمامت تجارت که از اطراف رستند هر قوم از آن دروازه‌ای که بدان صوب منسوب باشد درآیند و در آن کاروان سرای نزول کنند، و تَمْغَاجی قماشات ایشان را ضبط کنند و به حتماً ۲۰ درآمده در شهر روند. آنجا فرو آیند تا تَمْغَاجی احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند، و از هر نوع عمارت بسیار در مالک فرموده و می فرماید.

دیگر حکم فرموده تا از همه ممالک انواع درختان میوه‌دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده، ۲۵ نهال و شاخ آن پیوند گردند و بدور آن بیاورند و به تربیت آن

مشغول شدند، و اين زمان مجموع آنها در تبريز باديد آمده، روز به روز در می‌رسد و زيادت از آنکه در شرح گنجید، و خلايق بدان منتفع اند و دعای دولت قاهره تَبَّقَّهَا اللَّهُ تَعَالَى می‌گويند و به تمامت ولايات بعيد از ممالک هند و ختنای و غيره ايلچيان فرستاده تا تغم چيزهایی که مخصوص به آن ولايات [است] بيازند؛ حق تعالی او را از عمر و سلطنت تمتع دهد.

حکایت سیزدهم

در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبريز و همدان و ديگر
ولايات انشا و احداث فرموده و موقوفات و

- ١٠ ترتیبیهای ایشان / ٦٠٩
- پادشاهان مُغول را از أُرُوغ چپنگ‌خان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم، از آبادانی و عمارت دور، چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود و حوالی آن را غُرُوق کرده به معتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند؛ و پادشاه چون مسلمان شد و آيین دین را به عنیوق رسانيد، فرمود که هر چند رسم پدران ما اين است و نيز اگر مسلماني نخواهد که مدفن او معین بود در دين داري خللی نیست، لیکن در آن فايده‌ای نیست؛ و چون مسلمان شده‌ایم باید که شعار ما نيز بر طريقة اسلاميان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامي بسیار بهتر از آن عادات است.
- ٢٠ و در اوایل حال در خراسان به زيارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلام و تربت سلطان بايزيد و ابوالحسن خرقاني و شيخ ابوسعيد ابوالخير و ديگر اولیاً آنجا زَوَّجَ اللَّهُ رَمَسَّهُمْ رفته بود و

ترتیب‌های آن بقایع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده؛ و بعد از آن چون مسلمان شد زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگر مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله آزو أحهم دریافت. روزی فرمود که کسی که بر این وجه مرده باشد [و] مشهد و مزار او بر این گونه بود او را چگونه از مردگان توان شمرد؟! این مردن بهتر از زندگانی دیگران است؛ و هرچند ما را مرتبه صلحان نیست لیکن از راه تشبیه به ایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه‌ای جاری گردد تا به برکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری نماید و ثوابی دائمی مدخل گردد ۱۰ و بغایت نیکو بود؛ و در این وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنیم تا باشد که به یعنی توفیق تمام گردد؛ و چون در دارالملک تبریز [بود] آنجا اختیار فرمود، و خارج شهر در جانب غربی در موضع شنب خویشتن طرح کشیده آن را بنا نهاد؛ و این زمان چند سال [است] تا به عمارت آن مشغول‌اند؛ و از گنبد سلطان سنجر ۱۵ سُلْچُوقی به مرو که معظم ترین عمارت‌عالی است و دیده بود بسیار باعظم‌تر بنیاد نهاده، و طرح آن بقعة شریفه بر این موجب است که اثبات می‌یابد و مفضل می‌گردد. /

مصارفِ موقوفاتِ ابواب البر مذکور و سایر خیرات و
مبترات که از ضمایم آن است به موجب شرط واقف غازان
خان تَقْبِلُ اللَّهِ مِنْهُ بر حسبِ مفصل و قصیة مبارک به طریق
اجمال

۵

حرف

آنچه به گنبد عالی و دیگر ابواب البر که در حوالی آن است
تعلق دارد:

گنبد عالی	اضافت
مواجب	فرش و طرخ و بھای شمع و مرتبه از حفاظ و عمله.
۱۰	مذاب و عطر و مصالح حلاوه در شباهی جمعه به اسم حفاظ.

مسجد جامع

مسجد جامع	اضافت
مواجب	فرش و طرخ و بھای شمع و مرتبه از خطیب و امام و
۱۵	مذاب و عطر. مؤذن و مکبر و عمله.

مدارس شافعیه و حنفیه

مواجب	اضافه
مرتزقه از مدرسان و مُعیدان و فقها و آلاتِ خزفي و غيرها.	فرش و طرح و وجه روشنایي و عطر و آلاتِ خزفي و غيرها.

خانقاہ

۵

مصالح	اضافه
آش بامداد و شبانگاه و سماع عام در ماهی دو نوبت.	فرش و طرح و آلاتِ مطبخ و وجه روشنایي و عطر.

صلقه

مواجب	متعین به رسم فقرا و امام و جهت بهای کرباس و مَداسْ و پوستین کول.	مرتزقه از شیخ و امام و متصرفه و قوالان و خادم و دیگر اصنافِ عمله.
		۱۰

دارالسیاده

معاش	اضافه
سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده.	۱۵ فرش و طرح و بھای شمع و مذاب و عطر.

مواجب

وظیفه	مُرتّب که بهمهات دارالسیاده از خادم و مطبخی و دیگر کارکنان که آنجا باشند.	قیام نماید و خدمت سادات به ۲۰ موجب شرط واقف بعجای آورد.

	رصد	اضافه
	مواجب	
۵	فرش و طرح و بهای مذاب و مُعید و معلمان و خازن و مناول و سایر عَملَه.	مرتزقه از مدرس حکیمات و بزر و عطر.
۱۰		اصلاح

و مرمت آلات و ادوات ساعت و
رصد و آنچه به کار آید.

دارالشفا

	اضافه	مصالح	مواجب
۱۰	فرش و طرح و بهای مذاب و بزر و عطر و آلات خزفی. جامه خواب و ملابس بیماران.	ادویه و اشربه و معاجین و مراهم و اکحال و مزورات و	

	مواجب	تعجیل	اضافه
۱۵	مرتزقه از طبیب و کحال و جراح و خازن و خادم و [سایر] عمله.	اموات که آن جایگاه وفات یا پند.	

بیتالكتب

	اضافه	مصالح	مواجب
۲۰	فرش و طرح و بهای مذاب.	اصلاح و مرمت کتب و ثمن کتب ضروری.	

بیتالقانون

مصالح	اضافه
فرش و طرح و ببهای مذاب و اخراجات قوانین و نسخ و	
بزر. / احیای آن. /	

بیتالمتولی

مواجب به نام یک نفر نواب که آن را مقرر است.

حواضخانه

مواجب	مصالح
مذاب و بزر و عطر و ابريق و	به اسم یک نفر فراش.
سبو و خم و کوزه.	

گرمابه سبیل

مواجب	مصالح
میز و سطل و گل و چراغ و	عمله از حمامی و دلک و
بیل و مجرقه و هیمه و علف	جامدهدار و وقاد.

۱۵ گلخن.

حرف

آنچه از ضمایم و توابع ابواب البر مذکور است.

مصالح

آش بیرونی به کوشک عادلیه که امرای مُغول و تأثیک و کسانی	
که آنجا آیند و چون زیارت کنند به آن کوشک آیند و این آش آنجا	
۲۰ خورند.	

مواجب	مایحتاج
عمله از مطبخی و حوایجی و شرابی و انباردار و دیگر اصناف عمله آنجا.	آش هر روزی و اضافت فرش و طرح و آلات مטבח و مصالح شربتخانه و بهای مذاق.

۵

مصالح

آش بزرگ که هر سال در آن روز که واقف شکر اللہ سعیه به جوارِ حق تعالیٰ پیوسته بدهند و شرط آن است که مجاوران بقاع مذکوره و ایمه و اعیان و مستحقان تبریز و غیرهم که آنجا آیند جمع شوند و ختم کنند و آش خورند و صدقه که معین شده آن روز بدهند.
۱۰

۱۰

مایحتاج

آش مذکور.

صدقه

که در این روز بدهند.

مصالح

حلوی‌ای که در شباهی جمعه به رسم اهل مسجد و خانقاہ و مدارس و ایتام و سایر جماعت بدهند بیرون آنچه در گنبد عالی جداگانه معین شده به موجب تفصیل دفتر.
۱۵

آخرات عیدین

و ایام و لیالی متبرکه از عاشور و شب برات و غیره.

مکتب

ایتم که همواره صد نفر یتیم را قرآن آموزند.
۲۰

هدیه	وجه معیشت
سالیانه و عیدی صد نفر کودک چون قرآن آموخته باشند مقدار عیدی بدهند و سنت پکنند و به عوض ایشان دیگر ان بیارند.	صد مجلد مصحف که هر سال به تجدید بخرند.

اضافه	مواجب
فرش و طرح مکتب و آنچه به کار آید.	پنج نفر معلم و پنج رقیب که سلام کودکان باشند و پنج عورت که غم‌خوارگی [ایشان] کنند.

جهت مستحقان

پوستین کول از پوستِ کوسپند هر سال دو هزار عدد بخوردند
و بدهند.

تریبیت

۱۵ اطفال که بر راه می‌اندازند ایشان را برگیرند و اجرت دایگان
و مایحتاج ایشان بدهند تا به سنت تمییز رستند.

تعجیز

غُربا که در تبریز وفات یابند و آن مقدار ترکه نداشته باشند
که ایشان را دفن کنند.

چیته

انواع مرغان که در شش ماه زمستان که سرما و برف باشد
گندم و گاورس مناصفه بر بام ریزند تا بخورند و هیچ کس آن
مرغان را نگیرد، و هر که قصد ایشان کند در لعنت و سخط حق
تعالی باشد، و متولی و ساکنان پقایع مانع و متعرض شوند والا^۵
آثم باشند. / ۱۶۱۲

جهت بیوهزنان

درویش که هر سال از برای ایشان پتبه بدھند تا مایه سازند،
از پانصد نفر بیوهزن هر یک را چهار من پتبه محلوج بدھند.

عوض

سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند، متولی^۶
امینی را در شهر تبریز نصب گرداند تا هرگاه که آن جماعت آب
کشند و سبوی ایشان بشکنند و پترسند به تحقیق کرده ایشان را
عوض دهد.

جهت

راهها از سنگ پاک کردن و پول بر جویها بستن از شهر تبریز
تا به مقدار هشت فرسنگ از حوالی و جوانب آن بر وجهی که در
دفتر مفصل است.

مرسومات

نواب و عمله دیوان او قاف ابواب البر مذکوره که موسوم است^{۷۰}
به اوقاف خاص به موجب شرعاً واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع.

وجه

عمارت گنید عالی و ابواب البت که در دوانزده ضلع آن است و کوشک عادلیه که آرگونخان ساخته است به موجب نص واقف که در وقایتیه مبارکه مسطور است.

وجه عمارت

۵

رقبات موقوفات و مسبلات از ضیاع و عقار و مستغلات که به ابواب البت مذکوره تعلق دارد در تمامی ولایات ممالک هر کجا چیزی از آن هست به [موجب] شرط واقف.

و چون همت همایون چنان اقتضا کرد که از این خیرات و ۱۰ ابواب البت بیشتر اصناف خلق بهره مند باشند، به موجب مشروح معین فرمود و در ممالک از آنچه شرعاً حق مطلق و ملك طلق او بود بر آن وقف کرده، بر وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراض نتواند بود، و تمامت مفتیان و ثقات علمای معظم و قضات اسلام به صحت آن فتوی دادند و حکم کردند، و فرمود تا هفت نسخه و قفيه بنویسند ۱۵ و جمله مسجل گردانند تا یکی در دست متولی باشد و یکی به کعبه شریف و یکی در دارالقضای دارالملك تبریز و یکی در دارالقضای مدینة السلام بغداد و یکی ... و یکی ... و یکی ... بنهند؛ و به هر مدت قضات بغداد و تبریز گواهان آن را تازه گردانیده، هر قاضی که متنقل شغل قضای گردد حالی که بر مسنند نشیند پیشتر آن را ۲۰ مسجل گرداند.

و فرمود تا در این ابواب البت مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند؛ و در ولایت همدان در حدود سفید کوه در دیه بُوزینجَنْ خانقاہی معتبر

ساخته و املاک بسیار بر آنجا وقف کرده و صادر و وارد از آن خیر در آسایش‌اند، چنانکه همگنان مشاهده می‌کنند.

دیگر در هر ولایت که رسید و به هر وقت که جهت قضیه‌ای و حالی به درگاه حق تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت، نذری و صدقه‌ای التزام نمود تمامت به ادا رسانید؛ و به وقت آنکه لشکر ۵ مصر را منهدم گردانید و در دمشق بر سریر سلطنت نشست، نذری چند که به‌گاه آن عزیمت بعضی در این ممالک و بعضی در آن ممالک ملتزم شده بود تقریب‌می‌فرمود، یکی جهت مزار سیف‌الله خالد بن الولید رضعه که مصاف در آن حدود افتاد، قنادیل زر و طرح و فرش بود هم آنجا تسليم رفت؛ و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از ۱۰ اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله‌علیه وقف فرماید؛ و نیز نذر فرمود که چون پیش از این باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف می‌کنند، و به فتوی تأویلی این معانی جایز می‌دارند ۱۵ و بحقیقت روا نیست؛ و چون حق تعالی این ملک را به من ارزانی داشت، آن موقوفات و مسبلات را تمامت به مصارف خویش رسانند و قطعا در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند.

و فرمود که این مملکت حالی در تعت / تصرف ما است و چون ۱613 مراجعت می‌نماییم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت، نیت خیری که کرده بودم به امضا باید رسانید؛ و در این ابواب البر ۲۰ بی‌زیغ وقف‌نامه اصدار فرمود؛ و در این ممالک نذر فرموده بود که مبلغ بیست تومان مال از اینچوهای ممالک بر سبیل ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و وضعی و شریف و توانگر و درویش و لشکری که هر سال در قورپلتانی جمع شوند بدهد؛ و چون مراجعت فرمود آن نذر را به ادا رسانید و هر طایقه‌ای را قوم ۲۵

قوم علی اقدّر مِنْ اِتِّسِم تشریف کسر مرّضع و ساده و جامه‌های متّنوع ارزانی داشت، و زر بیست نُوَمَان که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال به سال مجری و مضنا است.

۵ و بیرون از این حکم فرمود که از هر وجهه که بخزانه آورند به هر ده دینار یک دینار و به هر ده تا جامه یک جامه و عشر دیگر اجناس علی‌حده جدا گردانند و به خواجه‌سرایی سپارند که جهت این مصلحت معین شده، تا خازن آن وجهه باشد و همواره آن را به درویشان و مستحقان می‌رساند، و غیر مستحق را هیچ وجهه از آن ندهد، از خزانه اصل برسانند؛ و هر سال از آن جهت تمامت مزارهای متبرکه پرده و شمعدان و قنادیل فرستند، و همواره در سر با حق تعالیٰ نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او به آن درگاه به‌واسطه خیرات و صدقات و نذور بلاکلام روا گردد و به انجاز رسد و اجر آن ضایع نماند.

۱۵ و شبیهٔ نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات و میراث و انعامات و ادرارات و صدقات چاریه از هیچ سلطان ندیده باشد. حق جلّ و علا این پادشاه با داد و دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی دارد و برکات و مثوبات آن به روزگار همایونش در رساناد.

۲۰

حکایت چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت

بی‌اماننان و نامتدينان

پادشاه اسلام خلّد سلطانه از کمالِ معدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود و طایفة قضاة و خطبا را که در علوم

شرعی ماهر نباشد از تحریر قبالات و وثایق منع فرمود، و تمامت
قضات را فرمود تا قبالات را بر یک طریقه نویسند، چنانکه جمله
دقایق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند؛
و شرح آن معانی چون به توضیحی تمام در ضمن احکام و دستور
مسطور است صور آن **یَرْلِیْغُ** به تحریر می‌پیوتد، تا از آن معلوم ۵
شود و سخن مکرر نگردد؛ و آن احکام و دستور بر این تفصیل است:
یَرْلِیْغُ در باب تقویض قضا به قضات داده‌اند.
یَرْلِیْغُ در باب آنکه دعاوی سی ساله نشتوند.
یَرْلِیْغُ در [باب] اثبات ملکیت بایع قبل البيع.
یَرْلِیْغُ در باب تأکید احکام سابق و تمہید شرایط لاحقه. ۱۰
دستور الوثایق که تمام ایمه عصر بر آن اتفاق کرده‌اند.
و سواد هریک از احکام مذکور بر این نمط است که به تحریر
می‌پیوتد.

سواد یرلیغ در باب تقویض قضا

۱۵

**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
بِقُوَّةِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَ مِيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ**
فرمان سلطان محمود غازان /

۱/۶۱۴

پاسقاًق و ملِك و کسانی که از قبیل ما در فلان طرف حاکم‌اند
بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و
کاری و مهی که بهشرع تعلق داشته باشد در این ولایت با او ۲۰
گویند، تا او حکم کند و به قطع رساند؛ و مال ایتمام و غایب را
نیکو محافظت نماید، و بیرون از او کاینَا مِنْ كَلَّا هیچ آفریده در
میان کار او درتیاپد، و کسی را که او در زندان شرع کرده باشد

هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد.

جماعتی که به سهیّات و کارهای شرعی موسوم‌اند خلاف او نکنند؛ و چون حکم پرلینگ بزرگ چینگنگیزخان چنان است که قضا و داشمندان و علویان قلان و قوبچوْر ندهند، فرمودیم که بر آن ۵ موجب معاف و مسلم باشند و مال و قوبچور ایشان نستانتند، و اولاغ و شوشون از ایشان نگیرند. و در خانه‌های ایشان تُزل و ایلچی فرو نیارند، و ادرار به موجبی که به موامره و دفاتر درآمده سال به سال بی‌قصور می‌رسانند؛ و هر که برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند، فرمودیم تا ۱۰ شِعْنة ولايت او را سزا دهد.

دیگر قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند، قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند به موجبی که حجت و موقلگان داده به هیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستانتند، و چون حجتی تو نویسند به موجبی که حکم پرلینگ جداکانه فرمودیم حجتها کهنه را پیش ۱۵ طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید، و دعاوی که از مدت سی سال باز نکرده باشند و حجتها کهنه که تاریخ آن پیش از سی سال باشد به موجب حکم پرلینگ و شرعاً که علی‌حده در این باب فرموده‌ایم مسموع ندارد؛ و چون چنان قباله‌های کهنه را پیش او آرند به‌خصوصان و مدعیان ندهند و در طاس عدل بشوید. ۲۰ دیگر دعوی تَلْعِيَة نشنود و کسی که تَلْعِيَة کرده باشد ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر برآرند و تعزیر تمام کنند، و بعد از این محضر نتویسند و اگر نوشته باشند نشنوند.

دیگر دو مدعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلبان را به دارالقضايا حاضر گردانند تا مدد ایشان ۲۵ دهند، قاضی باید که مدام که ایشان از دارالقضا بیرون نروند

قضیه و دعوی نشستود؛ و البته تا جماعت حامیان حاضر باشند
قضايای شرعی به حضور ایشان نپرسد.

دیگر دعوی که میان دو نُقول باشد یا میان یک مُقول و یک
مسلمان و دیگر قضايا که قطع و فصل آن مشکل باشد، فرمودیم ۵
در هر ماهی دو روز شیخانی و ملوک و پیتکچیان و قضات و علویان
و دانشمندان در مسجد جامع به دیوان المطالعه جمع شوند و دعاوی
به جمیعت بشنوند و به که آن رسیده، به موجب حکم شریعت به
فیصل رسانند و مكتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود به گواهی
بنویسند، تا بعد از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال
توانند کرد.

۱۰ دیگر ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شناقص باشد
سادران، نبیرگان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران
تومان و هزاره و صده و مُغولان بسیار و پیتکچیان دیوان
پنرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان، رؤسا در میان
نیایند و نخرند؛ و به موجب حکم **یَرْلِیْغ** که فرموده‌ایم این قاضی ۱۵
فلان احتیاط **بِلِیْغ** نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع
[باشد] قبله آن به نام این جماعت مذکور نویسد، و اگر بیند که
دیگری نویسد مانع شود.

۲۰ دیگر مَهْر را که برند به موجب احکام **یَرْلِیْغ** که پیش از این
فرموده‌ایم نوزده دینار و نیم باشد، زیادت از آن مَهْر نبرند.
دیگر در ولایاتی که از توابع... باشد و قضايا به او تعلق دارد،
آنچه از شهر دور باشند و لایق آنکه قاضی نصب کنند، در چنان
شهر قاضی معتمد نصب کنند و به موجب مذکور حجت بازگیرند،
و به هر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا به موجبی که حکم فرموده‌ایم
راه شریعت و راستی نگاه می‌دارد و از آن غافل نباشد، و اجازت ۲۵

دهد تا قبیلات بنویستند و حکم شرع بگزارند، و به هر ماه نسخت پیش وی فرستد؛ و آنچه نواحی دیمها است و قاضی‌ای نصب کرده باشند / باید که دعاوی و قضایا نشنوند و حکم نکنند، و سجلات ۶۱۵/ املاک نتویستند و بیرون از خطبه خوانند و حجت‌های قروض و ۵ صداق‌نامه هیچ کاغذ نتویستند؛ و اگر قضیه‌ای مشکل و دعوی بزرگ اتفاق افتد به شهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا او به قطع رساند.

[دیگر] می‌باید که معتمدی متدين را نصب کند تا تاریخ حجتها نویسد و روزنامه‌ای داشته باشد و احتیاط تمام کند، تا اگر کسی ۱۰ ملکی را فروخته باشد یا به رهن نهاده، و باری دیگر بفروشد یا به گرو تهد روشن شود، و اکنون باید احتیاط تمام نماید اگر کسی چنین کرده باشد ریش آن شخص را یتراشند و گرد شهر برآرند. تاریخ نویس نیز اگر از این قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی دارد گناهکار و مردنی باشد؛ والسلام.

۱۵

سوادِ بَرْلِيغ در باب آنکه دعاوی سی‌ساله
به قیودی که معین شده نشنوند
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَ مِيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ
فرمان سلطان محمود غازان

۲۰ قضات ممالک بدانندکه همگی همت ما بر آن مصروف و مقصور است که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و شناقص از میان خلق برداریم تا عالم و عالمیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند و آثار معدلت ما بهخاص و عام و دور و نزدیک برسد و

شامل گردد، و مواد خلاف و نزاع از میان جمهور [خلایق] ۵ من تفعیغ گردد و حقوق در مرکز خویش قرار گیرد؛ و ابوب تزویر و تلخیه و حیلت بکلی مسدود گردد؛ و بدین سبب بکرات یزَلپُخها به جمهور قضات و علماء که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند فرستاده ایم تا فصل دعاوی و قطعی خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضای قواعد شریعت و موجب قوانین معدالت باشد، و از شوابیه تزویر و مداهنت و میل معراً تواند بود.

و از آن جمله بزرگتر قضیه آنکه بر محضر های مزور و صکوک و سجلات مُموَه اممان نظر کنند و به غور حال رستد و بدانچه ظاهر ۱۰ آن حجت‌ها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن به قضات و حکام متقدّم از شرابیط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذارند؛ و حجت‌ها که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوری و سیاهکاری آن را دستور ساخته، به حمایت قوی دستان می‌روند و املاک مردم را مطعون و منعقد می‌گردانند و زحمت خلق ۱۵ می‌دهند، و قضات چنانچه شرط است تدبیر آن نتوانسته اند کردن؛ و پیش از این اندر روزگار سلاطین ماضی و چنگنگپرخان در تمامت فرمانها و یزَلپُخها یاد کرده‌اند که دعاوی سی ساله نشنوند، و تا غایت چنانکه شرط آن بوده به غور آن نرسیده و تدارک کلی نکرده، در این وقت از قفتات اسلام این معنی تغفّص فرمودیم. ۲۰ ایشان چنانکه حق آنست به ما عرضه نکردن، و چون خواستیم که هم از طرف مدعیان و هم از طرف قضات استعکام آن امور کنیم تا هیچ‌کس بر باطل اصرار نتواند نمود، و حجت‌های کهنه سی ساله باطل را دستور نتواند ساخت، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضات اسلام بستانتند، تا هیچ‌کس روی و دل ۲۵

تنگرد، و نیز جماعتی قوی دستان بر ایشان العاج نتوانند کرد که بیراه و نامشروع سؤالات کنند، و زحمت قضات و ایمه نتوانند داد.

مرحوم سعید قاضی فخر الدین هرات را فرمودیم تا صورت حجت ۵ را مسوده کرد، و بر ظهر این یَرْلِیْغْ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجت از ایشان بستانند و به خزانه آورند؛ و این یَرْلِیْغْ و حجت که بر ظهر آن مسطور است پیش ایشان باشد، تا خاص و عام ایشان را حجت بود و از [حکم یَرْلِیْغْ] نیز بترسند، و قوی دستان بدین علت بر ایشان العاج نتوانند کرد و ترک دعاوی ۱۰ باطل و شنقمدها گیرند، و هرچه بیرون از این حکم و حجت ظهر باشد پیرامن / آن نگردند؛ و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول ۶۱/ و گناهکار باشند تا حقیقت دانند، و هیچ غذر ایشان نشنوم؛ و اگر قوی دستی بر ایشان العاج کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند. نام آن ۱۵ کسان بنویسند و به حضرت ما فرستند تا آن کسان [را] گناهکار کرده چنان [سیاست] فرماییم که موجب عبرت عالمیان باشد.
كُتُبَ فِي التَّالِيْثِ مِنْ رَجَبِ الْأَصْمَمِ سَنَةِ تِسْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمَائِهِ بِهِ مَقَامٍ كَشَافٍ.

سواد حجت که بر ظهر یَرْلِیْغْ مذکور نوشته شد ۲۰ چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرَّحْمَن غازان خان لازالت دولتُه حاليَّه بِالْتَّوَامِ أَخِذَّه بِالْتَّيَاذَه وَ لَا تَبْلُغُ الْتَّسَامَ از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروف، و عنان عنایت و عاطفتش بر آن

موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکنت او عالم و عالیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار گذراند، و آثارِ کمال معدلت و مخایل وفور عاطفت و مرحمت او خواص و عوام و دور و نزدیک، ترک و تأثیر را شامل باشد، و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان جمهور خلائق منحسم و مرتفع ۵ گردد، و حقوق در مراکز خویش قرار گیرد، و ابواب تزویر و مکر و حیلت بكلی مسدود شود.

و یدین جهت در مضامین و مطاوی **پرلیقْهَای همایون و الْتَّمَغَا** های مبارک لازالت نافذةٌ فی مشارقِ الْأَرْضِ وَ مغاربِهَا به جمهور قضات و علماء که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند ۱۰ خطاب رفت که فصلِ دعاوی و قطعِ خصومات میان عموم خلائق بر وجہی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت و نصفت باشد، و از شوابیت تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدس و معرا تواند بود؛ و یکی از آن جمله آنکه در محاضر مزور و صکوک و سجلات ممۆه امانت نظر کنند و استکشاف نمایند، و به ۱۵ غور حوال به قدر استطاعت و مکنت بر سند، و بدانچه ظاهر آن حجتها سمعتِ قدم عهد داشته باشد بر سبیلِ حُسْن الظن به قضات و حکام متقدّم از شرایط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه سهمل نگذارند و بر آن تمویل نکنند؛ چه بسیار است که شخصی ملکی داشته است که آن را او انشا و احداث کرده یا از دیگری به ۲۰ وی رسیده و بر ملکیت و استحقاق او وثایق و حُجج شرعی نوشته به حکم قضات و حکام شرع مؤکد و مسجل گشته، بعد از مدتی مديدة آن ملک به ناقلی شرعی از وی به غیری منتقل شده، و از آن غیر به دیگری و هلمّ جراً، و آن حجتها در خانهٔ مالک اول مانده و به دست چند وارث گذشتند.

بعد از مدتی متطاول و عهده متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجتها بیرون می‌آورد و بدان احتجاج می‌کند که در فلان تاریخ ملک جدی من بوده است و امروز به حکم ارث به من می‌رسد، و جمعی به تجمل از جمعی دیگر بر صحت استحقاق او به طریق ارث گواهی می‌دهند؛ منازعات و مقادات میان ایشان به تطویل می‌انجامد و بعضی از قضاط در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علم فقه و فتوی قدیمی راسخ و نصایبی کامل نداشته باشند، به غور حال نارسیده و حق از باطل تمییز ناکرده، یمکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد؛ بنابراین مقدمات ۱۰ آنکه پیش از این سلاطین ماضی و خلفای ماتقدم سَقِّ اللَّهُ تَرَاهُمْ وَجَلَّ الْجَنَّةَ مَتَوَاهُمْ احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده‌اند که دعاوی‌ای که بعد از مدت سی سال که آن را در عرف یک قرن ۶۱۷ می‌خوانند / در املاک و اسباب مسموع ندارند و اعتبار ننہند؛ و به محاضن و حجج مزور و ممهو پیش از تقدیم احتیاط و تفتیش ۱۵ حکم نکنند؛ و بعد از ایشان یرلیخ ایلخان بزرگ آذگون‌خان به امضای آن احکام پیوسته.

و چون در این باب رجوع با اقاویل ایمه و اجتیهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که جمعی صنیف و جمعی کبیر از ایمه و علمای متاخر اتفاق و اطبق کرده‌اند بر آنچه اگر دو شخص در یک موضع باشند و یکی متصرف ضیاعی معین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی‌ای نافذ‌الحکم حاضر، و مانعی و وازعی دیگر از دعوی و اظهار استحقاق ظاهر موجود نه، و مدت سی سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند، بعد از آن متنکن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی را ۲۵ مسموع و مقبول ندارد و التفات ننماید.

اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت، این خط دادم و متقبل شدم که بعد از این تاریخ هرچه در این مکتب مسطور است قیام نمایم، و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محتدی باشد تجاوز و عدول ننمایم، و به قدر استطاعت و مکنت در تحریر و تنقیح دعاوی و تفتیش و تحقیق حجج و وثایق شرعی یا قصی الْفَایِهِ و الْتَّهَايِهِ بکوشم، و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرایط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم و اعتبار ننمهم؛ و اگر برخلاف یکی از این جمله اقدام نمایم مستوجب تحریک و تأدیب و مستعجل ضرب و عزل شوم. بر این جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و ثبات، وَذلِكَ فِي تَارِیخِ كَذَا.

سوانح در إثبات ملكيت بايع قبل البيع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَمِيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

۱۵

فرمان سلطان محمود غازان

با نقاقان و مُلُوك و قضيات و [بِيْتِكِيجان و] تُواب و ایته و اعیان و معتبران و کخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که به موجب نص: يَا دَاوُدْ أَنْتَ جَعْلَنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَأَحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْعَدْلِ، و فرموده مصطفی صَلَواتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ که عدل ساعهٔ خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةِ أَوْ بَعْضِ سَنَةٍ همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهان^{۲۰} ما به رفاهیت عموم خلائق مصروف است و خواهان آنکه عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و به طریق حیل و انواع تزویرات و تاویلات

حق هیچ مستحقی باطل نگردد، و انواع منازعات از میان خلائق
منتفع شود.

و چون در یأسامپشی و ترتیب و قاعدة هر کاری اندیشه
می‌فرمودیم از جمله معظمه‌امور و انواع منازعات و خصومات
۵ میان عالمیان یکی دعوی باطل است به علت قبالات کهن و سکوک و
صریح‌الملک مکرر که در دستِ هر کمن مانده باشد، و آن چنان است
که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالت آن دو نسخه کرده
یا چون املاک بسیار دارد، [آن را] صریح‌الملکی ساخته و باز دو
نسخه کرده، و یمکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقاسمه‌ای
۱۰ رفته و آن املاک به مبایعات و انتقالات به مردم منتقل شده
وروزگار بین آن پس‌آمده، و آن مجموع قبالات و سکوک و صریح
الملک یا بعضی از آن در دست بایع یا ورثه او مانده، و بعد از
مدتی بایع از راه بی‌امانتی دعوی می‌کند و لاشک مدت‌ها اندیشه در
آن باب کرده باشد که بین چه وجه دعوی می‌کند و گواهان چگونه
۱۵ انجیزد که ثابت‌گردد؛ و در آن باب ماهر و استوار شده، هزار
شعبده و حیله انجیخته و گواهان را نیز یمکن مغلطه داده و غافل
گردانیده؛ یا خود جمعی بی‌امانت و دیانت را گواه ساخته، و اگر
با این نیز آن دعوی نکرده، ورثه / او آن حجتها در خانه او می‌یابند^{۱۸}
و محقق نمی‌دانند که منتقل شده، یا می‌دانند و دعوی می‌کنند به
۲۰ موجبی که ذکر رفت، و لاشک چون قبالات مسجل محکوم به زندگ
گواه پیش قاضی حاضر گردانید و به ثبوت رسانید، قاضی به صحبت
آن حکم کنند، و چه می‌داند که به وجہی شرعی به دیگری منتقل
شده.

و مشهور است که قاضی عاجز دو گواه باشد. چون چندین
۲۵ قاضی معتقد معتبر مشهور آن سکوک را مسجل گردانیده باشند و

گواهان عدل مشارّالیه زنده و حاضر، و غافل از آنکه بعد از آن مبایعه رفته و آن ملک منتقل گشته، و آن سکوک مکرّر یا غیرمکرّر در دست بایع مانده و به مشتری تسلیم نکرده، و بضرورت گواهی می‌دهد و قاضی آن را مسجّل می‌گرداند و حکم به صحت آن می‌کند؛ و مذهبی می‌رود و به مدد قوی دستان به موجب قباله‌ای که به تازگی ۵ محکوم به و مسجّل شده با تصریف‌می‌گیرد یا به قوی دستان می‌فرودش، و مشتری بدان سبب متضرر می‌شود و منازعت و خصوصت میان ایشان به تطویل می‌انجامد. اکنون چون سکوک و ملکیت به گواهان عدل ثابت می‌شود، و تصریف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد، و سکوک چون مکرّر و باطل در دست هر کس بسیار می‌باشد، بنیاد ۱۰ بر آن نهادن مشکوک و متهشم می‌گردد.

و چون بعضی از نفوس شریره به تزویرات مایل‌اند و بدان مشغول، بهترین وجهی آنست که به وقت مبایعه املاک، بایع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل را با سکوکی که باشد حاضر گردانند، و بایع ملکیت خود ثابت گرداند به گواهان ۱۵ عدل مزگّی که گواهی دهند که آن ملک از آن بایع است و در تعت تصریف او، و هیچکس را بدان دعوی شرعاً نشینیده و ندانسته‌ایم، و آن سکوک را در آب بشویند؛ و اگر سکوک ندارند و گواهان به موجب مذکور گواهی دهند، و سبب او آنکه از قدیم یا حدیث در تصریف او بوده بشرح تقریر کنند، و بایع اقرار کند که سکوک آن ۲۰ ندارد؛ و اگر بادید آید باطل باشد، بعد از آن ملکیت او بتویسد و گواهان گواهی نوشته قاضی مسجّل گرداند و به صحت آن حکم کند. بعد از آن حجّت مبایعه در زیر آن ثبوت ملکیت بتویستد، و اگر در حقِ کسی اقراری کند به نقل شرعاً هم بدین موجب پیش گیرند؛ ۲۵ و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از سکوک یا صریح‌الملک یا

مقاسمه نامه به دست بایع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران هر کس که باشد کاین من کان بادید آید، هیچ قاضی از قضات اسلام آن را اعتبار نتهد، و در حال که بیند آن را بهالحاج و عنف بستاند و بشویند؛ و اگر قوی دستان داشته باشد یا بعضی حمایت کنند و ۵ سعن قضات نشنوند، با شحنة آن شهر بگویند تا به عنف و زجر بستاند و در دارالقضايا بشویند، و اگر تقصیر نمایند در گناه آیند، و باید که کسانی که حجت و قبالات مبایعات املاک نویسند کتاب دارالقضايا باشند، دیگری نتویسد؛ و البته باید که قاضی چون در دارالقضايا به حکم نشینند، طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند، ۱۰ و نام آن طاس عدل فرموده‌ایم، و هر مبایعه و دعوا که بهقطع رسد مسکوک آن بطلبند و در آب بشویند، و اگر بایع از ملک مطلق خود حقه‌ای بپرورد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند، آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجت او به حضور قضات و عدول بنویسند که از این ملک که در ضمن حجت مذکور است این مقدار ۱۵ در فلان تاریخ به فلان شخص فروخته شده است، تا آن حجت پسر قرار در دست بایع باشد؛ و در حجت مشتری بنویسند که بایع را چندین ملک بود و از آن جمله چندین بدين شخص فروخت و چندین دیگر به ملکیت دارد، بدان سبب صك ناشسته در دست بایع مانده.

دیگر اگر شخصی در باب مبایعه‌ای یا رهنی گواهی دهد یا ۲۰ بنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند، نشنوند و ریش او بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر شخصی ملکی / به دیگری فروخته باشد که پیش از این به رهن نهاده بودم، یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته، ۲۵ این معنی صورت تلخی و اقرار است، مسموع ندارند و مدعی را ریش بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر

کسی ملکی به دیگری فروخته باشد یا رهن کرده، و دیگر بار همان کس به دیگری فروشد یا به رهن نمهد، و معلوم و معقق گردد آن کسان را به یأساً رسانند.

دیگر فرمودیم که قضات به علت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی توقع ندارند و نستانند، به مرسومی که فرموده ایم قناعت نمایند؛ و کاتب که حجت نویسد به هر حجتی که مبلغ صد دینار باشد یک درم بستانند، و آنچه بالای صد دینار باشد تا یک دینار بستانند و قطعاً زیادت نستانند، و مدیر که اشهاد می کند به هر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رایع بستاند، و چندانکه همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار قناعت نماید؛ و هر وکیل که از دو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از ۱۰ وکالت معزول کنند.

دیگر در باب دعاوی سی ساله علی حده فرمانی نوشته ایم و شرط آن معین کرده، هم بدان موجب پیش گیرند؛ و هر قاضی ای که خلاف این پیش‌لایحه و احکام ما که نوشته ایم کند متعاقب گردد و از ۱۵ قضا معزول شود؛ و فرمودیم تا در تمام ممالک باستقاق و ملک هر شهری قضات آنجا را حاضر گردانند و حجتی در این باب به موجبی که مسوده آن کرده فرستادیم، از ایشان باز گیرند و بفرستند. اکنون باید که فلان و فلان قضات آنجا را حاضر گردانند و به موجب مسوده ای که فرستاده شد حجت از ایشان باز گیرند و در صحبت ۲۰ این قضاد بفرستند؛ کتب فی شهر کذا و سنت کذا، والسلام.

سودا_ر یز لیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمہید
شرایط لاحقه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مَيَامِنِ الْمُلْكِ الْمُحَمَّدِيَّةِ
فَرْمَانُ سُلْطَانِ مُحَمَّدِ غَازَانَ

۵

قضات ممالک بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت حال عالم و عالمیان به انتظام امور شرعی منوط است، پیش از این در باب تدارک خللها که فصل قضایا می‌افتد، یز لیغ به همه اطراف و جهات ممالک، از آب‌آمویه تا حدود مصر، فرستاده‌ایم و قضات را ۱۰ در تحقیق و تدقیق احکام [شرعی] تائی و احتیاط تمام فرموده، و به رعایت لوازم و شرایطی که در فحص حال محاضر و حجج و وثایق و سجلات ضروری باشد تنبیه داده، و در تنفیذ قضایا که در آن شایده از تزویر و تمویه و تلجه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تعذیر کرده، و وجوب عدم التفات به مجرد قدمت حجج یا ۱۵ حکم قضات متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی نبود، به فهم ایشان رسانیده، و بن عادت ضوابط و دقایقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده [و فرموده] که در تمام ممالک هر ماه آن را یک نوبت علی رؤس الاشهاد برخواهند تا به تکرار در اذهان مردم و مستحکم گردد، و ۲۰ اصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند، و قوی دستان را نیز طمع آن نماند که قضات را تکلیف حکمی خارج از جاده صواب کنند.

علی الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدم و فرمود تا خطوط کافه قضات ستدند که بعد از این روی و دل هیچ آفریده

نبینند و بیرون از جانب حق جلّ و علا هیچ جانبی را رعایت نکنند، و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجج و وثایق پاکتی^{۶۲۰} اگرچه کوشنده تا از فتنه تزویرات و تلبیسات رستگاری یابند؛ و هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکن مدعی و ارتفاع موافع متعرض آن نشده باشند، اگر بعد از انتقضای / آن مدت دعوی کنند، اصلاً نشنوند و حکم بدان نکنند، چه فساد چنان دعاوی ظاهر است و شنیدن آن مستحبجَن؛ و سلطان سُلْطُوقی پیش از این با آن معنی افتاده‌اند و به مدد اجتهاد ایمهٔ وقت منع سماع آن کرده، و بعد از آن ایمهٔ قضات و علمای اسلام در این معنی به استقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکد گردانیده، چنانکه نسخ آن در اطراف منتشر است.^{۱۰}

و یَرْلِیغ پدران ما نیز در این باب صادر شده، و این یَرْلِیغ جهت دو مطلوب به نفاذ می‌پیوندد: یکی مؤکد گردانیدن آن حکم تا همگنان را شدت التفات خاطر و اهتمام ما به استقامت امور دین محقق شود و رذیلت تساهل و تراخی در کار شرع از نفوس برخیزد، و فضیلت صلابت و ثبات قدم در موضوع آن ممکن گردد، و محقق^{۱۵} دانند که هر که از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل، که چون از تنفيذ قضایای مزور موهه احتراز نکرد او را بر مَهُول‌ترین صورتی و مستشنب‌ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند.

دیگر آنکه چون همواره خاطر ما به استقامت و انتظام امور^{۲۰} عالیان مشعوف است و در تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف، خواستیم که چند معنی ضروری را که از غریزت عقل سلیم و افتخار آثار قوانین شرع مکتب شده به احکام سابق ملحق گردانیم، و وجوب اتباع آن را به فهم قضات ممالک رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز ننمایند.

اول تأکید احتیاط در باب استماع شهادت که مدار اکثر قضا
بر آنست، چه معلوم گشته که قضات در آن باب تساهل می‌ورزند و
در تحقیق آن نمی‌کوشند، و بی‌آنکه سکونی یا اطمینانی از شهادت
در باطن ایشان راه یابد، یا غلبه ظن به درستی و راستی آن حاصل
۵ گردد بر آن حکم می‌کنند و بدان متمسک می‌شوند که قاضی عاجز
دو گواه باشد، و از غالیله این اهمال نمی‌ترسند؛ و می‌افتد که
قضیه‌ای فی نفسها خطییر می‌باشد؛ و چون حقیقت حال ندادنسته و
احتیاط ناکرده حکمی بدان می‌پیوندد. جمیع مردم مستظربر صاحب
ثروت بدان واسطه مستأصل می‌شوند و سر این معنی ایشان را
۱۰ فوت می‌شود که هرچند ثبوت شرعی بر دو گواه موقوف فرموده‌اند،
به شرطی عدالت مقید گردانیده‌اند؛ و عدالت امری عظیم است که
جز در افراد مردم و بر سبیل ندرت صورت نمی‌بندد، و هوای نفس
بر اکثر خلق مستولی می‌باشد.

و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا
۱۵ عمر و از هوای نفس یا تعییل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد،
و به مجرد آنکه گواه سمت و صفت نیک مردان از خود نماید، و
ظاهر خویش یا صنعت سخن را آرایش دهد فریفته نشاید شد؛ و در
اقتناص حقیقت حال و استخراج باطن قضیه لطف اندیشه و صفاتی
ذهن را کار باید فرمود، و در بند آن باید بود که کیفیت حال روشن
۲۰ و ابهام و اشکال مرتفع شود؛ و چون حکمت باری عن آسمه در ایقان
آفرینش اقتضا کرد که باطل نیز در باطن مخفی دارند، از فحاوی
الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد، چنانکه امیر المؤمنین علی علیه
السلام فرمود که [احمق] هرچه در دل دارد هر دم بر فلتات زفاف
او آشکارا گردد. پس هر که به ذهن درست متعرض تحقیق باطن
۲۵ شخصی شود از سخن او آن را در تواند یافته.

بنابراین مقدمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حزاوهای باشد طریقه احتیاط پیش گیرند و هر یک را از آن گواهان مفرد را بپرسند، تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد، چه دستآویز تحقیق امور تفاوت الفاظی گویندگان است؛ و نیز هریک را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زواید سخن استکشاف احوال کنند و بنکتهایی که در سؤال مفید باشد مثل تعریض ازمنه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطایف سؤالات که آن را در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند، تا از این اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید، یا صحّتی که بر آن حکمی توان گرد که اعتماد را شاید یا شبّهٔ که موجب / ۱۶۲ توقیف گردد، و سبب نجات از ورطهٔ حکم به باطل شود؛ و چون بیشتر خللها که در قضایا می‌افتد از تزکیهٔ مزگیان واقع می‌شود که بنفس خویش مزگی نمی‌باشند، احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد، و از فصلی که بر سبیل استقلال در باب تزکیه به تحریر پیوسته اقتباس واجب دانست.

۱۵ دیگر تأثی و تنوی را کار فرمودن در باب حکم‌نامه‌ها که مهر کنند، چه در آن قسم شبّهٔ بسیار می‌افتد و اکثر قضایا که در موضع و خطّهٔ خویش نفاذ می‌یابد اصحاب آن پیش قضات دیگر ولایات آن را به ثبوت می‌رسانند؛ و به سبب آنکه در آن خطّهٔ غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع نمی‌افتد و صحّت و سقم آن بر آن قضات پوشیده می‌ماند، بی تحقیق حقّت را مختوم به دیگر قضات می‌فرستند تا می‌گشایند و به ثبوت آن حکم می‌کنند؛ و باطل به صورت حق رواج می‌یابد؛ و طریق خلاص از این ورطه [آن است] که قضات تا بر کماهی حال آن قضیه و ضرورت رفع آن به موضعی قریب مطلع نگردند و قوف تمام نیابند، ثبوت آن نتویستند و به ۲۵

ختم نرسانند؛ و آنکه گشایید تا وجهه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مُهر کرده نداند و حق را در جهت او تصوّر نکند، در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید.

دیگر احتیاط در اموری که تعلق به نوشتن حجج و وثایق و انواع کتب و اصناف حکم‌نامه‌ها و سجلات دارد، چه اکثر احوال آنچه می‌نویسند از خللی خالی نمی‌باشد؛ و نیز می‌افتد که سرایت مضتّت [آن] بداثبات باطلها و ابطال حقها می‌انجامد و آن خلل تعلق به جهل نویسنده‌گان دارد، و به لوازم و شرایط نوشتن یا به روی و دل دیدن و مراقبت جانب؛ و چون تدارک کلی در این باب نیز واجب بود، جمعی قضات و ایمه و علماء را که به وقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا به اتفاق حصر کردنده که [در] دارالقضايا چند نوع کتب بر سبیل کلی نوشته می‌شود و هر نوع را سوادی کلی کامل الشروط جامع الدقايق که از موقع طعن و احتمال معارضه دور باشد و موشح به خطبه‌ای مناسب که در آن فواید بسیار مضمر است در قلم آورده و در یک مجلد جمع کردنده؛ و معتبران و اعیان علماء خطوطِ خویش بر آن نوشته‌ند و بر صحت آن مقاصد گواهی داد.

و چون این مطلوب به تقدیم پیوست از آن مجلد نسخه‌ها نوشته‌ند و [به] اطرافِ ممالک فرستادند، تا هر کدام نوع که به نوشتن آن احتیاج افتد، بعد از حکم حاکم و اشارت او به نوشتن بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند؛ و قضاتِ ممالک باید که اول آن را به نظر احتیاط تأمل کنند، و چون مطابق مقصود یابند و بر جادهٔ شرع مطهّر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط خویش بر آن نویسند، و شروطیان را الزام کنند تا بعد از این در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بعرف نویسند؛ و چون در سابقه این معنی

مُؤکد شد که وقتی نویسنده حکم حاکم به نوشتن آن نافذ شده باشد، نسبت تکلیف نکنند و محض مرحمت در آن امور محقق دانند.

دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت‌جویی و ناپاکی بعضی قضات بدان رسیده که در پاک قضیه در دست دو غریم دو ۵ مکتوب مخالف به همدیگر نهاده‌اند هر دو مسجّل، و از قبیح صورت آن نیندیشیده و احتراز ناکرده، فرمودیم تا بعد از این به هیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نگردند و در تلافسی آنچه واقع شده، اهتمام نمایند، و در مجلس هر کدام حاکم دو مکتوب چنین حاضر شود، به احتیاط در تحقیق حال قضیه کوشد، و اگر به معاونت ۱۰ ایمه محتاج باشد مجمع سازد و بن قانون درست آن را به وضوح رساند و در هر کدام طرف که حق واضح و لایح گردد آنرا اتفاق و تمکین دهد؛ و مکتوب دیگر را در طامن عدل بشوید.

و اگر در حال حاضر آن قضیه به فصل نرسد هر دو مکتوب را ۱۵ به سبیل و دیمت به امین‌الحکم سپارد و به غرما اصلا باز ندهد و موقوف دارد تا وقتی که قضیه به فصل رسد؛ چه از گذاشتمن چنین دست آویزها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ‌واقع نشود ۱۶22 و در آن هیچ شبته نه که هر کدام غریم / یا ورثه که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند، آن مکتوب را بیرون خواهند ۲۰ آورد و بدان دعوی کرد؛ و شاید که قاضی وقت را دلایل و شواهد آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند، و چون هر دو حجت را نگاه داشته باشد و غرما را محقق شود که به ایشان بازنخواهند داد، بضرورت حاضر شوند و معاقمه کنند، و چنانکه مقرر شد بر موجب تحقیق به آخر رسد و حق در مستقر خود قرار گیرد.

دیگر چون سلطان ملکشاه بن موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ۲۵

ایمۀ عصر حکمی کرده و چهت مصلحت عالمیان مدون کردا نیده که هر که وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار به ملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته، و بعداز آن او یا ورثه [او] آن ملک را که در وقفیه یا اقرارنامه آمده فروخته، و بعد از مدتی او یا ورثه [او] آن وقفیه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آنکه ملک خریده کرده، قضاتِ ممالک آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند، و مدعی [را] تادیب و تعزیر واجب دانند و ملک را بسر مشتری مقرر دارند.

و جمعی از مشاهیر ایمه بعداز آنکه یکچندی در قزوین جمعیتی ۱۰ کرده‌اند و به اجتهد مضایل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده، نوشته که بر قضات واجب است که بدان کار کنند؛ از آن جمله یکی آنکه هر یُلْك که شرعاً در دست متصّر فی باشد، به سبب آنکه عقدی مخالف آن ملکیّت ظاهر گردد از او باز نگیرند و در دست او بگذارند؛ ما نیز فرمودیم تا قضات ممالک بر ۱۵ آن موجب بروند و از این حکم که بر آن اتفاق نموده‌اند و استقرار حق خواسته تجاوز نکنند.

دیگر چون استماع افتاد که بعضی عاقبت نا اندیشان که ایشان را به شرط واقف تولیتی می‌رسد، به سبب فریب بعضی طامعنان تولیت خود به دیگری می‌فروشنند و تفویض می‌کنند، و از آن خرابی ۲۰ و خلل حال آن واقف می‌زاید. فرمودیم تا هر که به شبّهٔ تفویض موضوعی وقفی را در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند. اگر متنضم اجازت تفویض است تعرّض نرسانند، و الا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض نامه را در طاسِ عدل بشویند؛ و بعد از این هیچ آفریده را مجال تفویضی که شرطِ واقف متنضم ۲۵ جواز آن نباشد ندهند، و هر که مخالفت کند تفویض کنند و قبول

کننده و نویسنده را جمله مؤاخذت و تعزیر کنند.

دیگر چون بر همگنان پوشیده نماند که در این اوامر که به نفاذ می‌پیوندد نظر جز بر رعایت جانب حق جل و علا و تقویت شرع محتدی لازال مُعظّماً و انتشارِ معدلات و آسایشِ رعیت نیست، و از تنبیه‌ی که قضاた را در اقتضای آثار حق و عدل می‌رود، و تعزیر ۵ و ترقیقی که مکرر می‌شود، غرض جبر حال انسان است نه کسر و ترفیع قدر ایشان، نه تنقیص و اکرام جانب نه اهانت. این معانی را به طوع استماع کنند و از آن انتفاع گیرند، و یقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را سرجیح نهد و منصب شرع مطهر را از شین تلبیس مقدس دارد؛ و در فصل قضایا تا غایت ۱۰ احتیاط را کار بندد، با وجود اجرِ جزیل و ذکرِ جمیل به عاطفت مشمول شود؛ و هر که چندین بлаг و بیان و تاکید و تشدید در او آثر نکند، بعد از این به تجدید یَزْلِیْغ در این امور اهتمام نخواهیم نمود؛ و طریقه: **آل سیفٰ أَصْدَقُ مِنْ أَنْبِاءِ الْكُتُبِ** در کار خواهد بود، ۱۵ تا حقیقت دانند: وَ فِي ذَلِكَ كَفَايَةٌ لِمَنْ أَعْتَرَ.

امین فلان و حکام باید که این یَزْلِیْغ با نسخه دستور که می‌رسد به قضاات بسپارند و یافته گیرند که به ایشان رسید، و با تفاوت سوادها از هریک بنویسنده و صحت مقابله بدان ثبت کرده، به تمامت گماشتگان و اکابر و قضاات ولایات فرستند، و به ایشان سپارند تا ۲۰ واقف گردند و حجت به گناهکاری / باز گیرند که بعدالیوم بر این موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود.^{۱۶۲۳}

[حکایت پانزدهم]

در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه]
پیش از این در زمان خلفا و سلاطین آنارَ اللَّهُ بِرَا هِبْنَهُم در باب
رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی‌ای که مقدور بوده
۵ سی نموده‌اند و اختیاط بلیغ به جای می‌آورده، و مردمان متدين
دانای کامل از اهل اعتیبار را چهت مباشرت منصب قضا اختیار
کرده، و ایشان نیز متدينان صاحب عرض از علمای نامدار ملازم
دار القضا می‌گردانند، لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بر وفق
فرموده خدای تعالی و رسول علیه السلام گزارده می‌شد، و حقوق
۱۰ خلائق در مراکز خویش قرار می‌یافتد و ابواب ظلم و حیف بكلی
مسدود می‌ماند. مردم خسیس بی‌دیانت طایع فضول مزور مفتری
را مجال تبوده که به هیچ‌وجه از انواع حیل و لباسات و تقبّلات
پیرامن چنین کارهای خطیر گرددند، بلکه چنان کسان را در محاذ
و مجتمع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده به ایشان
۱۵ التفات ننمودی.

و با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان سعید ملکشاه طَبَّ
ثرَاه سبب آنکه قبالات کهن و صریح الملک مکرر، چنانکه این زمان
نیز هست، بسیاری در دست مردم بود، و آنرا پیش قضات می‌بردند
و حیلتها که قضات را بضرورت مستمع آن باید بود می‌انگیخت و
۲۰ آن را به ثبوت می‌رسانید؛ و مردم محتاب را چون دست‌اویزی دست
دهد باطل را به صورت حق رواج توانند داد. چون بدان واسطه
زحمات به مردم می‌رسید، و بعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی
باطل بوده و قبالات و صریح الملک مکرر و آن املاک به دیگران
 منتقل شده، بکرات آن مقالات و منازعات به سمع سلطان ملکشاه

و وزیر او نظام‌الملک رسید و ایشان را محقق گشت که دست‌آویز آن مزوران قبایلات کهن و صریح‌الملک مکرر که بعد از انتقال املاک در دست مالک یا وارثان او مانده، و به تمادی ایام کس را بر احوال [آن] وقوف نمانده، و ناگاه یکی از فرزندان مالک آن قبایله را پیرون آورده و دعوی کرده؛ و ممکن که مشتری آن املاک یا ورثه او آن قبایلات را ندیده باشند یا ضایع شده باشد یا در ایام فترت‌ها به تاراج برد، یا هم از کسان پدران او دزدیده و با بایع داده، و ایشان به استظهار آنکه دانند که قبایله انتقال در دست ایشان نیست، به کهنه قبایله خود دعوی کنند و به ثبوت رسانند، و اقسام این معانی بسیار.

۱۰ فی الجمله چون ملکشاه و نظام‌الملک بر آن حال واقف شدند، بر صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشته شدند و فرمود که به علت قبایلات کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوند؛ و آن را به تمایت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده‌اند. بعد از آن به دارالخلافه فرستاد ۱۵ تا امضا نوشته‌اند، و آن مثال هنوز موجود است و نسخ آن در اطراف منتشر. چون در آن وقت که قضات و اصحاب دارالقضاصان چنان بودند که ذکر رفت، آن چنان قضات متدين معتبر و سلطان و وزیر از دست سیاه‌کاران درماندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند.

۲۰ و در روزگار مُغول چنان اتفاق افتاد که پتدربیج معلوم شد که ایشان قضات و دانشمندان را به مجرّد دستار و درّاعه می‌شناسند، و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمییزی ندارند؛ بدان سبب جهال و سفها درّاعه و دستار و قاحت پوشیده به ملازمت مُغول رفتند و خود را به انواع تملّق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند، و قضات و مناصب شرعی بستندند و در آن باب یَرْلِیْغْ حاصل کردند.

چون مدتی بر این موجب بود، علمای بزرگ متدين صاحب ناموس
بتدریج دست از آن اشغال و اعمال بازداشتند، و مردم بزرگ
چگونه اختیار کنند که خود را در معرض چنان کسان آرند.

و طایفه‌ای بزرگان صاحب ناموس که بغايت مشهور بودند،
۵ وزرا و حكام تازیل دست از ایشان بازنمی‌داشتند و همواره تعریف
ایشان می‌کردند؛ و اگر مفسدی/ می‌خواست که عرض ایشان ببرد

مانع می‌شدند. یدان واسطه بعضی قضات بزرگ معتبر برقرار
بساندند و اکثر را حال آن پرده که شرح داده شد؛ و چون جهال و
سفهای دانشمند صورت در محالک بسیار بودند و می‌دید که امثال
۱۰ ایشان را کارهای بزرگ دست می‌دهند به معارضه یکدیگر
برخاستند، و از کثرت منازعت و مقالات ایشان مغولان را خسارت
و وقاحت جمله معلوم گشت و تصویر کردند که عموم علماء چنین
پاشند؛ و بزرگان را بلکه ملت اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن
جهال رفت و تمامی بدنه و خوار و حقیر گشتند، و هر امیری و
۱۵ بزرگی حمایت یکی از ایشان کردی؛ و بهر مدت یکی قاضی شدی
و دیگری معزول، و بعضی بهجایی رسانیدند که عمل قضا را به
ضمان می‌ستند؛ و قاضی باید که به شفاعت و الحاج او را قضا
دهند و چیزی از کس نستانند.

چون قضا به ضمان و مقاطعه کیرد توان دانست که حال بر چه
۲۰ وجه باشد؛ و این معنی در زمان گیجات‌توخان که وزیر صدرالدین
بود و نام خود صدر جهان کرده، و برادرش قاضی القضا و لقب
او قطب جهان کرده، و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی
از امور دینی به وی تعلق گرفت و بغايت کمال رسیده بود، و اشغال
شرعي را به مقاطعه می‌دادند. بدین اسباب در سالهای گذشته به
۲۵ جایی رسید که به واسطه آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند، هر

آفریده که ملکی داشت او را از صد دشمن بتر بود، چه همواره مفسدانِ محتال گرسنه به علت قبایلات کهن و گواهان مزور و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد، جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت می‌دادند و عرض می‌بردند.

و چون قضا به ضمان و مقاطعه بود، آن معانی ملايم طبع قاضی ۵ و أصحاب دارالقضايا می‌افتاد و مدعیان را تهییج می‌کردند و به وعده عشهه می‌دادند و قضیه را مهمل و موقف می‌داشتند ماهمها بلکه سالمها، و در آن میانه انجه خلاصه بود می‌ستدند و هر سال به وجهی غرض خویش از جانبین حاصل می‌کردند و دعوى و منازعت بنقرار؛ و بسیاری املاک سالمها در تنافع می‌بود و هر سال زیادت ۱۰ از مثال آن بر دارالقضايا خرج [می‌رفت]؛ و شخص امیدوار که دعوى من باقی است، چیزی دیگر پدهم تا به سبیل توسط بعضی بر من مقرر گردد؛ و در میانه آن گدایان خدمتی می‌ستدند و شهرتی حاصل می‌کردند؛ و چون امثال ایشان می‌ذیدند که آنها به واسطه دعماوى باطل در معرض بزرگان می‌آیند، و بزرگان محافظت عرض ۱۵ خویش را چیزی به ایشان می‌دهند و به دارالقضايا نمی‌روند؛ و طایفه‌ای نیز که رفتار اند به غیر اختیار دارالقضايا باهم می‌سازند و لاحق می‌دهند و چیزی می‌ستانند، ایشان نیز اندیشه کردند که چون به صد حیله و زحمت در روزی درمی‌حاصل نمی‌توانیم کرد بهتر از این پیشه و صنعتی نباشد، و تمامت این شیوه پیش گرفتند. ۲۰ بعضی قبایلات کهنه خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فضاحت معدّ دیگری می‌شدند، و بعضی آن بود که یکی را به دست می‌آوردند که اثواب خطوط متشابه خطوط دیگران می‌توانند توشت، و قبایلات مسجل می‌نوشتند و معاون هم‌دیگر می‌شدند؛ و طایفه‌ای آن بود که مانند امثله سلاطین ماضی و قبایلات کهن به خطوطی که ۲۵

معین نیاشد به تاریخ صد و پنجاه سال می نوشتند، و هرچند قبالة بی‌گواه معتبر نباشد، هریک از آن جماعت به حمایت مُغولی و قوی دستی می‌رفتند و با مردم منازعت می‌کردند؛ و مقاطعه‌ان قضا هر چند حکمی بدان نمی‌کردند، رعایت مصلحت [خویش را] در مقالت ۵ ایشان ساكت می‌شدند و کلمه‌الحق نمی‌گفتند، و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه به ایشان می‌رسانیدند که این جماعت قسوی دستان‌اند و جوابی مطلق نمی‌توانیم گفت؛ و بر این طریقه روز می‌گذرانیدند و در میانه چیزی می‌ستندند.

و این قضیه مانند آسیا بود که هرچند زیادت گردد گرددش او ۱۰ تیز تن شود؛ و حال بهجایی رسید که چندان دعاوی باطل در ممالک پیدا شد که در حصر نگنجد؛ و چون مدعی باطل به حمایت قوی دستی می‌رفت مدعی علیه سکین / که مالک بحق بود، از بیم سال و عرض ۶۲۵/ به حمایت دیگری از راه ضرورت توسل می‌جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی دست لازم می‌آمد؛ و طبیعت روزگار از قدیم ۱۵ الایام باز آنست که از برای ملک شمشیر زنند؛ و شومی آن قوم به جایی انجامید که اکثر قوی دستان با یکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند و مُؤْدی [به] شمشیر زدن خواست [شد]، بتخصیص چون اکثر آن بود که مدعی باطل دیمی از آن مالک متصرف بحق که ده هزار دینار ارزد به اسبی یا صد دینار زر به ۲۰ متغلبی فروخته بود و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و این زمان از آن من است؛ و نیز بعضی خطبای دیمها و غیرهم از سر چهل و بی‌دیانتی او را تعلیم می‌کردند و می‌گفتند که این بیع درست است و دیه ملک مطلق تست.

و چون مُغول را برخلاف ازمان متقدم هوس املاک بادید آمده، ۲۵ سعی در آن [باب] زیادت می‌نمودند؛ و چنان شد که ملک بیکبارگی

در سر آن [قضایا] خواست شد، و عموم خلق بر املاک و عرض و جان خود نایمن گشتند، و قضات متدين از دست آن مفسدان مزور درمانند و قدرت تدارک نداشتند؛ و همواره از حضرت حق تعالیٰ وجه خلاص از آن حیرت می‌جستند.

و چون عهد همایون پادشاه اسلام خلیل سلطانه درآمد و آن‌شیوه ۵
نامحومد را مشاهده فرمود، تدارک آن چنان اندیشهید که فرمان داد
و مُنهیانِ معتمد را برگماشت تا در هر ولایت که مزوری باشد و
تزویر او ظاهر شود إنها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند
یا حمایت کنند؛ و آنان را که حال ایشان معلوم بود، در حال طلب
فرمود و بعد از ثبوت گناه به یاسا رسانید؛ و بدین موجب بسیاری ۱۰
تزویرها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت، و آن مزوران
به عدل و انصاف پادشاه جهان غازان خان خلیل سلطانه به یاسا
رسیدند.

و حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند،
و در عهد هولاکو خان وزرای تأثیک عرضه داشتند و هم بر آن ۱۵
موجب یزلیغ نافذ گشت، و بعد از آن در زمان آباقاخان و آرگون
خان و گیخاتخان امضای آن حاصل گردانیدند، لیکن اثری از نفاذ
آن به ظهور نمی‌پیوست به دو سبب: یکی آنکه شرایطی چند شرعی
و عقلی و عرفی که در آن باب معتبر است در آن احکام مذکور نبود،
و چون مطلقاً فرموده بودند که به علت قبالات کهنه سی ساله دعوی ۲۰
نشنوند مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند؛ سبب دوم آنکه احکام
یزلیغ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم
ایشان می‌خواستند که املاک بسیار به وجوده اندک بخرند و جز
بدین طریقه ممکن نبود، چگونه تمثیت منع آن معنی کردندی؟!
بالضّروره با آنکه خود عرضه می‌داشتند آن را مهمل می‌گذاشتند. ۲۵

پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه چون خواست که امضای آن یَزِلِیْغُ فرماید، فرمود تا سواد آن یَزِلِیْغُ به اتفاق و مشاورت قضات بزرگ عالم کامل کافی کنند، و مرحوم مولانا فخر الدین قاضی هرات که از فعول علمای روزگار و افاضل نامدار بود و به اثواب علوم و فنون کمالات آراسته و مشارالیه و قاضی القضا وقت و در قسم انشا بی نظیر، سواد آن یَزِلِیْغُ را مشتمل بر قیودی و شرایطی چند که در آن باب معتبر است نوشته و بدان موجب آن حکم به نفاذ پیوست و فرمان شد تا در تمامت ممالک کسانی متقلّد قضا باشند که بداتفاق وضعی و رفیع استیهال و استعداد آن کار خطیر دارتند ۱۰ و وجه معاش ایشان معین فرمودند تا بدان متقنع باشند؛ و به هیچ علتی هیچ چیز از کس نستانند؛ و در هر باب از انواع احتیاطات یَزِلِیْغُ اصدار فرمود و دستورها که ایته بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد، و سواد آن جمله و از آن یَزِلِیْغُ مذکور تمامت در فصل سابق به تحریر پیوست، احتیاج [به] تکرار نیست.

۱۵

[حکایت شانزدهم]

در ابطال حَزْر و مقامات و دفع انواع مصادرات

حکایتی از صادراتِ افعال و ظلم متصّر فان ولایات /

۶۲۶/

پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستند و انواع آن چند بود، و سوء التدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدی که به هر سببی و علتی دست آویز ساخته ولایات را خراب می‌کردند و رعایا را درویش می‌گردانیدند، تا متفرق می‌شدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننماییم، چه هر چند در این وقت خوانندگان دانند که آن ظلم به

اضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده، لیکن فی ما بعد چون به واسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام خُلَّد سُلْطانُه خلایق مرقه و آسوده [گردند] نیز آن زحمات فراموش کنند، و کودکان و کسانی که بعد از این در وجود آیند آن ظلم و تعذیت را ندیده باشند، هر اینه تصوّر کنند که آن معانی به طریق مبالغه بلیغ در قلم آمده بدان سبب موجز تحریر کنیم.^۵

پادشاه جهان احوال عراق عجم و آذربیجان و ولایاتی که اموال [و] حقوق دیوانی آن قُوبِچُور و تَنْفَأ است، و آنکه پیش از این چگونه خلل پذیر شده بود و بعد از آن بر چه وجه تدارک فرمود، و آن چنان است که این ولایات را به مقاطعه به حکام می‌دادند و هر یک را جمعی ممین در می‌بستند، و اخراجات مقرری از او مجری می‌داشت؛ و آن حاکم در سالی ده قُوبِچُور و در بعضی مواضع بیست و سی قُوبِچُور را از رعیت بستدی، و دستور حاکم آنکه مقدار قُوبِچُوری که به جمع او درآمده بودی نتیجه ساختی، و به هر وقت که ایلچی ای جهت مهتی یا مطالبه مالی و مایحتاجی به ولایت ۱۵ آمدی، بدان بهانه حاکم قُوبِچُوری قسمت کردی، و هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمنسات ایشان بی‌اندازه می‌بود، حاکم به وصول ایشان شاد شدی، و نوبتی به اسم وجه مسمات و نوبتی به اسم علوفة و اخراجات، و نوبتی به اسم تعهد و ملتمنسات قسمت می‌کردی، بعضی در آن مصالح مصروف داشتی، و بعضی به ۲۰ شیخته و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند.

و آن چندان مال که از رعیت می‌ستند هر گز حملی به خزانه نفرستادندی؛ و اموال ولایات به اخراجات مقرری و حوالاتی چند متفرق مستغرق شدی؛ و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی، و ایلچیان و ارباب حوالت بروات در دست با دیوان آمدندی^{۲۵}

و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولايت باقی است چگونه نرسانیده‌اند؟! و به تجدید به **الْتَّمَنَّا** به تأکيد نوشته‌ند که وجوده ایشان بزودی برسانند؛ و ایشان باز آنجا رفته‌ند و دیگر بار مبالغ آخراجات افتادی، و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و با رعایا ۵ گفتی که شما می‌بینید که چندین **إِيلُجِي** نشسته‌اند، و اگر آخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارک مطالبت ممکن نه.

و هیچ آفریده نیارستی که با وی گوید مال ایشان ترا می‌باید داد که هم در اول سال به اضعاف متوجه ستده‌ای و تلف کرده؛ و از آن قسمت نیز چهار دانگ میان همدیگر بخش کردندی و دو دانگ ۱۰ به آخراجات **إِيلُجِي** صرف شدی؛ عاقبة الامر مال ناساخته باز گردیدندی، و چندان بر این گونه آمد شد کردندی که آن بروات در دست ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده، سالها در **قَبْتُورَقَة** و خریطة ایشان بودی و هرگز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولاپتی چند است و بر کجا برات می‌توان نوشت تا ۱۵ حاصل شود، هیچ آفریده بر این واقع نبودی؛ و بروات متواتر بر حسب التمامس بر مواضع نوشته‌ندی.

و چون نواب و وزرا [یقین] می‌دانستند که وجوده نخواهد رسید، دفع الوقت را عشه دادندی و جذب خواطر را منت می‌نمہادندی که نظر بر جانب شما این بروات می‌نویسیم؛ و بدین ۲۰ لعب ایشان را خوشدل روانه می‌داشتندی؛ و بغير از خرابی ولايت نتیجه‌ای نبودی؛ و در میانه آن نایب و وزیر به بهانه‌ای در بندگی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار به ولايت‌اند و می‌باید که وجهی به خزینه آرند؛ و در حال **يَرْلَيْغ** نوشته‌ند که تمام محصلان و ارباب بروات را وجوه در توقف باشد ندهند الا فلان و ۲۵ فلان وجوه؛ و آن وجهی چند / بودی متضمن صرفه و عطیه وزیر /^{۶۲۷}

و نایب و تقبیلات حکام را خواستی که به واصل رسید مكتوب نوشته که چون محصلان را دفع کردیم باید که وجهه خاصه بزودی از ولایت برساند؛ و بدین حیله آن تقبیلات نقد بستدی؛ و نیز وزیر را با حکام ولایات مواضعه بودی و نشانی، تا آن را در برات یا مكتوب ندیدی آن وجهه نساختی؛ و باز ایلچیان و محصلان سرگردان بازآمدندی و دیگر باره متنهای بر ایشان و بر امرا نهاده، به تجدید مكتوب دادن در میانه مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او به حصول پیوستی.

و حکام ولایات بنا بر مواضعهای که با وزیر داشتند و سراعات جانب او که می‌کردند دلیر و مستظریه بودند، و بر انواع ظلم و زیادتی اقدام می‌نمودند، و هر سال دو سه قوبچهور و تمنای شهر در وجه اخراجات و تعهدات ایلچیان تلف شدی، و مردم متوجه می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمنا را دریغ نمی‌دارد تا به چنین هذیانات خرج می‌شود، و از آن معنی غافل که حاکم جهت سیاهکاری آن شیوه بر دست گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجهه ۱۵ به قسمتها پستاند و ببرد، و به وقت رفع حساب دو سه چندان به جهت اخراجات ایلچیان برآند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرساند.

و بالحقیقت هرگز از آن ولایات دانگی زر به خزانه نرسیدی و اخراجات مقرری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار دو دینار نمی‌دادند، و هرگز کس تتفاچی را بر سر تمنا ندیدی، ۲۰ الا همواره گریخته بودی یا در دست محصلان گرفتار چوب خوردی؛ و تا جهد داشتی کسان را پنهان برگماشتی تا وجهه تمنا می‌ستدی، چنانکه نتابان به شب در خانه‌ها روند؛ و از سر ضرورت راضی می‌بود که حق تمنا را با معاملان به یک نیمه باز گزارد تا پنهان و تقدمه به وی دهد؛ و بدان سبب تمناها منکرس می‌شد و آنچه حاصل ۲۵

می‌گشت وجه عله ایلچیان می‌گشت، و نوگران ایشان بر سر نشسته حاصل می‌کردند؛ و چون به همگان نمی‌رسید با همدیگر جنگ می‌کردند؛ و نیز آنکه قوت زیادت داشت می‌برد و ادرارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ولایت که آبادانی ولایت بدان ۵ تواند بود و بی‌آنها کارهای ملکی متمنشی نگردد؛ با وجود آنکه در مؤامره حکام پیشتر از همه از اصل مال موضوع می‌افتاد، دانگی به هیچ آفریده نمی‌دادند.

در اوّل سال به ببهانه آنکه پیشتر مال خزانه می‌سازیم و بعد از آن گفتندی به وقت ارتفاع بدهیم؛ و چون همواره ایلچیان و محفلان ۱۰ بسیار که کار ایشان ساخته نمی‌شد حاضر می‌بودند، حاکم ببهانه می‌آورد که چندین اویماق ایلچی بر سر من نشسته است، کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت؛ و ارباب ادرارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اوّل سال تا آخر به مدافعته و امنیت و فردا روز کار به سر برده، پنهانه و گرسنه می‌نشستند، و کسانی که چالاک‌تر می‌بودند ۱۵ التجا به نواب حاکم برده به شفاعت بسیار به یک نیمه بیان می‌فروختند، و به عوض این اجتناس به دو ببهانه می‌ستدند، چنانکه با هزار حیله با ربیع رسیدی، و آن را که این معنی دست می‌داد خود را کافی و مقبل می‌دانست، و دیگران پکلی معروف مانده بر ایشان حسد می‌برندند.

۲۰ و اگر وقتی یکی از آن محرومان به هزار زحمت و مشقت به اورزو افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ مکتوب ستدي که وجوده [او] پیشتر از همه مجری داشته‌ایم چرا نرسانیده‌اند؟ حاکم ببهانه آوردى که مال بر ولایت باقی است بدان سبب نداده‌ام، برات نویسیم تا بستاند؛ و آن مسکین بنچار برات بر بقایا بستدی.

۲۵ و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستد بود،

بقايا چگونه داشته باشد؟! آن بقايايی بودي از قوّبچورهاي زيادتى که قسمت کرده بودي. بعضى رعایايان عاجز که طاقت مکرات دادن نداشتند، ترك ديه و خانه‌کرده می‌گريختند، یا قوي‌دستي و متعزّزى که مانع قسمات زوايد شدند، رضای ايشان بدان حاصل کردندى که اين قسمت آخرین از شما نخواهيم يا يك نيمه تخفيف کنيم؛ و ۵^{۶۲۸} در دفتر مستوفى و بپتکچى مجموع قسمات نوشته بودي / با آنكه يك قوّبچور زيادت متوجه نباشد، به اعتبار آنكه ديگران داده‌اند و بعضى نداده، يا كمتر داده. از آن قسمت آخرین چيزى باقى بودي و آن را بقايا نام نهاده؛ و مستوفى و بپتکچى چون در آن قسمات مكرر و دزديده‌ها شريک می‌بودند، می‌توشتند که پر فلان موضع ۱۰ چندين باقى است و گواهی معتماً می‌دادند.

و اگر نايبيي يا وزيري پرسيدى که اين باقى از اصل مال است يا از زوايد که قسمت کرده‌اي، صورت حال معين شدی، ليكن چون نواب و وزرا اين معنى می‌دانستند و سbaglii از آن زوايد به خدمتى ۱۵ از حکام می‌ستندند، زيان ايشان کوتاه شده بود، و اين حرکات که شرح داده شد هريک از وزرائي متقدم بر آن اقدام می‌نمودند، ليكن اين شيوه پيشه و صنعت صدرالدين چاوي بود و در آن قسم ماهر، و اين مفسدات و نااصافى را به عيّوق رسانيد، و بكلّى کار مملكت و ولايتدارى به زيان برد؛ و در عهد او هيج آفریده وجه براتى ۲۰ از ولايتى نتوانست ستد، و هيج مستحق ادارى و مرسومى به حق خود نرسيد، چه تمامت بروات و حوالات او محض عشه و فريپ بود، و بسيار درويشان و مستحقان و مشايخ که به وى رسيدندى و به التمس يا غيره براتى به پانصد دينار جهت آن شخص بنوشتي که هرگز صد آفجه نديده بودي، و آن را سخاوت نام نهادى. آن درويش بغايت شاد شدی و چون به مطلب آن وجوده رفتى، انديشه ۲۵

کردی که پانصد دینار دارم صد دینار قرض کنم و به مرکوب و مصالح و مایحتاج راه بدهم بعد از ادائی قرض مرا چهارصد دینار بیماند، و بدان امید چندان در بی [تحصیل] آن وجوه تردد کردی که او را شیخی فراموش شدی و پیکی و محصلی و عوانی بیاموختی؛ ۵ و هیچ فایده ندادی؛ و عاقبة الامر قرض دار از این ملک بگریختی؛ و به واسطه سوءالتدبیرات و اتفاقات اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایتها غریب خان و مان ساختند و شهرها و دیههای خالی ماند.

و به چندگاه ایلچی جهت جمع کردن غاییان برفتی و ایشان ۱۰ [را] بسیار زحمات رسانیدی، و اضعاف فوچوئر به تعهد از ایشان بستدی، و هرگز میل نکردی که با ولایت خوپش رود، و از آن ملک عظیم متنفس گشته بودی؛ و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غاییان به اطراف رفته، هرگز یک رعیت را با مقام خود نتوانستند برد؛ و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در ۱۵ خانه‌ها به سنگ برآورده بودند یا تنگ باز کرده، و از بام خانه‌ها آمدشد کردندی و از بیم محصلان کریخته؛ و چون محصلان به محلات رفته‌ندی حرامزاده‌ای را بادید کردندی که واقع خانه‌ها بودی، و به دلالت او مردم را از گوشها و زیرزمینها و باغات و خرابه‌ها بیرون کشیدندی، و اگر مردان را با دست نتوانستند کرد، زنان ۲۰ ایشان را پگرفته‌ندی و همچون گله گوسپند در پیش اندانخته از محله به محله پیش محصلان بردندی، و ایشان را به پای از ریسمان آویخته می‌زدندی، و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی.

و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می‌یافت و بر عقب می‌دوید تا او را پگیرد، رعیت از ۲۵ غایت عجز و بیچارگی چنان می‌گریخت که خود را از بام به زیر

می‌انداخت و سه‌چهل به وی می‌رسید و دامنش می‌گرفت و بر وی رحم آورده شفاعت می‌کرد و سوکند می‌نهاد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی؛ و چون اختیار از دست داده [بود] در می‌افتد و پایش می‌شکست.

- و از جمله این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی ^۵ در تمامت دیوهای آنجا می‌گردید، قطعاً یک آفریده را نمی‌دید که با وی سخن گوید یا حال راه پرسد، و معدودی چند که مانده بودند دید بانی معین داشتند. چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، ^{۶۲} جمله در کهریزها و میان ریگ / پنهان شدند؛ و هریک از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ^{۱۰} ملکها را باز بیند، به هر دیه که می‌رفت یکی از بزرگران خود نمی‌دید تا حال باغات خویش پرسد که در کدام موضع است؛ و در اکثر شهرها از بیم آنکه **ایلچیان** را به خانه‌های ایشان فرو می‌آوردند، در خانه‌ها از زیرزمین می‌گردند و گذرهای باریک تا باشد که **ایلچیان** به چنان گذرگاه میل نکنند و فرو نیایند، چه هر ^{۱۵} **ایلچی** که به خانه کسی فرو می‌آمد، بیرون از آنکه زیلوها و جامه خواب و تمام آلات خانه پاره و کهنه می‌گرد، هرچه می‌خواستند برمی‌گرفتند یا **کوتلچیان** ایشان می‌ذدیدند؛ و اگر اندک قوتی و نفعه‌ای و هیمه‌ای جمع کرده بودی تمامت می‌ستند و درهای خانه به جای هیمه می‌سوختند و خراب می‌گردند.
- و از آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ایته یزد در شهر یزد خانه‌ای داشت، و در شهور سنته **خمس و تسعين و ستمائه** سلطانشاه پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت او **ایلچی** ای را آنجا فرو آوردند و مدت چهار ماه نشسته بودند؛ و بعد از آنکه یک چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند، چسون [به مبارکی] رحلت کردند، ^{۲۵}

مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند. در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود، آن جانبی زیادت از دو هزار دینار درهای بغايت لطيف و پاکينه سوخته بودند و ديگر خرابيها کرده. چون حال خانه هاي دستدار بندی که مفتی شهر باشد و اسم قضا ۵ پر وي پر اين منوال بود، از آن اهالي و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشدا و ارباب و اکابر و رعایا را از اين صعب تر و مشکل تر قضيه اي نبود.

و چهريان آموخته بودند و به بهانه ايلچي اي صد خانه به هر روزي پاز مي فروختند و عاقبه الامر فرود آوردندي، و هر سال به ۱۰ بهانه ايلچيان چندين هزار زيلو و جامه خواب و غزغان و آوانی و آلات مردم مي بردند و چهارپاي در باغات مردم مي کردند، و باعثي که بزيادت از ده سال به صد هزار زحمت معمور گردانиде بودند، بهريک روز خراب مي کردند؛ و اگر اتفاقا در آن باع كهريزى بودي و چهارپاي درافتادي، خداوند باع را مي گرفتند و به اضعاف بها ۱۵ از وي مي ستدند، و اگر رخنه اي بودي و از آن بيرون رفته همچنان؛ و عوانان و سرهنگان و گوتاچيان ايلچيان ديوار باغات مي انداختند؛ و در زمستان درختها جهت هيزم مي بريندند، و اگر در باعى درختي راست ديدند، حکام و قوى دستان به بهانه آنکه برای نيزه لشك به کار مي آيد مي بريندند يا به التماس مي ستدند؛ و در بعضى ولايات ۲۰ چندان محصل و غلامان و سرهنگان ايشان مي بودند که بحقيقت به هر يك رعيت دو از ايشان بودند.

چنان نقل کردند که در سنة احدى و تسعين و ستمائه که در ۲۵ ولايت يزد على خواجه پسر عمر شاه سمرقندی حاكم بود. يكى از ملاك به ديمى رفت که آن را فيروزآباد گويند از معظمات ديههای آنجا، تا باشد که از ارتفاع ملكى که داشت چيزى تواند ستد؛ و هر

چند سعی نموده، در سه شب‌نروز هیچ آفریده از کدخدایان را به دست نتوانست آورد؛ و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشت‌واتی و دو رهیت را از صحراء گرفته بودند و بدیه آورده و به ریسمان درآویخته و می‌زدند تا دیگران را به دست آرند و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند، و قطعاً میسر نشد ۵ و مجموع آن محصلان و آتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد پایستی.

و از این معانی قیاس توان کرد که دیگر انسواع ظلم چگونه باشد؛ و اندیشه باید که چندین بدعوت و رسوم بد را که به مرور ایام معتاد مردم بد شده باشد به اندک زمانی چگونه تدارک پذیرد؟! ۱۰ بخصوص چون بکرّات در هر چاغی پریغها در باب استعمال رعایا و دفع بعضی از این ظلمها به اطراف فرستاده بودند و به هیچ وقت تمثیت نپذیرفته، و عموم خلق از آن مایوس شده.

در این وقت که عهد همایون پادشاه اسلام / غازان‌خان خَلَدَ اللَّهُ
۱۵ سُلْطَانَهُ وَ آدَمَ عَدَلَهُ وَ إِحْسَانَهُ، وَ اندیشه مبارک بر آنکه محض خیر
و صرف مدللت پاشد گماشت، و همگی همت بر آن مصروف داشت
که تدارک خللها که به امور ملک راه یافته بود کند و بدعتها و
مسدتها بکلی براندازد، و در آن کوشید که عالیمان همواره در
آسایش باشند، و فرمود که فایده حاصل عمر آدمی در دنیا همین
معانی است، و التزام نمود که در این باب سعی و اجتهاد تمام ۲۰
نماید، تدارک این اقسام مذکوره در ولایات قوبچوری چنان کرد که
فرمود که به وقتی که امور یأساًق و سیاست باطل گشته باشد و خلل
تمام بدان راه یافته، یأساًمیشی آن بیشتر به امور کوچک آغاز باید
کرد، تا جهانیان بدانند که چون جهت مختصرات مؤاخذت و باز
خواست می‌رود و سیاست می‌فرمایند، ضرورت در امور معظم ۲۵

اضعاف آن باشد، و بنناچار دست از آن بازدارند.

و نیز فرمود که چون سر رشته هر کاری و اصلالباب آن نگاه دارند تمامت جزویّات داخل آن گردد، و اگر به تدارک یک یک از آن جزویّات مشغول شوند تا یکی از آن راست کردن و به دیگری اشتغال نمودن آن راست کرده دیگر بار مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد؛ و فرمود که قومی که شیوه‌ای به مدت‌ها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته، از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد، چنانکه این عوانان و حکام که در این سالها خوگیر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرر ۱۰ ستانند و هیچ با دیوان ندهند، و هر سال در یازگو روند و رشوت داده به حکایتی چند به سر برند؛ و اگر نیز چند کس از ایشان بکشند، دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بسود و اعتبار نگیرند و گویند: فلان کس با ایشان بی‌عنایت؛ و الا اگر جمیت مال و ضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب ۱۵ رفته.

بر جمله اگر ما یک نیمه از این جماعت سیاست فرماییم ممکن نه که دیگران خوب باز کنند و دست از ظلم و تعدّی بازدارند، و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی به خزانه و لشکر ترسد، مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دستِ حکام ولایات یکلی از ۲۰ تصرف اموال برپسته باشد تا قطعاً راه تعدّی به هیچ بهانه نیابند؛ و مثل ایشان مثل روباء است که گفت به هزار و یک حیله خلاص خود را از سگ توانم، و بهترین آن یک است که نه من او را بینم و نه او من. در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصّفان ولایات به دانگی زربرات بر رعایا نتوانند نوشت، و فرمود تا به هر ۲۵ ولایتی پستگچی جلد بسرو و مجموع آن ولایت را دیده دیده مفصل

بنویسد، و به موجب شمارهای پیشین قُوبْچُورْ بسویت مقرر گرداند و در پند توفیر و تکسیر نباشد، و چنان سازد که رعایا مرقد و خوشدل باشند و نیز فرمود که تا تفحص نموده، تمام املاک اپنچو و اوقاف و اربابی که از مدت سی سال باز بی منازع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح به اسمی متصرّفان بنویسد و در دفاتر ^۵ قانون ثبت گردانند، تا اگر کسی را نیز قبله‌ای ضایع شود یا دیگری خواهد که به دست فروگیرد، رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند، و هیچ‌آفریده را مجال تلبیس و تعددی نماند.

بِیْتِکِچیان بر موجب فرموده به ولایات رفتند و هر چند مردم تمام ^{۱۰} معتمد و راست قلم کم یافت شود، به قدر امکان کوشیده، قوانین ولایات نوشتند و آوردند. بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و باسقاق و بِیْتِکِچی قطعاً به برات و حوالت قلم بر کاغذ نتهند، و اگر براتی بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد به یاسا رسانند و بِیْتِکِچی را که نوشته دست ببرند، تا دیگر بِیْتِکِچیان او را دیده اعتبار ^{۱۵} می‌گیرند؛ و جهت هر ولایتی یک بِیْتِکِچی را مینی فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد؛ و در اول سال برات متوجهات به موجبی ^{۱۶/۳۱} که به قانون درآمده دیه به دیه مسمی و مفصل می‌نویسد /، و نواب دیوان بزرگ نشان می‌کنند و به آلتُون تَمْغا مؤکد گردانیده به ولايت می‌فرستند، تارعایا آن را به دو قسط با ده نیم و حق خزانه ^{۲۰} با صاحب جمعی که در هر ولايت منصوب گشته می‌رسانند، و او بعضی را به موجب بروات به آلتُون تَمْغا نقد به ارباب حوالات می‌دهد و باقی به خزانه عامره می‌فرستد و با حق خزانه تسلیم خزانه‌داران می‌کند.

و اگر احياناً محصلی یا رئیسی [وجهی] پیش آن صاحب‌جمع ^{۲۵}

برد نقد با ده و دانگه نیم و صد دینار نیم دینار رسم خزانه می‌رسانند، و الا آن محصلان وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه به خزانه‌داران می‌سپارند؛ و فرمود که چون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستانند، به هیچ وجه اجازت نیست که به قدر یک دینار ۵ جنس به خزانه آرند؛ و اگر کسی جنس بیاراد آن را به بازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد، و وجوم ادارارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجرما است تمام نقد پرسانند و دانگی قاص نگردانند، تا تمام خلائق به دعاگویی دولت روز افزون درافرایند، و به واسطه برات مفصل به آلتون تمغا که از ۱۰ اینجا به ولایات می‌برند، تمام رعایای مواضع بن مقدار متوجه خویش واقف شده‌اند و می‌دانند که به قدر دانگی زیادت از آن نمی‌باید داد، و نیز مكتوب اصحاب قانون‌دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است.

و چون این حکم به نفاذ پیوست که حکام ولایات برات نتویستند، ۱۵ ملک زودراور از اعمال همدان، آن را چون احکام پیشین پنداشت، پروانه داد تا بپتکچی برآتی چند برو ولايت نوشت. حکم شد تا او را به یاسارسانند و بپتکچی را دست ببرند. از رفتن ایلچی بدان مsem خبر یافت و بگریخت، و بعد از سه سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند، و بپتکچی را بعد از مدتی در نهادن بگرفتند و دستش را ببریدند.

و در همدان بقالی از کدخدایان دو من سماق به موجب تفضیل بر شریک حوالت کرده بود. او را بگرفتند و فرمان شد تا او را به یاسارسانند. بسیار شفاعت او را صد و بیست چوب زدند و یک هزار دینار به جبایت بداد.

۲۵ و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می‌آوردند، چون به

همدان رسیدند زمستان بود و علقه یافت نمی‌شد. حکام آنجا گفتند از باغات طلب باید داشت؛ و این معنی به سمع اشرف پیوست، و فرمودند که ما چهت پیلان علقه و علوفه محسوب می‌داریم، چگونه ایشان از باغات مردم ستانند؟! اگر یافت می‌شود بخند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند؟! این نوبت مسامحه رفت، ۵ اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشان را به یاسارسانیم. فی الجمله در این سالها در تمامی ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که یک من کاه و حبه‌ای زر در برات کند، و راه برات نشستن بکلی مسدود گشته.

و پارسال معلوم شد که چون حکام را پارای آن نیست که بس ۱۰ مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند، رؤسا و کخدایان دیه‌ها به دل خود زیادت از آن میان همدیگر قسمت می‌کنند. حکم به نفاذ پیوست تا رؤسا مواضع مقرر متوجه را که به قانون درآمده مفصل به اسامی رعایا نوشته نسخه‌ای به دیوان دهند تا من بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد، و رعایا چون هریک مقدار معین خویش دانند ۱۵ زیادت چیزی ندهند، و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالبی نتوانند نمود، بدان سبب تمامت رعایا به دعای دولت سلطان اسلام خُلَّه سلطانه مشغول‌اند، و غاییان بی‌آنکه کسی به طلب ایشان رفت با مقام خویش رفتند و خانه‌ای که قیمت آن صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی‌دهند، و اموال تمامت ۲۰ ولایات از وجوده دارالقصرب نقدتسر شده است، و هر سال دو سه نوبت بی‌عذر و علت به خزانه می‌آرند، چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند.

و در این چند سال هرگز دانگی زر و یک تفوار و خرواری کاه و گوسفنده و یک من شراب و مرغی به زواید و نیماری و یام و ۲۵

سُاؤرِی و تُزْغُو و عَلَفَه و عُلُوفَه و غیره بر هیچ ولايت حوالت نرفته و نستده‌اند؛ و حق تعالیٰ برکت اموال و حقوق/ دیوانی چنان داده^{۶۳۲/} که هرچند که در این سالها به لشکر پیش فرمود و جهت التماس و تشریف و اخراجات هر طایفه‌اي فرمود تا دادند، تمامت از خزانه ۵ نقد؛ و در هیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزینه از زر و جامه خالی بود.

و از دفاترِ جدید و قدیم معلوم و روشن می‌شود که در هیچ عهد و زمانی چنان زر نقد و جامه که در سالی پادشاه خُلَّه سُلطانه صرف می‌فرماید و می‌بخشد، دیگران در مدت پنج سال خرج نکرده‌اند و بر قرار خزینه بر زر و جامه و اموال ولاپات که پیش ۱۰ از این هرچند متصرّفان چیزی به کس نمی‌دادند بر حسب بروات و حوالات و در آخر سال محاسبه‌ای نوشته‌ند و تمامت مسترق بودی و مبالغ دیگر را متصرّف زیاده بودی؛ و در این وقت که به یُمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خُلَّه سُلطانه ممالک معمور گشته، از ۱۵ ولايات ارتقای مبالغ بر متصرّفان باقی است، و غلَّه پارینه جمله در اثمار موجود، تا به طرح به مردم نباید داد؛ و هر سال که غلَّه دررسد بتعجیل نباید فرودخت؛ و آنچه پیش از این غلَّه نارسیده به تقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوان را یکساله ارتفاع در انبار می‌باشد و اموال در خزانه.

پادشاه اسلام فرمود که چون این تدبیر فرمودیم و دست حکام ۲۰ از برات نوشتن بریست، و رعایا را مقدار معین متوجه خویش به تفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت؛ و بر رعیت ادائی مقرر و معین بفایت سهل شده و به رغبت تمام ادا می‌کنند، اندیشه‌ای می‌باید کرد که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند، و به واسطه انقلاب و کثرت آشغال و وقوع ۲۵ حوادث و وقایع که در عالم حادث شود و هنی بدان راه نیابد؛ چه

یمکن که به سبب این معانی فرستت این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد، و به استعجال مال ولایات مطالبه رود، یا نواب و وزرای عهد در ضبط آن تکاسل ورزند؛ و حکام را اجازت برات نوشتن دهند، و دیگر باره عوانان به مقصود رسند و دست تطاول برگشایند و رعایا معدّب گردند و مجال سؤال و جواب نباشد؛^۵ و این قاعدة محمود که به چندین زحمت تمثیل پذیرفته باز باطل گردد، و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجهه معایش لشکر مستهلك گردد.

و چون ما را سعادت مساعد آمدہ و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور سلطنت به ما حوالت کرده و قوت و قدرت بخشیده، سعی^{۱۰} و اجتهاد بليغ باید نمود و اهمال و اغفال را مجال ندادن و اين ضوابط و قواعد را بر وجهي مستحکم و مؤکد گردايند که به هيج وجه تغيير و تبديل بدان راه نتواند يافت، فرمود تا به تمامت ممالک يَرْلِيْغى نويستند به يك عبارت، و در هر ولايت سواد آن بر دفاتر و دساتير ثبت گردايند و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از^{۱۵} بزرگ و کوچك واضح و معين باشد، و اين سواد بر اين موجب است.

سُواد

يَرْبِلِيْغْ در باب آنکه متوجّهات ولایات که دیوان اعلی مفضل
نوشته حوالت کنند و ملوک و حکام ولایات اصلا
برات ننویسند

٥. يَسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرمان سلطان محمود غازان

بِاسْفَاقَانِ وَمُلُوكَ وَنَوَابَ وَمُتَصَّفَّانِ وَقَضَاتَ وَسَادَاتَ وَأَيْمَهُ
وَصَدُورَ وَأَرِيَابَ وَأَعْيَانَ وَمُعْتَبَرَانَ وَرَؤْسَا وَكَدْخَدَاءِيَانَ وَعَمُومَ
رَعَايَا وَأَهَالِي شَهْرَهَا وَلَوَاهِيَاتَ از آبَ آمُويَه تا حدود شام وَافْرَنجَ
١٠ بَدَانَدَ که همکی هست وَانْدِيشَه وَنَظَرَ ما بر آن موقوف بود که در
این چند روز عهد همایون سلطنت برس مقتضی نص: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَإِلَيْهِ الْإِحْسَانُ، وَبَهْ موجب حکم: فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ،
دفع انواع ظلم و تعدد و جور و ستم و عوانی عوانیان و ظالمان که
به مرور / ایام بر حسب فحوی: إِنَّا وَجَدْنَا أَبْيَانَنَا عَلَىٰ أَمْتَهٖ وَإِنَّا عَلَىٰ
١٥ أَثْارَهُمْ مُمْهَدُونَ، عادت کرده‌اند و خون و مال مسلمانان رزق و
طبعه خود ساخته.
633/

کفتیم به وجہی که من بعد هر کس طمع و ناراستی خود اعادت
نتواند کرد، [و] ترتیب و نسق ملک و تدبیر امور برس وجہی
فرماییم که فایده آن عاجلا و آجلًا به عموم خلق خدای تعالی عاید
٢٠ گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد، تا به موجب: مَنْ سَنَّ
سُنَّةَ حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرٌ هَا وَ أَجْرٌ مَنْ عَمِلَ بِهَا، ما را نیز از آن نیکنامی
دنیا و آخرت حاصل شود، چه مارا محقق گشته که در دنیا بر مقتضی:
عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَّةً، بهتر از این فایده‌ای تصوّر

نتوان کرد و توشه آخرت را موافق تر از این وجهی نتواند بود.
 اکنون عالمیان را مصیور و معحق است که به توفیق حق تعالی اشارت
 نبوی را که: **أَحَبُّ النَّاسَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ أَقْرَبُهُمْ إِلَيْهِ السُّلْطَانُ**
الْعَادُلُ وَ أَبْغَضُهُمْ إِلَيْهِ وَ أَبْعَدُهُمْ مِنْهُ السُّلْطَانُ الْجَائِرُ، کار بند شده،
 و به قدر وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدی که مستمر بود به ۵
 نوعی و وجهی که میسر گشت تدارک رفت، و شرح و تفصیل آن
 علی حده معین است، از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و
 احوال مالک است و دفع حزرن مقارات و عوارض و انواع کلف
 دیوانی و ازالت اولاغ و علوقة محصلان و ایلچیان که جهت اموال
 متواتر به هر ولایت می فرستادند، و انواع زحمات و خرابی و تلف ۱۰
 مال را نیز یک سبب کلی از ایشان بود. بدان واسطه پیتکچیان را
 به تمامت ممالک فرستادیم تا [هر] ولایت و ناحیت و دیه را مفصل
 نوشته، مال و متوجهات معین گردانند، چنانچه عموم خلائق از آن
 آسوده و شاکر و راضی باشند.

چون پیش از این عوانات و ظالمان به اضعاف آن اموال به اسم ۱۵
 اخراجات و عوارض و علت‌ها و اسباب بسیار که اگر مفصل آن
 بنویسند دراز کردد می‌ستند، و اکثر خود و عمال و اراذل و
 سر هنگان می‌بردند و فایده‌ای از آن به دیوان و بیت‌المال‌نمی‌رسید،
 بلکه متنفسمن خلل و خرابی ملک و تلف مال بود؛ و کسانی که اموال
 دیوانی به مقاطعه و ضمان قبول می‌کردند، و غرض ایشان آنکه ۲۰
 متصرف شوند و هر آنچه خواهند کنند، و **أَضْعَافِ مَالِ مَقَاطِعِهِ**
 می‌ستند و جزوی از اجزای آن ادا نمی‌کردند، و بدان سبب به
 وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثبور و مصالح ملک وجوده
 در خزانه نمی‌بود، ضرورت می‌شد که به مصادره و به **تِمَارِي** و
 مساعده بر عموم خلائق اطلاق کنند، و همواره بدان واسطه ملک ۲۵

و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می‌بود و لشکر بی
برگ و ضعیف حال.

اکنون چون به یاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل
اکثر مواضع ممالک که هرگز در هیچ عهد نتوشتند و دفاتر و
۵ نسخ آن جمع نکرده، قانون آن دیه به دیه مفصل نوشتند و اموال
آن موضع مقرر و معین کردن؛ و هرچند هرگز هیچکس چنانچه حق
و شرط آن باشد سویتی راست نتواند کرد، یعنی جهت عدم وقوف
و بعضی جهت غرض و طمع خود؛ و کسی که در وی این صفات
ذمیمه نباشد کمتر یافت شود، لیکن بهقدر امکان آنچه دست داد
۱۰ قانون نوشتند. چون به حضرت ما آورده‌اند، اگر تفاوتی فاحش یا
سهوی بین کسی رفته بود عرضه داشته، نزاب دیوان بزرگ تدارک
کرده‌اند، و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود به معملاً
از تماه(۴) و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤبد مخلد به توقيع و
علامات دیوانی موشح به التُّوْنَ تَمَقَاهَی ما داده شد تا متصرف
۱۵ شوند، و سال به سال حقوق دیوانی می‌رسانند؛ و چون انواع ظلم و
تعذی و عوارض و کلف دیوانی که پیش از این بوده مرتفع شد،
اگر پیش از این در سویت اندک تفاوتی و سهوی افتاده، آن را در
۲۰ عوض و ازای آن ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی / ننهاده‌اند و با
همدیگر مضایقته نکرده، و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و
آسوده کشتند، و از حزور و مقامات و عوارض و کلف دیوانی
که عدد اقسام آن بسیار است خلاص یافته.

و جهت آنکه تاکسانی را که خدای ناترس و بیدیانت و عاقبت
نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصریفات باطل و
اندیشه‌های مذموم و انواع حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه
۲۵ گردد، فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر که به موجب قانون بر

هر موضع مقرر شده، حکام و گماشتگان ولايت در برات نكنتند تا بکلی دست ايشان از برات و حوالت کوتاه گردد، و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسيار كه عدد ايشان زيادت از رعایا ياي مالگزار گشته بود و مستقبل و خورش ايشان از خون و مالرعيای عاجز كه: *إِنْ يَسْلُبُهُمُ الْذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَقِدُوهُ مِنْهُ*، بوده، کوتاه دست شوند و ۵ از آن حرام خوارگی بي بهره شوند؛ ايشان را نيز ضروري باشد كه از پي رزقي حلال مانند تجارت و زراعت و گيلكاری و انسواع عمارات بروند، و از عادات بد به آشغال نيك و رزقي حلال دست زند، تا چون دو سه سال از کارهاي بد به کارهاي نيك مشغول شوند، آن عادات و تصرفات و حرکات مذموم فراموش کنند، و ۱۰ دنيا را از نو رسمي و آيیني پديد آيد، چه به حكم: الفطام عن المالوف شدند، چندانکه انديشه رفت به شمشير و ضرب و زجر و حبس تدارك نمي پذيرفت الا بدین شيوه.

و نيز متصرفان و عوانان ولايات عادت کرده بودند که اگر ۱۵ ديهي و موضعی پادشاه وقت به ادرار و مسامحه يا اقطاع و خيرات و بخشش و انعام به کسی دهد يا وقف کند يا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق ديوانی نداده، يا اتفاقاً ديهي خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا به ديوان بزرگ تقرير کنند و در احتسابيات توسيند و جهت خود برانند؛ و چون نواب ديوان اصل را متوجهات هر موضعی ۲۰ مفصل نباشد، چه دانند که چه مقدار است ضرورت به سخن و تقرير آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی به دروغ می داده [و] می رانده اند و بدان بهانه مبالغ مال نقد عين از ميان می برده، در اين وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی به ۲۵ موجب قانون به ديوان بزرگ درآمده، من بعد هيچکس را مانند آن

تعلییطات دست ندهد.

و نیز پادشاهان وقت و نواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد، و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و ثقلی بر یکدیگر نتوانند نهاد، و جهت آنکه فواید آن قانون مفصل ۵ و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه غایت است، و در شرح و بیان آن به تطویل احتیاج نیست، و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و معحق گشت که بهر موضع قانون تمام شد، و بدان واسطه دست داد که در این سالها بروات مفصل بهالتون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند، ثمرة آن ظاهر گشت. رعایا ۱۰ آسوده و ولایات آبادان شد و سرّ فرعی: **وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ أَهْفَرَتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ ذَوْجٍ بَهِيجٍ** بهظبور پیوست، و هیچ عوان را مجال تصرف دانگی زر و یک من بار نماند، و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چند است و زیادت از آن هر کس که از ایشان ستاند براه و ۱۵ بی وجه و خلاف حکم یئرلیخ و اجازت دیوان اصل باشد، و دیوان را از آن بی راه و زیادت ستدن فایده و غبطه ای نه. رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته به موجب بروات و ۲۰ الْثُّوْنَ تَمَّغا برسانند، و مجموع آن نقد به وجه خزانه و لشکر و بیتالمال رسد.

۲۰ در این وقت اندیشیدیم که چون غرض از این تدبیر و ترتیب /
 ۶۳۵/ رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی، چنانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم تر شود و مؤکددتر گردد، ثواب و بقای آن بیشتر باشد. هر چند در برات مفصل نبیشتر هر ولایتی پیتکچی ای در دیوان بزرگ نصب کرده ایم تا بروات نبشه تواب به علامات ۲۵ دیوانی موضعی گردانند و الْثُّوْنَ تَمَّغا مای می زنند، لیکن نشانه های

آن کردن و تَمْثِيل زدن آن به روزگاری و فراغتی تمام می‌باید و یمکن
که به سبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و ثغور و
تشویشات و زحمات که عالمِ کون و فساد از آن خالی نتواند بود
چندین بروات مفصل نوشتن و نشان کردن و تَمْثِيل زدن دست ندهد.
و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد، بدان واسطه ۵
ضرورت گردد که بروات مجلل بر ولایات نویسند و دیگر بار
عوانان به بروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و
گستاخ گردند، و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند،
و اموال خزانه و بیت‌المال برقرار پیشین منکرس و پایمال گردد،
و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارت و مرسومات و ۱۰
ادرارات و مسامحات و صدقات و غیرها تمامت به بہانه مال خزانه
که هرگز نرسانند؛ و دیگر عذرها و حکایات پوشیده چنانکه عادت
ایشان بوده معوق گردانند و در تأخیر اندازند، و سال به سال بدین
بهانه به سر برند و همه معروم مانند، [و این قاعده که به مدت‌ها و
سعی بسیار تمهید کرده شده و عالیان بدان واسطه آسوده گشتادند ۱۵
باطل گردانند]؛ و بر ظلم حریص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی
شوند؛ و دیگر باره کار از تدارک بیرون رود، و تمامت اموال و
معاملات منکرس و مستهلك گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه
تا غایت بوده؛ و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را
موافق باشد؛ و تدارک این معنی را چنان اندیشه فرمودیم که چون ۲۰
به موجب قانون دیه به دیه و موضع به موضع مفصل و مقرر و
مقتن گشته، تمامت کتب ولایات را در کتبخانه که متصل گنبد و
خانقاہ و ابواب‌البڑ است که در تبریز ساخته‌ایم جمع گردانیده‌اند
و به معتبران سپرده، و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند؛ و بر
آن وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده، ولعنت‌نامه نوشته تا ۲۵

هیچ آفریده آن را باطل نکند، و هر مشکل که من بعد افتاد از آنجا مطالعه نمایند، و اگر کسی را شرط‌نامه‌ای یا لوحی که داده شده است ضایع گردد نسخه‌ای از آنجا بدهند تا ثواب باشد، و نسخه‌ای از آن در دیوان بزرگش و یکی در هر ولایت.

۵ و شرط‌نامه‌ها در دست تنات و ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا به موجبی که مقتن گشته در هر دیهی و موضعی بر تخته‌ای یا سنگی یا صحیفه‌ای مس و آهن، هر کدام که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند؛ و اگر خواهند به گچ کنده‌گری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و مناره [و دیگر موضع که ایشان را اختیار باشد]؛ ۱۰ و از آن یهود و نصاری بر در معاید و در دیه و موضعی که خواهند؛ و از آن صحرانشینان میل بسازند به موضعی که صلاح دانند؛ و حکایات ولایات به موجب قانون و **الثُّوْنَ تَقْنَاعِي** ما که معین شده بی‌زیادت و نقصان به حضور قضاط و سادات و ایمه و عدول و اکابر شهر آن نسخه‌ها بدهند، و رعایای هر دیهی و موضعی و هر ۱۵ صنفی را که در آن ولایات مال و متوجهات معین شده الزام کنند تا بزودی هریک در مدت بیست روز تمامت به موجب قانون آن چنانکه ذکر رفته به گچ و میخ بر موضع مستحکم کنند، چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغیر و تبدیل نکند، و موضعی که وجوده‌العین مقرر باشد برقرار وجوده‌العين و آنچه اجناس مقرر ۲۰ باشد مقدار اجناس و هریک از آن اقسام به موجبی که میعاد مقرر گردد، ادای آن واجب شود.

و مأخذات **تَقْنَاعِي** را نیز همچنین معین می‌شود تا برقرار بر تخته‌ای نویسند، و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بر ظهر این **یَرْلَبِعُ** مسوده نوشته شد تا دانند که هر قسمی از اموال ۲۵ مختلف که / در ولایات مختلف الحال مقتن و معین گشته بر چه وجه

می باید نبشن و میعاد هریک کدام وقت، و قبض و تسلیم هریک
بر چه وجه و چگونه است؛ باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده
مذکور است بر لوح نویسنده تا به میعاد موسوم معین وجوه العین را
رؤسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن برگیرند و به میدان
آورند؛ چه مقرر چنان است که محصل خیمه در میان شهر زند و از ۵
ابتدا میعاد تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت [طبل
بنند] تا وجوهات تمام با فرعی و خزانه داری که در هر ولايت معین
فرموده ایم بیارند و تسلیم کنند؛ و قطعاً محصل از هیچ موضع
چیزی دیگر به اسم علوفة و خدمتی و غیره نگیرد، و از دیوان به
هیچ وجه برات و هیچ محصل به هیچ موضع و ولايت نفرستند؛ و ۱۰
اگر رئيس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و به میعادی که معین شده
وجوه نرسانند، محصل ایشان را بگیرد و به هر صد دینار اصل
وجوه [دیناری] به جایت بستاند، و هریک را که تقصیر کرده
باشد هفتاد چوب بزند، تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و
فایده آن خاص و عام را شامل گردد، و به واسطه اهمال و تغافل و ۱۵
جهل چند کس معدود دیگر [بار] عالمیان را در دستِ جور عوانان
و بی دینان و خدانا ترسان نیفتند.

اکنون چون میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که به موجب
قانون مؤبد و مخلد مقرر و معین است به موجبی که شرح آن داده
آمد بر این نسق معین شد. ۲۰

میعاد

وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا به هر موضع
از آن نوع که مقنن گشته، آن قسم را بر لوح نویسنده و بدان موجب
جواب گویند و بر سانند.

قُوبِچُور

و متوجهات رعایای دیدنشین که عادت آنست که در سالی به دو
قسم می‌رسانند:

— .

از جمله متوجهات یکساله که مقرر هر موضعی شده یک نیمة
۵ آن [از] نوروزِ جلالی تا مدت بیست روز بتمام می‌رسانند.

— .

یک نیمة دیگر از ابتدای آفتاب به اول میزان تا مدت بیست
روز بتمام می‌رسانند.

قُوبِچُور

و متوجهاتِ صحرانشینان که عادت است که به یک نوبت در اول
۱۰ سال جواب گویند.

خراج

و مالی [که] از قدیم باز به وجوده العین مقرر بوده و معین آنکه
به یک نوبت در اول سال برسانند از اول نوروزِ جلالی تا مدت
بیست روز.

۱۵

خراج

وجوده العین بعضی مواضع چنان مقرر شده که به وقت ارتفاعات
صیفی بدنهند مانند بغداد و غیره.

ماخوذات تَقْفَا

به موجبی که هر یک علی حده مناسب هر ولایت بر ظهر نوشته
۲۰ شده بر لوح نویستند و بر در هر موضعی که بدان تَقْفَا مخصوص
باشد نهند تا بدان موجب به قسط برسانند، هیچ آفریده بدعت و
رسم محدث نهند، و مقاطعات به بهانه آنکه تَقْفَا زیادت کرده‌ایم
زیادت از مأخذات نستانند و رسم محدث نهند.

میعاد

و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شَتَوِی و صَیْقَی و از آن بعضی بر دشتی که صَیْقَی ندارد و شروط آن بر این نسق و منوال است که نوشته می‌شود و شرح داده.^{۶۳۷}

۵

بعه

ولايت گرمسير از شَتَوِی و صَیْقَی شَتَوِیَّه

از گندم و جو و غیره آنچه مقرر هر موضع باشد بیرون از موضوعات از اول ماه به چهارپای خود نقل کنند به انباری که در آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روز است.

صَیْقَیَّه

از اجناس که به موجب قانون بیرون از موضوعات مقرر شده در ماه... به چهارپای خود نقل انباری [کنند] که در آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روز است.^{۱۵}

بعه

ولايات سردسیر های صَیْقَی و آنچه صَیْقَی نداشته باشند لاشک شَتَوِی فحسب نویسنده موجب مقرر قانون شَتَوِیَّه

به موجب مقرر قانون بعد از موضوعات در ماه... تمام و کمال به چهارپای خود نقل به انباری که در آن حدود معین است کنند؛ [و غایت مهلت بیست روز باشد.]

صیفیه

به موجب مقرر قانون بعداز موضوعات در ماه... پتمام و کمال به چهارپای خود نقل کنند به اینباری که در آن حدود معین است، و غایت مهلت بیست روز باشد.

۵ و همچنین در هر ولایت که به خواتین و شهزادگان و به امرا داده شد و به اقطاع بدلشکر سپرده‌اند و به وجه نامه‌ها و مرسومات و مسامحات و احتساییات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف به تصرف هر کس داده‌ایم، هم بر این موجب به موجب قانون لوح هر موضوعی بنهند تا متصرفان مذکور به دل خود متوجهات دیوانی ۱۰ زیادت از آن نتوانند ستد، و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند، چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب به هر موضع بر سر احوال عالمیان گردد.

**كَالشَّعْسِ فِي كَيْدِ السَّماءِ وَ ضُؤُلُهَا
يَقْشَى الْبِلَادَ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا**

۱۵ و چون غرض در عهد همایون از این معنی رفاهیت خلق و ضبط لشکر و حفظ ثغور و ترویج وجود خزانه و بیت‌المال و دفع مفسدان و دزدان و عوانان بود، و تجربه رفت که رعایا خشنود و آسوده دعاگوی گشتند، و تدارک این معانی که ذکر رفت بر این وجه کرده شد؛ و مال به اضطراب آن که پیش از این به خزانه پدران ما می‌رسید حاصل می‌شود و احتیاج به مصادره و مطالبته نه؛ یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل و لایق رای و تدبیر امرا و ارکان دولت و وزرا و نواب امین شفیق و کارдан هر دوری و زمانی باشد کما قال سبعاعه و تعالی:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولَئِكَ الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلِكُنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَقْصِيرَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدُىًّا وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ / ۶۳۸ يُؤْمِنُونَ /

و اگر از آن تجاوز نمایند موجب بدنامی و عیقاب ایشان گردد،
 فَمَنْ أَبْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ قَوْلَتْكَ هُمُ الْعَادُونَ، چه این خیر عام و ترتیب
 ۵ و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در رفاهیت اند
 و اموال مقرر و معین گشت. اگر ظالمی نیز روا دارد که تغییر و
 تبدیل کند از دود دل و تشنبیع و فنان خلائق هراسان باشد، چه
 عاقبتی وخیم و دوزخی الیم تر از آن تصور نکنند: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ
 ۱۰ فَلَمْلُمُوا أَئِ مُنْقَلِبٌ يَنْتَلِبُونَ، و عالمیان نیز بدان کار تن در ندهند
 و گویند: وَلَا تَلْبِسُوا الْعَقَ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْعَقَ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.
 لاجرم هر کس که تغییر و تبدیل کند در لمنت و سخط خالق و
 خلائق باشد: فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِنْهُمْ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ
 ۱۵ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلَيْهِ: و بر این منوال یرلیغ به همه ممالک روانه فرمودیم و این یرلیغ
 را جهت ولایت... فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال و
 معاملات آن ولایت است بر موجبی که معین گشت و مسوده هریک
 ۲۰ بر ظهر این یرلیغ ثبت رفته، آن قسم که مناسب آن ولایت است
 بر لوح نویسنده، چنانکه شرح داده شد، و بزودی ساخته گردانند.
 هر که تقصیر کند در گناه آید، و کُتُبٌ فِي أَوَاسِطِ شَهْرِ اللَّهِ الْأَكَمَهُ
 رجب سَنَةَ ثَلَثَ وَ سَبْعَمِائَهُ، به مقام اولجایتو و بُويُثُوق به هولان
 موران.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى حَيْرٍ خَلْقِهِ
 مُحَمَّدٌ وَآلُهِ.

۲۵ و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات

و وجوه‌العین است، و اکثر آن به حَزْر و مقامه حاصل می‌شد، و عرض سبب حَكَام و عُمَال و متصّفان اموال در آن باب مجال تمام داشت، و رسوم و قواعد در هر عهده احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را به اسمی مختلف منصوب گردانیده، و اکثر سالها وجهه ۵ به تقدیمه خواستندی، و به گاه تسعیر تکثیر و تشیل تمام بر رعایا و مزارع ان رفتی؛ و انواع و اقسام آن ظلم‌ها زیادت از آنست که در حصر گنجید، آن را نیز در بغداد و شیراز که دو ملک معظم است به غور رسیده، تدارک و تلافی فرمود و متوجهات را به موجب قانون معین گردانیدند، و موضع به تناده^(۴) و مقاطعات بر سبیل ۱۰ تأیید و تخلید دادند بر وجہی که اموال به اضعاف آنچه مسمی بود و نمی‌رسید می‌رسد، و عموم ارباب و ملاک و رعایا آسوده و شاکراند، و دستِ حَكَام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت، و ظلم عوانان بیکبارگی متدفع شده، و ذکر انواع خلل‌ها که در آن ۱۵ ملک بود و جوهر تدارک هریک تمامت مشروح و مفصل در یَزِلِقْهَا که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطور است و نزد همگنان روشن و مشهور، بدان سبب اختصار رفت. حق تعالی این پادشاه عدل پرور دادگستر [را] ابدال‌دهن از عمر و دولت متعّن دارد، و مثوابات این ۲۰ حَسَنَات به روزگارِ همایون او که محسود دارا و اردوان و منبوط اردشیں و اتوشیروان است دررساناد؛ والسلام.

حکایت هقدم

۲۰

در محافظت و رعایت فرمودن رعایا و دفع ظلم از ایشان/^{۶۳۹/} چون در فصول سابق انواعِ ظلم و تعدّی و تطاول که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هرگونه به ایشان می‌رسید شرح داده شد

مکرّر نسی گردانیم؛ و از آن حکایت به قیاس معلوم می‌شود که کلوخ و خاشاک را در نظرِ حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه، و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافتد که رعیت؛ و پادشاه اسلام غازان‌خان خُلَّد سُلْطَانُه از کمالِ معدلت به غور احوال رسیده، تدارک آن فرموده، از یُمنِ معدلت او همگنان آسودند، چنانکه ذکر ۵ رفت؛ و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آن است که به هر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که از مقرّبان یا لشکریان زحمتی یا ایدایی به رعیتی رسیده و چیزی گرفته‌اند، فی الحال فرمود تا به زخم چوب و چُمَاق آن را بازگردانند، بر وجهی که اعتبار عالمیان باشد.

۱۰

و هرگاه که به مبارکی به شکار بنشینند، چون به حدود دیهی رستد فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه به کار آید تمامت به زر بخرند؛ و همچنین از گله و خانه مُغولان و هرچه یک دینار ارزد دو سه دینار پهبا بدهند، و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند حُدُر خود را بشناسند، و از زور و زیادتی ۱۵ بپرهیزنند و اقتدا بدان طریقهٔ محمود کنند؛ و به هر وقت که رای اعلیٰ را مصوّر گردد که یکی از امرا و لشکریان در ولایتی ذور رسانیده و زیادتی کرده، امرای کوچک را در گناه آورده چوب زند، و بزرگان را بازخواست و توبیخ فرماید.

و روزی فرمودکه من جانب رعیت تأذیک نمی‌دارم، اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم، بر این کار من قادرتر کسی نیست، با تفاوت بغارتیم، لیکن اگر من بعد تَغَار و آش توقع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم؛ و باید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان و غله‌ها بخورانید من بعد چه خواهید کرد؛ و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید و ۲۵

می‌رنجانید، اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیزاند و چگرگوشند، از آن ایشان نیز همچنین باشد و ایشان نیز آدمیان اند چون ما، و حق تعالی ایشان را به ما سپرده و نیک و بد از ما خواهند پرسید، جواب چگونه گوییم؟! به وقتی که ایشان را ۵ می‌رنجانیم جمله سیریم و هیچ خلل عاید نه، چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الا آنکه شومی بزه آن برسد، و به هر کاری که روی آرند منجع نیاید، باید که رعیت ایل از یاغی پیدا باشد، و فرق آنست که رعایای ایل از او ایمن باشند و از یاغی نایمن چگونه شاید که ایل را ایمن ۱۰ نداریم و از ما در عذاب و زحمت باشند، و هراینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید کرد. من شما را همواره این نصیحت می‌کنم و شما متنبّه نمی‌شوید.
 به واسطه امثال این نصایح زحماتی که پیش از این می‌رسانیدند از هزار تا یکی آمده است و جمهور رعایای ممالک به دعای دولت ۱۵ در افزوده اند قرین اجابت باد، پَعْلُ الْحَقَّ وَ عِزَّتِهِ.

حکایت هجدهم

در باطل گردانیدن اولأَغْ و دفع إِلْعِيَان و منع زحمت ایشان از خلق

هرچند پادشاهان [را] فرستادن رسال و إِلْعِيَان به اطراف و ۲۰ جوانب ضروری باشد و امور مملکت به آن قایم و منتظم تواند بود، لیکن معتقد آن است که ایشان را جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدايا و جهت مهماتِ ثبور و کار لشکر و اسرارِ ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت به جهت آن مصالح

۱۶۴۰ به فرستادن **إيلچيان** احتیاج افتاد / و پیش از این بتدریج به جایی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امراء اُوردو و امراء ٹومان و هزاره و صده و شیخنگان ولایات و قوشچیان و بارسچیان و آختاچیان و قزچیان و اپاداچیان و دیگر اصناف که به هر شغلی منصوب بودند به هر مصلحتی اندک و بسیار **إيلچي** به ولایات ۵ می فرستادند و به خیل خانه های مغول نیز جمیعت هر مهمی می فرستادند و معتقد شده بود که مردم ولایات پسران خود را به اپنچویی و اُرثاقی به خواتین و شهزادگان و امراء می دادند و اندک چیزی قبول می کردند، و ایشان را املاک و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار می بود، و هر یک **إيلچي** ای می بردند و به راه و بی راه مهمات ۱۰ خود می ساختند؛ و غرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات به جان می رسیدند و بنماچار به حمایت دیگری می رفتد و **إيلچي** می ستدند و مكافایت و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند؛ و ایشان دیگر باره **إيلچي** می آوردند، و همواره به واسطه آن قوم **إيلچيان** در آمد و شد می بودند، و حامیان از راه غیرت و تعصب به جدی تمام ۱۵ **إيلچيان** متعاقب می فرستادند.

و طایفه ای دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او با هم دیگر نمی ساختند، و هر یک به طمع زیادت میراث به حمایت می رفتد و **إيلچيان** بر سر یکدیگر می برد، و مدة العمر بدان مشغول می شدند و مردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند، تا عموم را پیشه ۲۰ گشت؛ و طایفه ای دیگر رؤسای دیمهها بودند که هر یک حامی ای دیگر بادید می کردند و به جمیعت منازعه ریاست **إيلچيان** به ولایت می بردند؛ و طایفه ای دیگر به بهانه آنکه در فلان ولایت تئکسوقدها حاصل می توان کرد **إيلچيان** را می ستدند [و] به اضعاف اضعاف آنچه می آوردند اخراجات می انداخت، و اپاداچیان به علت ساختن ۲۵

تغاز و آش و ساورین چندان ایلچی به ولایتها می‌فرستادند که دواوین شهرها از ایشان پر می‌بود، و امرای سلاح و آخنه و جانور و غیره هم همچنین.

و بهجایی انجامید که در راه ایلچیان از کاروانی و تمامت ۵ مسافران زیادت می‌بود؛ و اگر در هر یامی پنج هزار اسب ببستندی اولانگ ایشان را کفایت نبودی، لاجرم تمامت گله‌های مغول که در یالاق و قشلاق می‌بستند و می‌گرفتند و برمی‌نشست؛ و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف ختنی و هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیک می‌آمدند و امرا و باشقاقان و ملوک و بیتکچیان و ۱۰ قضات و سادات و ایته و ارباب حجاجات را که به اوژدو آمد شد می‌کردند و پیاده می‌گردانیدند و اسبان ایشان می‌ستندند، و ایشان را بر سر راه و بعضی را در مواضع مغوف بارخت بهم می‌گذاشتند؛ و از بسیاری ایلچیان که این حرکت می‌کردند بهجایی رسید که ۱۵ دزدان و حرامیان خود را به شکل ایلچیان می‌نمودند و بر سر راه می‌گفتند که ایلچی‌ایم، و اسبان ایشان را به اولانگ گرفته ناگاه ایشان را می‌گرفتند و می‌بستند و رختها غارت می‌کردند.

و بسیار بود که ایلچیان اولانگ از ایلچیان بازمی‌گرفتند به علت آنکه راه ما بزرگتر است؛ و بهجایی رسید که هر آنکس که تبع و قوت زیادت داشت اولانگ دیگری بازمی‌گرفت؛ و چون دزدان بر این معنی مطلع شدند با ایلچیان اندکتر از خود می‌گفتند که ما ایلچی‌ایم، و به غلبه اولانگ ایشان بازگرفته ایشان را غارت می‌کردند و یزلیقها و پایزه‌های ایشان نیز می‌گرفتند.

و چنان شد که اکثر دزدان با پایزه و یزلیق کوتله برسته بر سر راهها به دزدی می‌رفتند، و به حیلت و مکر به بهانه ایلچی‌گری ۲۵ کاروانیان و ایلچیان را می‌زدند و چهارپای و رخت می‌برد؛ و

ایلچیان به اولأغ و علفه قانع نبودند و به هر کس که می‌رسیدند به انواع بہانه‌ها خارخاشه می‌کردند و انواع خدمات رسانی‌ده مال می‌ستدند، و گوتالچیان ایشان جامه و دستار مردم و هرچه می‌دیدند ۱۶۴۱ می‌ستدند، و متعتمداً اولأغ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروخت؛ / و هر آنچه در دیه‌ها می‌یافتند به تطاول می‌برند؛ و اگر در روزی ۵ به ده دیه و خیل خانه می‌رسیدند از تمامت آن مواضع به‌آضاع آنچه راه و یا ساق باشد علفه می‌ستدند، و چون از خورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند، و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن می‌کردند، چندانکه بازارگانان ختای و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند.

۱۰ و از شرح این معانی معلوم می‌شود که در سالی چندهزار ایلچی آمد شد کرده پاشد و چند اولأغ و علوفه ستده، و چند خلق را زده و آویغته و رنجاتیده؛ و چون همواره رعایا به جهت مطالبه علوفه و ملتسماس در دست ایشان بودند و در شب به نگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول، عجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که ۱۵ قوت مردم از آن حاصل می‌شد چگونه می‌سیر می‌گشته، جز بر برکتی که حق تعالیٰ کرامت فرموده و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد.

۲۰ و از کثرت آن ایلچیان پراکنده بی‌راه بی‌بنیاد، و آنکه هرجا می‌رسیدندی می‌گفتندی که پسر یا برادر فلان نویان است و به فلان مسهم نازک بزرگ‌تر می‌رود، و یامچیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ بعض بیهوده است. اگر اتفاقی ایلچی‌ای معلم به کاری معتبر رفتی، بر قیاس دیگران او را در نظر مردم زیادت وقوعی نبودی و در دلها او را اعتبار نه؛ و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود، و نزد همگنان بتربین خلق ایشان بودند؛ و ۲۵

چون ایلچیان حقیقی را به سببِ اشتباه و قعی نمانده بود، اول اُلغی
یائشها به ایشان نرسیدی یا لاغر بودندی؛ و مسافران و صحرانشینان
هر اسان شده بودند و معم می‌راه اندادته و منزل در میان کوهها
ساخته.

۵ بدان سبب به هر وقت که ایلچی ای جهت مصالح ملکی که نازک
باشد آمدی از آن مدت که باید که پرسد به دو سه چندان نتوانستی
رسید، و هر آینه خللبای آن تولد کردی، و همواره به جهت لاغری
اسبان یا م بازخواست یا چیان بایستی کرد؛ و با آنکه در هر یامی
پانصد سر اسب ببستنده هرگز دو اسب فربه که ایلچی یارالثو
۱۰ برشنیدن موجود نبودی؛ و بیرون از آن که [در] هر شهری چندین
تومان مال در وجه یا م و اخراجات ایلچیان مجری می‌داشتند، مبالغ
مال دیگر حکام ولایات بدان علت از رعایا می‌ستندند و بعضی خرج
می‌کردند و بعضی می‌بردند، و تمثلاً که نقدترین اموال مالک
است در تمام ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودندی
۱۵ و نقل ایشان را کفاف نمی‌نمود؛ و حکام حوالات علوفات بر تمثلاً چی
کردندی و بگریختندی، و چون همه کافی نمی‌بود تمثلاً چی نیز پنهان
شدی؛ و میان ایلچیان خصوصت افتادی، و عاقبت آنکه غالب آمدی
وجوه ببردی؛ و چون اعتبار غله‌ای تبع داشت جهد می‌کردند تا
۲۰ نوکر بسیار بر ایشان جمع می‌شد، از خویشان و دوستان نوکر
می‌خواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می‌بردند،
و رند و او باش در پی ایشان می‌افتادند.

و چنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امرای بزرگ بشناسند
به اندک مصلحتی که رفتی دویست و سیصد سوار با خود می‌برد، و
بعضی که معروف و مشهورتر می‌بودند تا پانصدسوار و هزار سوار
۲۵ می‌رفتند، و گاه می‌بود که در شهری به دیوان قرب دویست صندلی

از آن **ایلچیان** بنها دندی و **حکام** گفتندی که مهتم هر کدام که ضرورت تر است پیشتر بسازیم. **ایلچیان** بدان سبب با هم دیگر خصوصت می کردند و آنکه غالب می آمد، **حکام** به حمایت او از دست دیگران خلاص می یافتدند، و اندک مهلتی بهوی می دادند و خدمتی از آن او می کردند و روزگار می گذرانیدند؛ و در آخر / سال تمامت ۵ آن **ایلچیان** کارها ناساخته و اخراجات نهمار انداخته مراجعت نمودندی، و انسواع خلل و مضرت که به واسطه **ایلچیان** واقع می گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد.

پادشاه اسلام خلیل سلطان از کمال معدلت تدارک آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معمظ گشته و ۱۰ عموم مردم بدان معتقد شده اند، دفع آن دفعه واحده نتوان کرد، به طریق تائی میسر شود؛ و تدارک آغاز کرده در سال اول فرمود که ما را یامی مفرد باید نهاد که **ایلچیان** یار اللہ جهت معظمات امور ملک و مهمات ثغور بدان روند، و هیچ آفریده دیگر بر آن اسباب ننشیند تا آن **ایلچیان** از دیگران ممتاز باشد و زود به مقصد ۱۵ رستد؛ و **یزلیغ** شد که در راههای معظم ضروری به هر سه فرسنگ یامی بنهند، پانزده سر اسب فربه در آن بسته، و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر، و فرمود که تا نشان به خط مبارک و **آلتوں تمنای خاصه** نباشد آن اول اُlag به کسی ندهند؛ و هر یامی را به امیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را با ۲۰ تصرف ایشان داد، چنانکه وجود زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند، و فرمود که جهت آن وجود به شما زیادت می دهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زواید شما در وجه مصالح خود صرف کنید و هر روز آیتاقی بر نخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کار را منقص دارد، یا به دیگری باید داد و **یام** بی ضبط کردد. چون ۲۵

امرای بزرگ‌تر اید زیادت وجوه درینغ نیست، شما نیز باید که آن مهمن را منتب دارید.

و چون ضرورت بود که امرای سرحد به اعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند، هر یک را چند مکتوب به نشان معهود و **الثُّوْنَ تَمَغَّايٍ** خویش بداد، بعضی به دو **أُولَاغٍ** و بعضی به سه و چهارتا به **إِيلْجِيَانِ** می‌دهند و **يَامِجِيَانِ** را معین باشد که بغیر از آن نشان **أُولَاغٍ** نمی‌باید داد؛ و بعداز آن فرمود که غرض از **إِيلْجِيِ يَارِ التُّو** آنست که زود رسد، اگر نیز نوین زاده باشد بزیادت از چهار **أُولَاغٍ** برنشینند؛ و فرمود که اگر کار بغايت تعجیل باشد مکتوب بنویسند ۱۰ و مهمن کرده برس دست **أُولَاغِيَانِ** آن **يَامِها** روانه گرددانند تا می‌دواندند، و برس مکتوب نویسند که از فلان جای به فلان جای و به هر امیر سرحدی **تَمَغَّايِ سوادِيِ داد** تا برس آن مکتوب زند، و **يَامِجِيَانِ** راه دانند که از پیش اصل روان شده؛ و چون به هر سه فرسنگ **يَامِسيِ هست** و **أُولَاغِيَانِ** مختلف دوانند، در شبانروزی ۱۵ شصت فرسنگ [می] دوانند و خبرهای تعجیل به سه چهار روز از خراسان به تبریز می‌رسد، و اگر **إِيلْجِيِ ايِ** می‌آید به شش روز بیشتر نمی‌تواند رسید؛ و در هر **يَامِي** دو نفر پیک نیز ترتیب فرمود تا اگر مهتات ولایات باشد **تَمَغَّايِ** پیکی برس مکتوب **مهر** کرده زند و بنویسند که از فلان موضع به فلان موضع روانه شد و ۲۰ تجر به رفت، و پیکان در شبانروزی **أُولَامِ** به **أُولَامِ** سی فرسنگ می‌دواندند و هر خبر که می‌باشد به اندک زمانی می‌رسد.

و بعد از مدتی فرمود که **كِزِيْكَتَانَ** و **ملازمان** حضرت ما که شب و روز در گرما و سرما به شکار و جنگ ملازمت می‌نمایند و به **أُولَاغٍ** و به علوفه خود برمی‌نشینند، کسانی که به عمل روند چرا ۲۵ باید که به دولی(؟) برونند و علوفه ستانند، و چون به ولایت رستند

فرع و تعمیدات در وجه اخراجات نهند؛ و چون معقول بود حکم
یَرْبِلْیَغ در آن باب به نفاذ پیوست، مُدْتی بر این موجب مقرر بود و
پامهای تومان باطل گشت، و مالی که در وجه آن صرف می‌شد با
خزانه آمد؛ و چون ایلچیان را که پادشاه می‌فرستاد اولأَغ نبود،
[از آن]^۵ دیگران چگونه ستندی؟! و نیز فرمان شد که بقیر از
بنده‌گی حضرت هیچ آفسریده ایلچی نفرستد؛ بدان سبب ایلچی
دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی ای جهت مصلحت
خویش به ولایتی یا جایی برد او را علفه ندهند. حکام آنجا / آن
کس را بگیرند و مقید و محبوس گردانند. چون چنین بود، کسانی
که مهمات خود را درخواست ایلچی می‌کردند ترک کردند.
۱۰ بعد از آن فرمود که ایلچیان که به ولایت می‌روند ایشان را
وجه علقة راه از خزانه بدھیم به مقدار گنج رفتن و آمدن، تا در
هیچ موضع نستانند، و چون به آن موضع رسند از فرع معین
خورند؛ و هر ایلچی که به ولایتی نامزد گشت وجه علقة نقد از
خزانه به وی دادند، و این معنی در همه ولایات و مواضع مشهور
گشت؛ و چون ایلچیان را که به فرمان پادشاه خُلَّد مُلْكَه می‌رفتند
راه علوفه خوردن نداشتند، مندم به دیگران چگونه ندادندی؟! بدان
سبب در این دو سال در تمام ممالک مؤنت اولأَغ و علوفه ایلچیان
از شهرها و دیههای خیل خانه‌ها مرتفع گشت، بلکه در ممالک هیچ
آفسریده ایلچی را نمی‌بیند، چه ایلچیان که به بینچُك یاًم می‌دواند
۲۰ شبانروزی در قطع مسافت می‌باشند و ایشان را پروای اندک غذا یی
خوردن نه؛ و از آن ولایات در سالی کما بیش سی ایلچی همانا روانه
می‌شوند؛ و چون حکم نیست که در راه علوفه ستانند، کس ایشان
را از دیگر مسافران باز نداند؛ و به واسطه چنین عدلی شامل عموم
خلق در آسایش اند.

مُغولان و صحرانشینان در یورت‌ها فارغ، و تجّار و صادر و
وارد در راه‌های ایمن، و سکان شهرها و دیهای از سر فراگت به
عمارت و زراعت مشغول، و تمامت با زن و بچه از میان دل و جان
دعای دولت پادشاه می‌گویند، مستجاب باد؛ و فرمود که اگر وقتی
۵ از راه ضرورت اول‌اگنی چند اسب یا درازگوش به جماعتی باید داد
تا از ولایتی به ولایتی روند بهای آن به ایشان دهنده تا ملک ایشان
باشد، و قطعاً اسم اول‌اگ در میان نبود، و پیش از این فوشنیجان و
پازشیجان چانور و فهْد از ولایت به اول‌اگ می‌آوردند، فرمود تا
بهای چهارپای و علفه و علوفه آمد شد به ایشان دهنده تا در راه
۱۰ هیچ نستانند، و هر چهارپای که بعد از وصول مانده بود از آن
ایشان باشد، و بدین تدبیرات ملک معمور گشت و از نو نوایی و
آیینی یافت، و اموالی که در وجه یامها و اخراجات ایلچیان معین
بود یا بزیادتی می‌ستند با خزانه می‌آید، و آنچه بدان بهانه از
رعایا تلف می‌شد به خداوندان آن می‌ماند؛ ایزد تعالیٰ بر کات این
۱۵ معدلت به ایام همایون در رساناد، **یمتّه و جوده و خفّه لطفه و کرمه**.

حکایت نوزدهم

در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راه‌های از ایشان
بر عالیان پوشیده نیست که پیش از این تطاول و استیلای
راهزنان و دزدان تا چه غایت بود، و با آنکه انواع ایشان از مُغول
۲۰ و تازیک و مرتد و کرد و لور و شول و شامی هرچه تمامتر بودند،
غلامان گریخته نیز با ایشان می‌پیوستند، و رنود و او باش شهرها
پیش ایشان می‌رفتند، و بعضی روستاییان و اطراف نشینان با
ایشان یکسی می‌شدند و قلاعه‌زی می‌کردند، و در تمامت شهرها

جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ایشان را خبر کنند؛ و بعضی دزدان که مدت‌ها راه می‌زدند و به آن کار شهرت می‌یافتدند، اگر وقتی در می‌افتدند، طایفه‌ای ایشان را حمایت می‌کردند که چنین بهادر را چگونه توان کشت، او را تربیت باید کرد. بدان سبب دیگر دزدان خیره و دلیر می‌شدند.

۵

و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که به هر وقت که دزد درآید، کاروانی و ایلچی و رهگذری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع کنند، در این مدت چون دزدان به راه می‌آمدند، آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند، و اکثر آن بودی که دزدان حال آن طایفه مشروح می‌دانستند و می‌شناخت، و بانگ زدنی که ما را با آنانکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست. آن جماعت جدا شدندی^{۱۶۴} و دزدان دیگران را می‌زدند و می‌کشند؛ و اگر در حوالی خیلی یا دیهی یا شهری راه‌زدنی، هرچند نزدیک بودی و دفع آن ممکن، اهل آن موضع در میان نمی‌آمدند، بلکه به جایی انجامیده بود که دزدان را در میان هر قومی از صحرا نشینان و دیه نشینان دوستان و شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف، و اظهار نکردندی؛ و اگر احیاناً به ظهور پیوستی در بندگی به محل عرض نرسیدی، و به مدد رؤسا و بعضی کدخایان دیهها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوده معد بودی، و بسیار به سبیل مهمانی به خانه‌های آن جماعت رفتندی، و به هنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی؛ و در شهرها نیز آشنا یان داشتند که قماشی‌ای ایشان می‌فرختند و وقتیاً یک دو ماه با ایشان معاشرت کردندی و زرهای دزدیده با همدیگر خوردندی. استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانه امیری را کبس کرده غارت کردندی، و تُنْقاُلان و راهداران زیادت از آن^{۲۵}

نمی‌کردنکه هرچه می‌خواستند از راه‌گذریان می‌ستندند، و کاروان را به بیهانه آنکه دزد و بُلارْغُو در میان شما باشد موقوف می‌گردانیدند، تا دزدان آگاه می‌شند و به راه می‌آمدند؛ و هرگز بر عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پریشانی نبود که از تُنْقَافُلان و راهداران، چه مضرت دزدان احیاناً اتفاق افتادی و از آن ایشان در هر منزلی به دو موضع در دست ایشان گرفتار می‌شدند؛ و ای بسا کاروان که راهیان مجہول بغايت دور پر مشقت اختیار کردنی تا از دست شناقص تُنْقَافُلان و راهداران خلاص یابد.

۱۰ پادشاه اسلام خُلَّه سُلْطَانُه تدارک این معنی را لازم شمرده، اول حکم فرمود که هر آفریده که به هنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و به اتفاق دیگران به دفع مشغول نگردد گناهکار باشد و عهده خون و مال رفیقان برس وی.

۱۵ دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه و دید که به آنجا راه زده باشند نزدیکتر باشد، عهده پی بردن و دزد بادید کردن پر ایشان باشد، بتخصیص چون ایشان را خبر کرده باشند، اگر به شب بود و اگر به روز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادید کنند.

۲۰ دیگر فرمود که هر آفریده از مُغول و مسلمان در خیل خانه و دیه و شهر با دزدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی محابا به یاسا رسانند، و بدین مهم امیر ایتُقُون که از مقرّ بانِ حضرت است و مشهور به آنکه روی و دلنبیند و قطعاً محابا نکند نامزد گردانید، تا بسیاری از آن طایفه دزدان را بگرفت و جمله را به یاسا رسانید،

۲۵ بعضی را دو شاخ کرده بیاورد، / و آیتاقی را که دلالت امیر ایتُقُون کرده بود و آن جماعت را می‌شناخت تُرخان فرمود و پرپُلیغ فرمود تا همواره به تفحص مشغول باشد؛ و چون پسندیده داشت

که امیر ایتقون آن جماعت را به یأساً رسانیده بود، اموال و چهار پای ایشان تمامت به وی بخشید و فرمود تا هر آفریده که به قدر چلپوری بدزد او را به یأساً رسانند.

بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالک ظاهر شد که من بعد

هیچ آفریده با دزد متفق نیارست شد، و دزدان چون دانستند که یار ۵ و اسیاب و مقام دست نخواهد داد دزدی کم کردند، و به قدر اینم پیدا شد. بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک راههای به هر موضع که مخفف باشد راهداران معین ننشینند، بهر چهار سر درازگوش که بار بسته کاروان باشد نیم اُقْبَعَ، و به هر دو سر شتر نیم اُقْبَعَ به اسم پاژ بستانند و قلمات زیادت نگیرند، و از چهارپایان تهی ۱۰ و آنچه ماقولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند، و اگر قطع افتاد هر راهدار که به آن موضع نزدیکتر باشد دزد را به دست آورد و الا از عهده مال بیرون آید؛ و بدین موجب حققت از تمامت باز گرفتند و جمله راهداران را به امیر بُورالْفَی [سپرد] پسر امیر جنقول که در دور آرگون خان امیر بزرگ تُوتَّلَان بود، و فرمود ۱۵ که تا او نیز هر راهی به شخصی معتبر سپارد.

و سبب آنکه تا راهداران در مواضع که این باشد و جایهای آسان ننشینند که مواضع مخفف را معطل گذارند، و نیز بزيادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها به سنگ و گچ بسازند، و لوحی که ذکر عدد راهداران آن موضع و شرایط یأساق که در این باب معین است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند، تا بیرون از آن مواضع و عدد معین ننشینند و زیادت [از] مقرر نستانند، و آن را نام لوح عدل است و حال آن واضح و لایح، و پیش از این هر آفریده که می خواست از خیل خانهها بودند بر سر راههای نشستند و به علت تُوتَّلَی باج ۲۵

می‌ستندند، این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون از این موضع بنشینند دزد باشد، هیچکس از مُعْوَل و تَأْذِيْك جایی دیگر نمی‌یاردد نشست؛ و در این دو سال که این یَاسَاق فرمود در مالک اندک راهی زدند و اگر احیاناً اتفاق افتاد دزدان را با مال ۵ بهم به دست آوردند و به یَاسَا رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم ترک آن شیوه گرفتند و اینمی راهها ظاهر گشت.

دیگر فرمود که هر کاروان و راهگذری که در راههای بزرگ نزدیک دیهی یا خیلخانه‌ای فرو خواهند آمد، پیشتر از اعیان آن قوم پرسد که در این حوالی دزد هست یا نه، اگر گوینده‌است، داخل ۱۰ خیلخانه [یا دیه] فروآید؛ و باید که ایشان مانع فروآمدن نشوند؛ و اگر گویند دزد نمی‌باشد، و ایشان به صحراء فروآیند و اتفاقاً چیزی بیرون در عهده آن قوم باشد، لیکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن موضع متعدد باشد؛ و چون راههای را بدین موجب مرتب گردانیدند و مفصل اسمی راهداران و امرای ایشان پیش ۱۵ امیر بُورالْفی آوردند، قرب یک تُوْمَان آدمی که لشکری تمام بود بدین مهم مشغول‌اند، و حکم است که به کاری دیگر نزوند و محافظت سر و اموالِ جمهور مسافران می‌کنند بر وجهی که تمام از سرِ فراغت آمد شد می‌توانند کرد، و به اخلاص هرچه تمامتر دعای دولت می‌گویند؛ به اجابت مقرن باد بحق حقه.

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجوهی که هرگز
نبوده و بهتر از آن ممکن نیست /

۱۶۴۶

پوشیده نیست که از قدیم‌الایام تا این غایت در هیچ‌عهدی سکه
تمامت ممالک به نام پادشاهی که مالک تمامت بوده نبوده، بتخصیص ۵
در ادواری که این ممالک در دست چند پادشاه و سلطان بود و
همواره عیار زر و نقره مواضع مختلف بودی، و در چند مملکت
نیز که خواسته‌اند تا ضبط کنند و عیار متساوی گردانند، هر چند
حکمرفته به موجب فرموده تمثیلت‌نپذیرفته و ضبط آن‌توانسته‌اند؛
و شک نیست که یکی از نوامیس پادشاهان این است که خطبه و ۱۰
سکه به نام ایشان باشد، و تا غایت در روم و فارس و کرمان و
گرجستان و مازاریں سکه به نام ملوک و سلاطین آنجا می‌زدند و به
غیارهای متفاوت.

و در چند موضع که در عهد آرگون‌خان و گیغاٹو پرلیغ شد که
در آنجا نقره‌ده نه عیار زنند آن اسم بود، ولیکن ده هفت و هشت ۱۵
زیادت نه، و آقچه روم که به نسبت از دیگر مواضع بهتر می‌بود به
جایی رسید که در دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت، باقی
تمامت مس؛ و یکرات ایلچیان مغول با بیتکچیان تأثیک جهت تفحص
عيار از حکم پرلیغ به ولایات می‌رفتند و اخراجات وافر می‌انداخت،
و به خدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی‌کردند، و شرم ۲۰
نداشتند که چنان آقچه‌ها که بیکبار مس می‌نمود و از نقره زیادت
اثری در آن پیدا نه، می‌زدند و روان می‌داشت؛ و نیز چون به عدد
می‌رفت آقچه‌ها را کنار می‌بریدند، و چسون عیار ولایات متفاوت
می‌بود، بازرگانان از راه ضرورت به قماش تجارت می‌کردند و به

هر ملک که می‌رفتند، زر و نقره‌ای که به عیار زیادت از عیار موضع مقصد ایشان بودی می‌خریدند، چه نفع در آن زیادت بود و بدان سبب اقمشه در بیشتر موضع یافت نمی‌شد؛ و بهجایی رسید که نقود را به کمتر از آنچه می‌ارزید می‌خریدند و آلا نمی‌ستدند؛ و ۵ هر آفریده که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی، زیادت از ده دینار [او را] خسران افتادی و بسیار بود که بیست [دینار]. و مصادره‌ای از این صعبه‌تن نباشد که مردم غیر تجارت را از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد به هر دو سه ده دوازده زیان کند، و مع‌هذا بسیار زحمت می‌باشد کشید تا آن نقود از ایشان ۱۰ بستانند، خاصه در روستاهای خیل خانه‌های صحرانشینان که معرفت عیار ندارند و در ستون آن متعدد باشند که کدام بهتر است؛ و فایده وجود زر و نقره نیست که به واسطه آن حاجات مردم برآید و چیزی که خواهند زود حاصل شود. چون حال زر و نقره چنان شود که به واسطه آن مقالات و زحمت پیدا شود و به وقت خرج ۱۵ کس نستاند، خلاف وضع و طبع عالم باشد؛ تارک این خللها پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه چنان اندیشید که اول سکه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن کرد که هر کس را آن نشان کردن می‌شود، و فرمود تا در تمام ممالک زر و نقره به آن سکه زندن تا همه جایی سکه به نام خدای و رسول باشد و نام او نیز بر ۲۰ آن مشیت.

و در گرجستان نیز هرگز سکه آنجا به نام خدا و رسول نبوده، از راه ضرورت بزدند، چه بغیر از آن سکه روان نبود تا غایت که آنجا را تیز ضرورت شد که با وجود آنکه یاغی اند این سکه زندن، و آلا نقد ایشان را در هیچ موضع نمی‌ستدند، و به موجب مذکور در ۲۵ تمام [مالک] ضرب زر و نقره به یک سکه مقرر و مستمر گشت

و در تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلا جائز و طلغم اندک مایه کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی به مجرد آن اجازت بسیار کم کنند، و به حیل و تلبیس آن عیار به نوعی دیگر بازنمایند، و متخصصان ما وقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند، صلاح در آن است که مطلقاً طلای جایز زند، چنانکه ۵ بورق / توان زد؛ و نقره طلغم مکرر که در زیبق حل توان کرد، تا اگر سرمویی در آن تخلیط رود هم از لون و هم از... و هم از نرمی ظاهر باشد؛ و اگر در آتش بتایند در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد؛ و چون خواست که مجموع ممالک عیار بر ۱۰ این نمط باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود، فرمود که اگر ۱۵ ناگاه این حکم رود، عموم خلق زیان زده شوند و فریاد برآرند. اولی آن است که چون پیش از این هر درمی چهار دانگ می‌زندند، و بی‌آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد به نیم و نیم دانگ کردنده که هیچ عقدی نیست این زمان نیم مثقال راست بزنند و آنچه نیم و نیم دانگ مغشوش بود نیم مثقال طلغم صافی می‌باشد؛ و چون اعتبار زر و نقره به مقدار عیار است، هر کس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد و به یک درم خرج می‌کند صافی گردانیده تا نیم مثقال کند، و به همان یک درم خرج کند؛ و چون احتیاط رفت نزدیک به کار بود و زیادت زیانی نه مردم به رغبت سه مثقال و نیم ۲۰ نقره که پیش داشت به سه مثقال طلغم مضروب مسکوک بدل می‌کردند و تفحص می‌فرمود که طلای جایز را قیمت چند است؛ و فرمود تا بزنند و به موجبی... که بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند.

و فرمود تا زر هر موزی که آن را کس از مُعرق بازنداشتی و دیگر زرهای کم عیار را اندک مایه ارزان‌تر قیمت کنند، مقصود ۲۵

آنکه تا چون صرّافان دریابند که در گذاختن آن مکسبی هست تمامت بخزند و با طلا کنند؛ و جهت آنکه آن فایده دریافتند به مدت یک سال چنان شد که در مجموع ممالک مثقالی زر کم عیار کس نمی بیند، و پیش از این جهت آنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی، و اگر ۵ قدری درآوردنی آن را صد مشتری پیدا شدی.

مشهور چنان بود که به واسطه آنکه در روزگار مُنول جامه‌های نخ و نسیج و امثال آن که زر در آن تلف می شود بسیار می دارند، و نیز متعهند و سلطان است و آنجا می برند زر کم شده، این زمان در بازارها بن دست هر روستایی چندان زر سرخ می گردد که نهایت ندارد، و ۱۰ تمامت معاملات بدان می کنند؛ و در مالک هیچ زر و نقره نامسکوک سکه مذکوره نمانده، و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست [کسی زر و نقره مغشوش ببینند او را گناهکار کنند و بر عادت قدیم نگویند آنکس را که به تو داد بازنمای، چه آن زمان] انسواع زرهای منشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده ۱۵ بغير از طلا و طلغم معامله نکند، و آنکه نشناسد به دیگری نماید تا احتیاط کند؛ و چون چنین باشد هیچ قلابی زر قلب نزند، چه محقق داند که از وی نخواهند ستد که همه احتیاط می کنند.

و در این مدت که چنین امری معظم در تمامت ممالک جاری گشت و محتاج نبود که کسی را بکشند، و چنان تمشیت پذیرفت که در ۲۰ جمیع ممالک بنیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر نیست، و فرمود تا نقره مسکوک نیز به وزن خرج کنند سه مثقال به یک دینار رایج تا هیچ آفریده نبرد؛ و چون در تمامت ولایات [نقد] متساوی گشته، مردم آسوده حال شده‌اند و تجار آنچه نقد را متعه ساخته بودند این زمان انسواع اقمشه را به هر ولایت ۲۵ می برند، و رخصتی در آن بادید آمده و عموم خلائق از فواید

بهره‌مند می‌گردند و نام پادشاه اسلام خلیل سلطان^۵ به نیکویی منتشر گشته و خطبه و سکه ممالک به نام مبارک او است؛ و فرمود تا درستهای طلا هر یک صد مثقال زدند و به خطوط تمام ولایات نام خود بر آنجا سکه زد تا در همه مواضع چون بخوانند دانند که ضرب او است؛ و آیات قرآن و اسمای دوائزده امام علیهم السلام بن آن سکه منقوش است و سکه‌ای بغايت خوب و لطيف، چنانکه هر کس که بیابد او را دل ندهد که بگدازد، و خواهد که البته نگاه دارد.

و فرمود که جهت آوازه چون در حق^۶ کسی انعامی فرماییم او را از آن / درستها بدھیم؛ این چنین کارهای معظم که هیچ یک از خلفاً و سلاطین ماضی را دست نداده، پادشاه اسلام خلیل سلطان^۷ را می‌سر گشت و متمشی شد، چنانکه موجب آسایش خلق است؛ ایزد تعالی او را آبدالدھر پاینده دارد، بمعنه.

حکایت بیست و یکم

در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز
و پیمانه و قفیز و تغار و غیرها

پیش از این در ممالک اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار مختلف بود تا غایت که در ولایت نیز به حسب نواحی اختلاف داشت، و بدان واسطه در کار اسعار خلل بسیار واقع می‌گشت، و تجارت متعاق کمتر می‌خریدند، جهت آنکه نقد هر موضع به موضعی که می‌بردند بسیاری داشتند، و به مجرد تفاوت وزن ایشان را مکسب حاصل می‌شد، و اقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی نایافت، و در هر دیمی دو سه قفیز مختلف می‌بود، و به

آن کوچکتر معامله با غُربا کردنی و آن بزرگتر میان خویش؛ و غریب را اگر دانستی و اگر نه رضا به آن معنی ضرورت بودی، و روستاییان برای یکدیگر گواهی به دروغ دادندی که قَفْزِ عدل است و تَفَارِها که بدلشکر و ساُوری دادندی و می‌باشد که صد من ۵ قپان باشد هفتاد من یا شصت من، و کمتر نیز بسزمی‌آمد؛ و قوى دستان پهلوخُم چوب تمام و زیادت نیز می‌ستدند، و مردم سبب آن همواره در گفت و گوی و منازعه.

پادشاه اسلام خُلَّد سُلطانُ فرمود که تمامت ممالک در تحت فرمان ما است چه ضرورت که این اختلاف باشد، آن را ضبطی ۱۰ فرماییم که در همه مواضع متساوی باشد، و چنان سازیم که در بازارها و ولایات و دیوهای اوزان مختلف نماند تا به آن واسطه دزدی نتوانند، و در آن باب اندیشه مبارک فرموده یَرْلَیغ فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن به موجبی که سواد آن ایضاخ و بیان آن معانی را در قلم می‌آید.

سواد یَرْلَیغ در باب عیار زر و نقره که فرموده است ۱۵
بر وجهی که بهترین همه است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
به قوت خدای تعالی و میامن ملت محمدی
فرمان سلطان محمود غازان

۲۰ شugenگان و ملوک و بیتکچیان و نواب و قضات و سادات و ایته و صدور و اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم سگان و مسافران و تجارت ممالک بدانتند که همگی نظر و همت پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل و راستی میان ایشان و بنیاد کار

های خیرات است، و می‌خواهیم که دفع ظلم و جسور و بدعتها و ناراستیها که به مدت‌های مديدة در میان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت و محل اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و جنگ و خصوصیت از میان عالمیان مرتفع گردانیم، و انواع تزویر و مظلمه از گردن ایشان پاک کنیم، تا در این دنیا ^۵ از فتنه و زحمات و در آن عالم از عقوبات و آتش دوزخ خلاصن یابند. در این وقت چون تفّحص امورِ ملک و مصالح خلق می‌فرمودیم و قانون هر کار بادید می‌کردیم، چنان معلوم شد که در بازارهای اوردو و شهرها هر کس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می‌سازند و به هر وقت به دل خود زیادت و نقصان می‌کنند، و خرید و فروخت ایشان بدان است و درویشان مغبون و زیان‌زده می‌شوند، این معنی مناسب رای جهان آزادی ما نبوده و ناپسندیده داشتیم. / فرموده شد که در تمام ممالک از ^{۱۶۴۹} آب آمویه تا مصر اوزان زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمام آن از آهن پسازند، و مُهری و ضبطی که ما آن را به حضور ^{۱۵} معین فرموده‌ایم در تمام ممالک بدان موجب پیش گیرند و از آن تجاوز ننمایند، و تفصیل و بیان آن بر این موجب است که شرح داده می‌آید.

اول وزن زر و نقره می‌باید که در تمام ممالک موازی و متساوی وزن تبریز باشد تا هر کس کم و بیش نکند و مظلمه خلق ^{۲۰} نبرند، و نیز نقود را به واسطه تفاوت وزن از ولایتی به ولایتی نقل نکنند و چنانکه عیار زر و نقره در ملک متساوی باشد اوزان نیز متساوی باشد. بدان سبب استاد [ان] فخرالدین و بهاءالدین خراسانی را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره به شکل مشتمن بسازند و در هر ولایتی دو معتمد از قبل خود نصب کنند و یک ^{۲۵}

امین از قبیل قاضی آن ولایت، تا به حضور محتسب روانه کنند.
و ترتیب ضبط آن چنان است که سنجات زر را به موجبی که
نمودار آن فخرالدین و بباءالدین خراسانی به شکل مشتم ساخته و
مُهر کرده‌اند، در هر ولایت هر کس که به سنگ احتیاج داشته
باشد هم بدان شکل جمیت خود از آهن ساده بسازند، و بعد از آن
پیش چهار معتمد مذکور که در هر ولایتی نسبت گشته روند تا به
احتیاط عیار راست کرده سگه پر آن نهند و تسلیم ایشان کنند، و
هیچکس دیگر کاینامن کان آن سگه نسازد و پر سنگ ننهد؛ هر
کس که به دل خود آن سگه سازد و پر سنگ نهد گناهکار و کشتني
باشد.

دیگر می‌باید که هر کس که سنجات به سگه بدو دهنند نام آن
کسان پر دفاتر ثبت می‌کنند تا دیگران به دل خود دغل نتوانند
ساخت، و به هر ماه تمامت سنجات عموم خلق را احتیاط و موازن
کنند. اگر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان به دل خود
سگه نهاده یا بوزنی دیگر که آن مهر و سگه نداشته باشد خرید و
فروخت کنند، یا دغلی پر آن اوزان ساخته باشند، آن کسان را گرفته
پیش شیخنه پرند تا ایشان را به موجب حکم یئرلیخ سیاست کند.
دیگر سنگهای بار همین حکم و ترتیب و سبیل دارد، ولیکن
مقترن چنان است که به هر موضوع که وزن آن کمتر از وزن تبریز
۲۰ است مناسب و موازی تبریز کنند، و آنچه تا غایت زیادت از وزن
تبریز بوده، پر همان قرار سنجات احتیاط و وزن آن ولایت کرده
بگدازند، لیکن باید که تمامت آن اوزان به موجب نمودار از آهن
به شکل مشتم ساخته و احتیاط کرده و سگه پر نهاده، همه آن
معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند؛ و باید که وزن بار از
۲۵ ده من تا یک درم یازده قطعه بسازند بدین تفصیل: ده من، پنج

من، دو من، یک من، نیمن، چار یکی، نیم چهاریک، ده درم، پنج درم، دو درم، یک درم؛ و هرچه بارهای گران یکپاره باشد تهملاچیان شهرها باید که قیانِ فرنگی معمتمد علیه بسازند و بار بدان می‌کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد.

دیگر سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قَفیز و جَریب و تَفار ۵ گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیار است و در آن زیادت و نقصان می‌کنند، و هر کس به دل خود کیله و پیمانه می‌سازند و ضبط آن مشکل است، و هر کسی آن را فهم نمی‌کند، و به خصوصیت چریکِ مُغول و تجارت و غربا را به هر ولایت که می‌رسند در قبض کردن تَفار دیوانی و خریدن آن با رعایا مقالات می‌افتد، و هر کس ۱۰ که غالب و قوی دست است زیادت از معهود بسوزور می‌ستاند، و کسانی که ضعیف حال اند کمتر از معهود بدیشان می‌دهند، و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان است، بدان سبب فرمودیم تا در تمامی ممالک کیله متساوی باشد، و هر کیله به وزن تبریزی ده من که هر یک من از آن دویست و شست درم است و ده ۱۵ کیله از آن یک تَفار.

و بیرون از این کیله و تَفار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح ۱۶۵۰ دیگر میان/ خلق نباشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر حیله نکنند، و به وقت تَفار دادن بدان پیموده می‌رسانند تا در تَفار زیادت و نقصان نباشد، و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و ۲۰ نخود و باقلاء و کنجد و گاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگی تر است، باید که جهت هریک از آن حبوبات کیله‌ای علی حد مخصوص بدان حبّ بسازند، چنانکه راست ده من باشد، و هر کیله‌ای را بر چهار جانب بنویسند که کیلهٔ فلاں حبّ است. ۲۵ و از دارالقضا این کار به همان معتمد که جهت سنگی زر و

نقره و بار نصب کرده باشند حوالت کنند، به اتفاق محاسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کناره‌های آن نیز یک نشان از آن خود بکنند، چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد؛ و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند. هر کس که کیله بی نشان ۵ ساخته و داشته باشد، آن کس را بگیرند و به شیخنه بسپارند تا گناهکار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند؛ و من بعد به هیچ نوع و علت در تمامی مالک از آبرآمویه تا مصر بیرون از کیله ده منی و تماز صد منی هیچ کیله و قَفْزِی و جَرِبِی بشناسد، و اگر باشد اعتبار ننهند و پیمانه و اندازه دیگر نسازند؛ ۱۰ و اگر خواهند که نیمه آن کیله پنج منی سازند شاید، چنانکه از آن بیست نیم کیله یک تُغَار باشد.

دیگر پیمانه شیره و سرکه و روغن باید که علی حده معین کنند، و هر پیمانه‌ای ده من بوزن تبریز؛ و اگر خواهند نیم پیمانه بسازند چنانکه به وزن تبریز پنج من باشد، و خیک شیره آنچه ۱۵ جهت آش اوْرُدو و سَاوُرِی آورند پنج پیمانه باشد پنجاه من؛ و آنچه جهت طُلوی آورند چهار پیمانه چهل من.

دیگر تمامی گزها که قماشات بدان می‌پیمایند با گز تبریز مناسب کنند بیرون گز روم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن بر سر تمامی گزها مُهری که استادان فخر الدّین و بهاء الدّین خراسانی ۲۰ ساخته‌اند و نمودار به ایشان داده، بر هر دو سر گز بنهند و ضبط آن نیز به موجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامی شهرها می‌کنند. هر آفریده که تغییر و تبدیل کند گناهکار و کشتني باشد. ایزد تعالیٰ برکاتی چنین عدل و انصاف را به ایام همایون رساناد.

حکایت بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار **یرلیغ** و پاییزه به مردم دادن
در باب **یرلیغ** فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری به
فرصت عرضه دارند. هرچند پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُ در وقتی نیز که
شواب توشیده باشد هیچ آفریده به سبیل حیله و تلبیس و تغلیط ۵
اجازت نکته‌ای بی‌وجه و بی‌صرفه حاصل نتواند کرد، و ممکن نه
که نکته‌ای ناموجّه که در آن صرفه‌ای نباشد یا کاری به سبیل تعجیل
از او صادر گردد اجازت نفرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند،
و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد **یرلیغ** امرا کنند که مصالح
ملک و صرفه هر کاری دانند، و اگر ناموجّه و دور از کار باشد به ۱۰
التماس هر کس نتویستند؛ و نیز بسی مهیّات باشد که با دفاتر
دیوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط
کرده سواد کنند. آنگاه با تفاق پیتکچیان مُفول لفظاً برعخانده
به محل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید به قلم مبارک فرماید یا ۱۵
به لفظ مبارک، و بعد از آنکه بیاض کنند دیگر باره عرضه دارند،
و بعد از آنکه به آل رسانند و بگویند که فلان **یرلیغ** است که جهت
فلان در فلان روز عرضه افتاد و فلان روز برعخانده آمد، تا اجازت
تُمُعاً زدن بدان پیوتد.

و پیش از این کلید تمنهاهای بزرگتر در دست پیتکچیان بودی،
و این زمان در قابتوُر قای مبارک است و به وقت حاجت می‌دهند تا ۲۰
پیتکچیان با تفاق تُمُعاً زده باز می‌سپارند؛ و چهار امیر را از چهار
کزیک معین فرموده و هر یک را قراً تُمُعاً علی‌حده داده تا چون
یرلیغ را تُمُعاً زند پر ظهر آن نهند تا هرگز منکر / نتوانند شد که ۲۵
به معرفت مانبرده؛ و بعد از آن دیگر بار به وزرا و اصحاب دیوان

نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یا نه، و ایشان نیز تَمْغایِ دیوان بر ظهر آن بنشند و تسلیم شخص کنند؛ و پُرْتُکْچی را معین فرموده که هر یَرْلِیْغ که به آل رسد سواد آن بر دفتر نویسد لفظاً بلطفه، و ذکر کند که کدام روز تَمْغا زدند و که نوشته و که ۵ عرضه داشت؛ و بعد از اتمام سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهاد و از آن سال تو بر آن می نویسد، چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد، و مقصود آنکه تا تخلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تَمْغا زدن نتوانند شد.

و نیز اگر یَرْلِیْغ به کسی داده باشند و دیگری بباید و خواهد ۱۰ که به خلاف آن معنی حکمی حاصل کند، رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتند؛ و اگر از صاحب یَرْلِیْغ تشنیعی زنند، از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه او است مدخلی ساخته یا نه، و بر مقتضی آن او را یا ۱۵ مشتعان را بازخواست رود تا کارِ احکام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات ناموجه مسدود؛ و فرمود که الْجِيَّان به عملت الْزَّدْن هیچ چیز از کس نستاند، و راستی آنکه به نسبت آنچه پیش از این طمع می داشتند بسیار کم کرده اند، و جهت هر مهیّ معمول تَمْغایی معین ساخته؛ جهت حکومت سلاطین و امرا و ملوک معظم و ۲۰ مظالمات امور ممالک تَمْغایی بزرگ یَشْم، و جهت قضاط و ایته و مشایخ یکی دیگر هم از یَشْم اندکی کوچکتر، و جهت متوسطات امور تَمْغایی بزرگ از زر فروتر از آن یَشْم، و جهت برنشستن و فرو آمدن لشکر تَمْغایی مخصوص از زر به همان خط و نقش معهود، لیکن بر حوالی آن صورت کمان و چماق و شمشیر کرده، و فرمان چنانکه لشکر تا آن تَمْغا نبیند به سخن امرا و هیچ آفریده ۲۵ بر نشینند و فرو نیایند مگر قَرَاؤلان که مهماتِ ثبور را. لشکری

اندک احتیاط راههای را به سخن امرای خود بر نشینند و فرو آیند.
و آن‌لئون تَمْغاَیی کوچک ساخته که بر برواتِ خزانه و ولايت
یافته و مفاصه و مكتوبات دیوانی که جهتِ معاملات و آب و زمین
نویسنده زندند بعد از آنکه آنها را به موجب پروانه بپُتِکِچیان دیوان
نوشته باشند و به علامات رسیده، مختصهٔ یه خط مُنْوَلی بر ظهر ۵
آن نویسنده تا آن تَمْغاً بر آن زندند؛ و این زمان بهر وقت که بروات
و مكتوبات بسیار جمع می‌شود عرضه داشته کلید می‌ستانند؛ و
وزرا و نواب دیوان به حضور تَمْغاً می‌زنند، و دگران بر دفتری
که هم در آن صندوق می‌باشد ثبت می‌کنند تا پیدا باشد که در کدام
وقت کدام شخص تَمْغاً زده؛ و با وجود چنین ضبط و ترتیب کجا ۱۰
مجال آن مانده که به دانگی زر بی‌پروانه مبارک برآتی توان نوشت.
و چون این ضوابط مقرر شد و جاری گشت، اندیشه مبارک
فرمود که چون مهمات و مصالح ملک و ملتمسات مردم زیادت از آن
است که فرصت برخواندن تمامت سوادها دست دهد، تدبیری
می‌باید اندیشید که مهمات خلق عموق نمایند و ارباب حاجات را ۱۵
بدان واسطه زحمت نرسد؛ و نیز چون جهت هر مهمی سوادی کنند
هر آینه بپُتِکِچیان را کماهی آن بر خاطر نمایند، و نوبت دیگر در
عبارات تفاوتی افتاد و اختلافی در آن احکام که جهت یک مصلحت
نوشته باشند ظاهر شود، و دفع این معنی را فرمود تا به قیاس و
اندیشه انواع مهمات و ملتمسات مردم که ممکن‌الوقوع باشد در ۲۰
ضبط آرند، و جهت هریک از آن سوادی که مشتمل باشد بر جملگی
شرایط و دقایق آن مهم به فکر تمام بنویسنند. چون تمام را در قلم
آورده‌ند، امرا را حاضر گردانید و فرمود که احکام که إصدار
می‌باید فرموده من است و عرضه داشته شما، و چون باید کی هیچ
آفریده به سبب تلوّن و بی‌ثباتی نتواند، لازم است که این مسودات ۲۵

را با تفاوت مطالعه کنیم و در آن ابواب هر یک فکر تمام کرده، آنچه روی نماید بگوییم، و بن وجہ اصلاح کنیم که هیچ دقیقه‌ای از دقایق اختیاط مهمل و نامرعی نماند و نباشد و موافق رای ما و از آن شما باشد، و آن را دستور ساخته بعد از این تمامت قضايا را بن ۶۵۲/ آن وجه قطع کنیم و بدان موجب / حکم فرماییم، تا همه کارها بن یک راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی به سخن ما راه نیابد. می باید که مشورت کرده از سر اختیاط آن را اصلاح کنند، [چنانکه] رای شما جمله بن آن قرار گیرد و بعد از آن به حضور شما دیگر باره مطالعه رود؛ و اگر دقیقه‌ای روی نماید کنگاچ کرده اصلاح رود و ۱۰ بن آن مقرر باشد.

بن وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح باتفاق بر دفتری نوشته‌ند و آن را قانون‌الامر نام نهاد و فرمود که فيما بعد احکام را از آن مسودات نویسنده بزیادت و نقصان، و اگر بنادر صورتی افتند که مذکور نباشد آن را سواد کرده عرضه دارند، و ۱۵ اگر احیاناً بحسب شخص و موضع و اقتضای حال وقت اندک مایه اضافتی باید کرد، آن چند لفظ را جداگانه بنویسند و عرضه دارند؛ و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبوده فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات که به واسطه اختلاف عبارات احکام می‌افتد مسدود گشت، و سرگردانی ارباب حاجات بهجهت انتهاز فرست ۲۰ مندفع شد و خلائق آسوده گشتند و همگنان را وثوق تمام به کار احکام پیدا آمد، و حسرمت و عظمت پُرلین در دلهای بنشست، و شناقص و مقلاط مفسدان و فضولان که بن وفق هوای خویش احکام می‌ستندند از میانه برخاست، و مرائب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت؛ و منافع این ضابطه زیادت از ۲۵ آنست که در وصف گنجد.

و ترتیب و تدبیر پاییزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شیخگان و ملکان پاییزه‌ای بزرگ سازند گردد و سر شیر و نام آن کس بر آن نویستند و در دفتر ثبت کنند، و مدة العمل در دست او باشد، و بعد از عزل بازسپارد؛ چه آن پاییزه جهت آن ولايت است تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آن را جهت ملک دیگر به کس ندهند؛^۵ و پیش از این معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم به ولایتی می‌فرستادند هر یک را پاییزه می‌دادند، و هر یک بعد از عزل آن را از آن خود دانسته بخفیه جهت مهمات خود به هرجایی می‌فرستاد.
و برای شعنگان و ملکان متوسط پاییزه‌ای از آن کوچکتر معین فرمود به نقشی مخصوص، و نام مذکور بر آن می‌نویستند به ضابطه مذکور، و آنچه پیش از این مکتوبات می‌دادند تا در ولایات پاییزه بزنند منع فرمود، و زرگری را معین گردانیده تا ملازم اوردو باشد و پاییزه‌ها می‌زنند و به وقت تسلیم سکه که از پولاد ساخته و نقشی بر آن که هر کس آسان نتواند گرد بر آن می‌نهند در بندگی حضرت و به مطرقه می‌زنند تا بر آن ثابت می‌شود، و مقصود آنکه پاییزه مزور به واسطه آن نشان پیدا گردد؛ و به جهت ایلچیانی که به او لاغ بر نشینند همین پاییزه گرد معین است و بر آن می‌نویستند پاییزه خزانه، و نام ایلچی بر دفتر می‌نویستند و به وقت مراجعت باز می‌سپارند.^۶

اما به جهت ایلچیان که به پنچیک یام روند پاییزه‌ای دراز فرموده، بر سر آن شکل ماه کرده، و هم بر این قاعده می‌دهند و می‌ستانند؛ و چون امرای سرحد را فرستادن ایلچیان به پنچیک یام ضروری می‌باشد، بزرگان ایشان را پنج عدد پاییزه چنان از مس زده‌اند، و متوسطان را سه عدد تا به ایلچیان یارالثو می‌دهند؛ و پیش از این پیش هر شهزاده و خاتون و امیر انواع پاییزه‌ها بود،^۷

و متواتر جهت هر کار که می‌خواستند به ولایت می‌دوازیدند؛ و همگنان را معین و روشن است که اثر این تدبیر متنین چگونه ظاهر گشته و خلائق به چه نوع آسایش یافته‌اند، حق تعالی برکات این عدل و انصاف به ایام همایون پادشاه ملحق گرداند.

۵

حکایت بیست و سوم در تدبیر بازگرفتن یَرْلِیْغُهَا و پاییزه‌های مکرو که در دست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آن است که در عهد هر پادشاهی طایفه‌ای که مناسب شیوه و عادت او باشد مقدم اقوام گردند و مهمات/^{۶۵۳/} ۱۰ ملک و ولایت به ایشان مفوض شود و بر طریق آن پادشاه رفته، عدلا و جورا احکام نافذ گردانند و یَرْلِیْغُهَا و فرمانها بس مردم دهند؛ و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود، هراینه خواهد که آن مهمات به کسانی حوالت کند که بر عادت و رسم او روند و احکام بر وجهی فرماید که مناسب طبیعت عهد او بود، چه اقتضای هر ۱۵ عهدی به نوعی بود؛ و پیش از این در عهد آبا و اجداد پادشاه اسلام خُلَّدَ مُكْثُرًا آنچه مشاهده کرده شد، به هر وقت که پادشاهی خواست که یَرْلِیْغُهَا و پاییزه‌های پیشینه که به حق یا به باطل در دست مردم بود جمع گرداند، ایلچیان معتبر را با یَرْلِیْغُهای محکم عظیم به مبالغت به اطراف [مالک] روانه داشت و فرمان بر آن جمله که ۲۰ هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد؛ و آن ایلچیان در راه و ولایات چندان اخراجات می‌انداختند که در حصر و حساب نگنجد، و آنکه یَرْلِیْغی داشت و آنکه نداشت جمله را می‌گرفتند و می‌زدند و خلاقتها می‌کردند؛ و صاحب یَرْلِیْغ هرچند به کار او

نمی‌آمد محافظت ناموس را تا در نظر مردم خوار نگردد، خرجی تمام می‌کرد تا آن را باز وی می‌دادند، و بدان واسطه او را حرمتی بادید می‌آمد و از آن پایانه همچنین.

و ایلچیان همواره گرد عالم می‌گشتند و بدهن بهانه مال حاصل می‌کردنده، و از صد یَرْلِیخ یکی نمی‌توانستند آورد، و معنی‌هذا هم ۵ در آن سالها همان یَرْلِیخها می‌آوردنده و بیتکچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمثیت آن به ایشان می‌دادند؛ و با وجود آنکه یَرْلِیخها باطل بازمی‌ستند، بسیار یَرْلِیخ مختلف متضاد به هر کس می‌دادند، چه شیوه‌آن زمانها در باب یَرْلِیخ دادن چنان بود که خلق عالم هر یک ۱۰ بدامیری التجا می‌کردنده و بر حسب ارادت خوش یَرْلِیخی می‌ستند؛ و به واسطه اختلاف متنازعان و تعصب حامیان متواتر و متعاقب چندان یَرْلِیخ متضاد روانه می‌داشتند که شرح نتوان داد، و بر آن طریقه روزگار پسر برده همان خصمان و همان امراء در می‌گذشتند، و فرزندانشان به همان شیوه مشغول می‌شدند، و هر یک را پنجاه یَرْلِیخ متضاد در دست، چنانکه اگر به یازگویی حاضر شدندی به ۱۵ ده روز صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یَرْلِیخ سال [به] سال به فهم نرسیدی، و چون مفهوم گشته معلوم شدی که تمامت بی بنیاد و باطل است و بنا بر تعصب نوشته‌اند یا با اُراؤسون عرضه داشته یا بی امر و اشارت پادشاه.

و نیز بسیار بودی که امرای بزرگ متفق گشته یَرْلِیخی معین ۲۰ مقرر چهت شخصی عرضه داشته پروانه‌دادندی و سواد به یاسامیشی بتوشتی، و آن شخص چند لفظ مختصر که چون به یَرْلِیخ درآید آن حکم کلی که معین کرده امراء است متفقی گردد، چهت مصلحت خود بادید کردی و به حیله در سواد آورده، یا چیزی نیک به نویسنده دادی تا در آن نوشته و آن را دست‌آویز ساخته آن مهم را مخطب ۲۵

گردانیدی؛ و بسیار بود که بیتکچیان کوچک فرست نگاه داشته بی کنگاچ امرای بزرگ هر کس را به موجب دلخواه پُرلیغ می دادند؛ و نیز اگر پُرلیغی به حکم پادشاه به یکی می دادند، چون دیگری به راه و صنعت مانند او می بود، بیتکچیان آن را دست آویز کرده هم ۵ بدان موجب آن شخص دیگر را نیز پُرلیغ دادندی، و در ضمن آن هزار قضیه متناقض که به واسطه آن قضایا صد هزار [مقالات] و فتنه میان خلق ظاهر شدند.

و چون همه خصوم صاحب پُرلیغ می بودند چندانکه یار غوچیان و حکام و قضاط خواستندی که یک قضیه به قطع رسانند، حال آن ۱۰ چنان مغایط و به هم برآمده بودی و چندان پُرلیغ و پاییزه در دست هر یک که قطعاً به فیصل تتوانستندی رسانید / و منازعات به جایی ^{۶۵۴} رسید که هر سال بدان سبب چندین کس یکدیگر را می کشند؛ و به غیر از آنکه جمع آن پُرلیغها و پاییزه های مکرر می شود، هر سال مبالغی دیگر هم بر آن طریقه به مردم می دادند. در این وقت ۱۵ که پادشاه خلید ملکه [در باب] تدارک آن خلل اندیشه مبارک کرده، فرمود تا به تمامت ممالک پُرلیغ روانه داشتند جمله به یک عبارت مشتمل بر آنکه باستقان و ملوک و حکام و لایات نیز پُرلیغ و پاییزه قدیم و حدیث که در دست مردم است پیش ایشان آرند، قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله باطل فرموده ایم.

۲۰ و پُرلیغها نیز که ما داده ایم آنچه در مدت سه سال اول صادر گشته که هنوز به تدبیر و ترتیب لشکر و رفع خرابیها و بولغاچها که افتاده مشغول بودیم و به جزویات امور نپرداخته، و نیز امضای احکام متقدم فرمودن چهت تلطیب خواطیر خلق ضروری بود تا امور متمشی گردد، و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نواب بر ۲۵ حسب مراد و هوای خویش پُرلیغها به مردم داده اند جمله باطل

است، تا این تاریخ که بنفسِ خویش به ضبط و ترتیب امور ممالک مشغول گشتم و مقرر فرمود که یَرْلِیْغُ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده به مردم دهنده، می‌باید که هر آنچه بعداز این تاریخ مذکور باشد معتبر دانند.

دیگر یَرْلِیْغُهای ما و از آن متقدم هیچ‌کدام نشنوند تا تمامت ۵ به بندگی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد مضی داریم، و لاشک بسیاری از یَرْلِیْغُهای پادشاهان پیشین نیکو و به راه باشد و یا آنکه امضا دهیم باید که استظهار و مستند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد؛ و چگونه روا داریم که بازگیریم؟! تَمَغَابِی معین بر ظهیر آن زده به خداوندان بازدهیم تا در دست ایشان می‌باشد و ۱۰ مؤکّدتر بود؛ و پاییزه بر شکلی دیگر خواهیم زد. هر که پاییزه دارد تا مدت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه راه داشته باشد او را پاییزه تو بدھیم، و بعد از شش ماه هر آفریده که پاییزه کهنه داشته باشد او را بگیرند و گناهکار کرده از او بازستانتند.

چون چنین فرمود همگنان را ضرورت شد یَرْلِیْغُهای خویش ۱۵ آوردن و مجدد گردانیدن؛ آنچه به راه بود به امضا می‌پیوست و آنچه بی‌راه بود بازمی‌گرفتند، و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت و ارباب نوامیس از عار خسنه الشر کا خلاص یافتند؛ و چون یَرْلِیْغُهای کهنه خصوصاً مکرر را اعتباری نماند، اگر در دست کسی نیز مانده اظهار نمی‌توانست کرد، چه بغیر از ۲۰ آنکه مسموع نیفتند در گناه آید و پاییزه نیز همچنین، و تا این حکم به نفاذ پیوسته، مجموع آن یَرْلِیْغُها و پاییزه‌ها ناپدید گشته، چه بعضی را عوض مجدد ستده‌اند و بعضی را باز نمی‌یارند نمود. چون این معنی شهرت یافت، در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند، چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل باز ۲۵

نمودندی، و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد؛ و اگر پاییزه زر یا نقره در دست کسی مانده و می‌داند که اگر بازنماید عوض باز ندهنده، اگر عاقبت‌اندیش است باز می‌سپارد، و آلا می‌گدازد و به خرج می‌کند؛ و یقین که عنقریب به‌جاپی رسد که از تمامت پاییزه‌ها که از مدت هفتاد سال هریک به بهانه‌ای و علتی ناموجه ستده‌اند یکی نماند. پادشاه اسلام خلید سلطانه چنین کاری معظم به اندک تدبیری که از سر کیاست فرمود متمشی گردانید، ایزد تعالی سایه معدلت او پاینده دارد، والسلام.

حکایت بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مُغول ۱۰ پیش از این عموم لشکر مُغول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تَفار نیود، بعضی بزرگان به قدر تَفار می‌ستندند و بیشتر نه؛ و پیش از این که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود از تمامت ۶۵۳ لشکر هرسال چونپُور اسب و گوسفند و گاو و نمد و قُروت /وغیره/ ۱۵ جهت اورْدُوها و لشکری که درویش شده بودندی برون می‌گردند. بعد از آن در عهی پادشاه جهت لشکری که تزدیکتر بودند اندک تَفاری می‌دادند و بتدریج زیادت می‌شد. پادشاه اسلام خلید مُلکه مبالغی زیادت فرمود.

و چون آن تَفارها بر ولایت‌حوالت می‌رفت و متصرّفان به دادن او ۲۰ مختار، مُغولان بر سرا یشان می‌رفتند و به علت مطالبه تَفار، ولايات را زور می‌رسانید و به اولاد و علوفه و علفه اخراجات می‌انداخت، و بیرون از آنکه حکام و متصرّفان را ذممت می‌رسید، رعایا که تَفار بر ایشان می‌نوشتند از دستِ ایشان به جان می‌رسیدند، و

مع هذا زیادت تفاری به لشکر نمی‌رسید، و بعضی به سبب بد ادایی متصرفان و بعضی به جهت آنکه بُوکاؤلان خدمتی می‌گرفتند و اعمال می‌نمودند، و بعضی به واسطه آنکه پیتکچیان اپدآچی به هنگام حوالت نمی‌کردند و لشکر از تحصیل عاجز می‌ماند، و اپدآچیان به نیمة بها با خود می‌خریدند، و همواره لشکریان را برأت در دست ۵ بودی و با اپدآچیان در منازعت و مقالت، و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامع مبارک پادشاه از آن در زحمت، و عاقبة الامر اکثر منكسر شده با دعاوی کهن افتادی و بسیار بروات وجهه ستده نیز داشتندی.

پادشاه مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان ۱۰ داد تا در هر ولایتی از قشلاق و یا یالاق به هنگام ارتفاع در انبار ریزند و به شیخنة ولایت سپرده به گاه حوالت از انبار نقد بدهند، و بُوکاؤلان خدمتی نستانند و سر تفار و علوفة نخواهند. بدین موجب حوالت می‌رفت و بعضی را زیر نقد از خزانه می‌داد، چنانکه در سه چهار سال هیچ‌یک نتواند گفت که یک من تفار بر دیوان ۱۵ مانده؛ و بعد از آن در اوایل شهرور سنّة ثلث و سبع مائة اندیشه مبارک فرمود که چندین تفار که جهت لشکر معین است از هر ده نفر به دو نفر زیاده نمی‌رسد، و می‌خواهم که انعام ما به همگنان عام باشد؛ و نیز لشکر به وقت چریک برنشستن ولایات را زحمت می‌رسانند، و نیز هریک به حق یا به باطل می‌گوید که چیزی ندارم ۲۰ و بازماندگی حاصل است، و بدواسطه سرما و یوت و دیگر آفتها چهار پایان ما سقط شده‌اند، و به هر وقت ضرورت می‌شود مالی جمع کردن و به ایشان دادن، چه عالم از وقایع خالی نیست، و وقت می‌باشد که به تعجیل تحصیل مال میسر نمی‌شود و همواره به تدبیر و ترتیب وجوده لشکر و تفار ایشان مشغول می‌باشد بود. ۲۵

مصلحت در آن است که از مالک ولایاتی که بر راه گذر لشکر و یا پل و قشلاق ایشان افتاده و دایما در آن ولایات بسی راهی می کنند و به تقلب دیهها و رعایا به دست فرومی گیرند تمامت به اقطاع بد لشکر دهیم، و حصه هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ۵ ایشان باشند و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد.

و چون در این عهد بیشتر لشکریان هوس املاک و زراعت دارند، چون ملکی اقطاعی بستانند به مقصود رسند و هر سال به خزانه احتیاج نیافتد که به مصالح ایشان صرف شود، چه هر یک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند، و بسیار عمارت دیگر ۱۰ به اسرا و کوتالپیان و گاو و تخم خویش ایشان را دست دهد؛ و چون کاه و جو مرتب داشته باشند، اگر نیز یوت باشد هر یک دو سه سر اسب توانند بست که فربه نگاه دارند تا به گاه احتیاج زودتر بر توانند نشست. چه لشکر ما را اکثر خلل از سقط شدن چهارپایان است که در این زمان به حد تمام آن را به آب و علف نمی رسانند.

۱۵ چون ولایات به وجه بد لشکر داده باشیم و وجه یامهای ضروری و آش شهزادگان و خواتین و دیگر وجههای ضروری را هم ولایات در وجه نهاده ایم و به ایشان داده و تمامت متصرف اند، ما را اخراجات کمتر باشد و متقاضیان و ملتمندان اند کشوند، و ولایتی چند که مقرر و مقام لشکر نیست وجه اخراجات خاصه را بازماند، ۲۰ بی زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا / حاصل شود ۶/ کفاف باشد، و کارهای بزرگ لشکر و غیره بدین موجب مضبوط باشد، و فيما بعد بر این قاعده مرتب بماند، و فایده آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود. بر این نمط اندیشه فرمود و از آب آمویه تا حدود مصر تمامت لشکر را در ۲۵ مدت دو سه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل گردانیده، در آن

باب حکم آیه لیغ به نفاذ پیوست و سواد آن در این فصل اثبات می‌یابد، تا چون مطالعه کنند بر دقایقی که در آن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید، اِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

سواد آیه لیغ در باب اقطاع دادن به لشکر مغول

۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيامِنْ مَلَةِ مُحَمَّدٍ

فرمان [سلطان محمود] غازان

مادران و پیرگانان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان و امرای توستان و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوک و پیشگیان و عموم اهالی تمامت ولایات از آبرآمده تا حدود مصر بدانتند ۱۰ که به قوت خدای تعالی و تقدس جتی بزرگ ما [چپنگگیز خان] در بدوفطرت به تأیید الهی و الهام ربانی مخصوص بود و یاساق خود را از موی باریکتر رعایت می‌کرد، و هیچ آفریده [را] از بنی آدم مجال نداد که سر از رقبه اسر او بتايد یا پای از جاده راستی بیرون نهد، لاجرم بدین وسیلت با لشکرهای مغول خود بسیط زمین و ۱۵ عرصه گیتی مشارقها و مغاربهای مستخلص و مسقی گردانید و صحایف روزگار را به نام خوب و صیت جاودانه بنگاشت، و در زیادت گردانیدن عرصه و فسحت مملکت متحتم هرگونه مشاق و شداید گشت، و اولوس و ممالک را مستقیم و مرتب به فرزندان و اُرُوغ خود میراث و یادگار گذاشت، و اجداد و پدران نیک ما آن ۲۰ مملکت را بر همان ترتیب و قاعده به فرزندان خویش سپردند، و بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که یاساق و آیین ملک مضبوط داشتند، و در تکفل [کار] جهانداری چیدامپیشی کرده، ذکر جمیل

او بر صفحه روزگار مانده؛ و آنکسان که الوس را محافظت ننموده
و ظلم و تهدی ورزیده، نام بد ایشان لاشک باز مانده.

إِنَّ أَثَارُهُمْ تَذُلُّ عَلَيْهِمْ فَانْظُرُوا بَعْدَهُمْ إِلَى الْأَثَارِ

و چون صدق این معانی [ما را] مقرر و معین است و دانسته ایم
۵ که بقای ابدی و خلود حیات در این دنیا همگنان را ممکن نیست، و
از این جهان بجز ادخار نام نیکو فایده‌ای متصور نه، اندیشیدیم
که در این چند روز محدود که نوبت پادشاهی به ما رسیده است در
ادخار نام نیکو سعی و اجتهاد نماییم، و مجموع اولوسی که به نوبت
بهما رسانیده‌اند به آسایش و رفاهیت مشمول گردانیم، تا ذکر
۱۰ جمیل و ثواب که زندگانی باقی و حیات جاودانه عبارت از آن است
بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم، و صیت معدلت ما بر روی
ایام دایم و مؤبد و باقی و مخلد ماند، وَاللَّهُ يُوَقِّنُنَا بِلِطْفِهِ وَبُؤْسِدُنَا
پیَّنصُرٌ.^{۶۵۷}

اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش از این در زمان پدران

۱۵ نیکوی ما اولوس مُغول به هرگونه مطالبات و مزاحمات چون قُوبچور
مواشی و بستن یا شهای بزرگ و تحمل اعباء یاسان سخت و قلانات
که این زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم مخاطب و مطالب می‌شدند، و
اکثر ایشان از انبیار و تئار محروم بوده، و با وجود آن تکالیف به
دل راست کُوچ دادن و به بندگی قیام می‌نموده و تحمل مشقت

۲۰ سفرهای دور می‌کرده و قانع می‌بوده، لاشک تاغایت / لشکر مُغول^{۶۵۷}
را مکنتی و مالی زیادت حاصل نشد. در این وقت چون حق تعالی
اولوس و ممالکی که پدران ما دانسته‌اند بهما سُیورْ غامیشی فرمود
و سریز چهانداری و تختگاه بزرگ ایشان به ما ارزانی داشت،
کلی هفت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته‌ایم تا امور
۲۵ [و] مصالح اولوس بسیار را بر نوعی منظم و مرتب فرماییم که

من بعد تمامت چِرپِک مُغول آبَدَا مَا تَوَالَّدُوا وَ تَنَسَّلُوا بهیچ گونه
یادآمیشی نشوند و در رفاهیت و رفاقت روزگار گذارند؛ و بعد
از ما چون نوبت به دیگری رسد، مملکت و لشکر را چنان بهایشان
سپرده باشیم که ایشان را اعتراضی نرسد، و وضعی گردد که موجب
استقرار و استقامت امور مملکت و أولوس و خلود و ذکرِ جمیل و ۵
دوام نیکنامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد.

و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چِرپِک مُغول از آب
آمویه تا حدود مصر بعضی را چند تغَار می‌داده‌اند و در حق بعضی
علیٰ سَبِيلِ التَّدْرَة به هر وقت انعام می‌کرده، و اکثر ایشان از آن
محروم و بی‌نصیب مانده. در این وقت فرمودیم که تمامت چِرپِک ۱۰
مُغول را به شمال عاطفت و عطیه در یک سلک کشند تا هیچ‌کدام از
انعام ما بی‌بهره نمانند؛ و در این وقت کُوچْ دادن و به لشکر بر
نشستن قدرت و یسار و استقامت داشته باشد که ممالک [را] ۱۵
محافظت کنند، چه مدار و استقامت و انتظام امورِ ملک به ایشان
منوط است. بنابراین مقدمات فرمودیم تا [در] ممالک دیهها آب و
زمین مواضعی که هریک نزدیک و مناسب ایشان باشد از اینچه و
دلایی و مزارع آبادان و خراب ایلْغامیشی کرده، به موجبی که در
دفاتر و قوانین مثبت است به اسم إقطاع در هر هزاره‌ای معین
گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرف آن شوند. اکنون در هزاره
فلان بر این موجب که مفصل می‌گردد معین شد و احکام و شروط ۲۰
این إقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن به موجبی است که
مشروح می‌شود.

اول از مواضع آنچه به اینچه [و دیوان] تعلق داشته باشد آن
جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده‌اند و
زراعت می‌کرده، هم بر آن قاعده زرع کنند و بهره آن براستی به ۲۵

چریک رسانند؛ و مال و قوبچور و متوجهات دیوانی بر موجب مؤامه و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان ناکرده به لشکر رسانند.

دیگر باید که جماعت چریکیان با املاک و آب و زمین ملاک و ارباب و اوقاف تعلق نسازند و در بهره آن تصرف ننمایند، و مال و قوبچور و متوجهات دیوانی به موجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور براستی بر سانند.

دیگر دیههایا و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده، زمینهای آن که مرغزار شده آن را بشکافند، و دیگر را به اسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند به ملکیت یا به تولیت وقیت، و مدت‌ها تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مطهّر حقیقت او ثابت گردد، و این چریکیان زراعت آنجا به اسیران و غلامان خود کرده باشند، ده یکی از آن جمله به ما[لک] رسانند و باقی ایشان با مزارع ان خود بهم بردارند.

دیگر رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرق گشته و به شماره و قانون دیگر ولایات در نیامده، پیش هر کس که باشد بازگردانند. و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد، ایشان نیز آن جماعت را بازگرداند؛ و البته به هیچ وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع به خود راه ندهند؛ و به علت آنکه رعایای ولایات دوراند با برآنی(؟) تعلق نسازند و به هیچ وجه ایشان را جمع نگردانند و حمایت نکنند و به دیههای خود راه ندهند، و مردم چریک رعایای دیههایی که بدایشان داده شده است از دیه هوجاؤور به دیههای دیگر نبرند و نگویند که هر دو

۱۶۵۸ مزرعه و دیه اقطاع ما است و ایشان رعیت ماند، و رعایای / هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگوینند که رعایای این موضع که به اقطاع بهما داده‌اند اسیر ماند.

لشکریان را بر رعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشان را بر زراعت دیههای خود دارند و بهره و مال و متوجهات دیوانی ۵ براستی از ایشان بستانند؛ و رعایا را بغیر از آنکه هریک در موضع خود زرع کنند به دیگر کار مشغول نگردانند؛ و رعیتی که زراعت نداند یا نکند چون مال معین که در دیوان مقرر است بدیشان داده باشند، ایشان را به عنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند، و نیکو آسرآمیشی کنند.
۱۰

دیگر مردم چریک با دیههای که در حدود و جوار دیههای ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند، و به علت یورث آب و زمین را قوریمیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و گوسفتند و درازگوش ایشان باشد مانع نشوند.

دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این موضع ۱۵ مذکور را به اسم اقطاع معین گردانیده سیور غامپی فرموده‌ایم و غرض از آن آسایش عموم خلائق و ذکر جميل و یأساق و عدل است، و ایشان جمله بدین موهبت و سیور غامپی مستظهبر و شادمان‌اند، و امرای تومان و هزاره و صده و ده و چریک بسیار خط مُوجلگا ۲۰ داده که به قدر وسع و قدرت در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و من بعد بی‌راهی و تهدی نکنند و زور نرسانند، و به اثراع ظلم و تطاول که پیش از این می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند، باید که به سخن خود برسند و به علت تُغُسو و علوفه و تغار و غیره چیزی نطلبند.

دیگر مقرر چنان است که از دیوان به هیچ علت برات بر ۲۵

اقطاعات ننویسند و اصلاً حواله نکنند، و ایشان به موجبی که مقرر شده به هر یک نفر چهاریک پنجاه من به وزن تبریز به انبارِ خاص می‌رسانند و بغير از آن از ایشان به هیچ وجه چیزی نطلبند.

دیگر فرمودیم که در این وقت که این اقطاعات از آب و زمین ۵ خراب و آبادان به موجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند، جماعتی از آن ولايت که اهل خبرت باشند با این بیت‌کچی فلان که نسب فرموده‌ایم حاضر شوند، و به ده بخش کرده به تازیانه قرعه زنند، و بعد از آن در میان صده و دهه بُلُوک کرده به تازیانه قرعه زنند؛ و این بیت‌کچی را که به اسم عارضی **توسا میشی** ۱۰ کرده‌ایم حصه هر یک صده و دهه مفرد و مستقی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد، و یک نسخه به دیوان بزرگ و یکی به امیر هزار سپاره، و دفاتر صده‌ها به امرای صده دهنده، و بعد از آن بیت‌کچی عارض هر سال تغیص کرده، اسم آن کس که در زراعت ۱۵ آبادانی هر حصه‌ای معین نوشته به ما عرضه دارد، تا آن کس که اجتهد نموده و یا آن کس که تقصیر کرده باشد، و خرابی و گرانی هر حصه‌ای معین نوشته به ما عرضه دارد، تا آن کس که اجتهد نموده باشد به **سیور غامپیشی** مخصوص شود، و آنکه تقصیر ورزیده و خراب کرده به گناه مأخذ گردد؛ و این اقطاع را که دادیم نفوشنده و نبخشند، و به آندا و قودا و آقا و اپنی و خویشاوند و کابین و **قلینگ** ندهند؛ و کسی که بر این حرکت اقدام نماید گناهکار ۲۰ گردد و بعیند، و کابین بر مقتضی حدیث نبوی چنانکه پیش از این علی حده در آن باب **یز لیغ** نافذ گردانیده‌ایم بر نوزده دینار و نیم دواتشی مقرر گردانند.

دیگر بدانند که این اقطاع بر مردم چهاریک که به قلان درآمده‌اند و کوچ دهنده مقرر است، و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از ۲۵ پسران و آقا و اپنی او یکی را قایم مقام او گردانیده اقطاع متوفی

بدو دهند و ثبت کنند، و اگر اُرُوغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند، و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند، و اگر در میان صده و ده کسی یاساق دیگر گون کند، امرای هزاره و صده او را در گناه آورده، اقطاع او به دیگری دهند که کوچ تواند داد، و به اسم او ثبت کنند و هر ۵ سال دفتر عرضه دارند؛ و فرمودیم که اگر مردم چرپیک مال و قوبچور و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و به دفاتر قانون و مؤامره درآمده چیزی طلبند عارض / نگذارد؛ و اگر به عنف و زور ۶۵۹ بستانند، عارض پنهان ناکرده نامش بنویسد و بهما عرضه دارد.

دیگر به وقت برنشستن این چرپیک چون عرض دهند، به موجب ۱۰ حکم یَرْلِیخ این فلان پیتکچی دفتری مسمی نبشه اول به امیر صد، بعد از آن به امیر هزار، بعد از آن به امیر تُومان نماید و مواجهه کند و عرض دهد؛ بعد از آن به امیر چرپیک قول نماید؛ و مقرر چنان است که چون اقطاع امیر هزاره معین و مفرد است در اقطاع چرپیک تصرف ننمایند؛ و همچنین عارض را از دیگر ولایت دادهایم ۱۵ بر اقطاع چرپیک برات ننویسد و حواله نکند.

چون چنین فرمودهایم و اقطاع چرپیک به موجب مذکور شُبُرْغامیشی فرموده، اگر مردم چرپیک نیز زیادت از آنچه به دفتر قانون درآمده و مفصل نوشته شده از رعایا چیزی ستانند، و رعیتی را که به چرپیک ندادهایم و رعایای دیگر ولایات را حمایت کنند و ۲۰ به خود راه دهند، و موضع آب و زمین را که در حدود دیههای ایشان باشد متعرض شوند و زمینهای زراعت و علخوارهای گاو و گوسپند و درازگوش قُوریمیشی کنند، و هر سال شماره و جباری خود را ننمایند و بازمانند و عنز آرنند، و عوض خود دیگری را به چرپیک فرستند، ایشان نیز گناهکار شوند. فلان که جهت پیتکچی ۲۵

این هزاره معین شده اقسامی که در این پرلیغ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کند، و موضعی که داخل آن نشده و هرگز در یوز تا آبادان کرده و آنچه با پر کلی شده علی حده مسمی و مفصل نتویسد و با دیوان آرد، تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود، و این پرلیغ را در هزاره فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤید و مخلد شمرند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند، فَمَنْ بَدَّلَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الدِّيْنِ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِعَ عَلِيهِمْ يَرْلِيغ در فلان ماه فلان سال به فلان مقام نوشته شد.

حکایت بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی حده بهجهت خاصه خود ۱۰

[چگونه] ترتیب فرمود

پیش از این لشکر مغول به نسبت این زمان اندکتر بود، پادشاه اسلام خلید ملکه به تدبیر و کفایت لشکر های مغول و تأذیک را زیادت گردانید و فرمود که سرحدها و ثغور ممالک ما خراسان و ۱۵ فارس و کرمان و بقاداد و دیار بکر و روم و دریند است و از یکدیگر بغايت دور افتاده، و هرچند در تمامت آن مواضع لشکرها علی حده جهت سوبیه معین نشسته اند، به کام احتیاج اگر از جانبی به مدد جانبی می روند، بدواسطه بُعد مسافت دیر می رسند، و بغير از آنکه گرسنه و بر هنر می گردند و چهار پایانشان لاغر و تلف می شوند، ۲۰ قطعاً نتیجه ای نمی دهد.

بدان سبب فرمود تا در هر خانه ای که دو پسر و برادر و کوتالچی داشتند، یک دو نفر معین زیادت گردند و مجموع ایشان را لشکری جداگانه ساخته به مدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم

دیگران باشند، و جمیت در بندها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشکر های تازیک معین فرمود و همه را جامگی و اقطاع داد؛ و پیش از این لشکر تازیک جامگی معین می ستدند ضبطی نداشتند، و امرای ایشان بهبهانه محدودی چند جامگی ستدندی و هیچ لشکری در میانه نه، در این وقت فرمود تا هزاره ها ۵ و صده های ایشان را معین گردانیدند و اسمامی و حلیه بسیار دفتر نوشتند، و به هر ماه عرض باز می خواهند و سلاح و عدد ایشان بازمی بینند از سواره و پیاده، به موجب ضبطی و قانونی که حکم یَرْلِیغ بر آن نافذ است؛ و ترتیب لشکر مُغول بر آن نمط فرمود که در فصل سابق و یَرْلِیغ اقطاعات ایشان توشه شد، تکرار چه محتاج ۱۰ / ۶۶۰ را کافی است، و از لشکر ها که در میان ولایات یُوژت و مقام دارند هر کدام که به سرحد نزدیکتر آید معین فرمود که به گاه حاجت گِجِیگَر ایشان باشند، و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی به مدد طرفی نباید رفت و زیادت از معهود لشکری دیگر مرتب ۱۵ گردانیده که ملازم باشند، بدان طریق که گِزِیگَتانا ن و امرا را استمالت فرمود تا از هریک از برادران و فرزندان که در شماره نبودند یک دو نفر معین گردانیدند، چنانکه در هر هزاره ای صد نفر و دویست نفر زیادت شد، و جمله را در مدت یک سال حاضر کرده باز نمودند؛ و پادشاه اسلام خُلَّد مُلُکه در حق ایشان إنعام و ۲۰ جامگی و اقطاع فرمود و تمامت با هزاره قُول که بتدریج دو سه هزار شده اند، به اتفاق گِزِیگَتانا ملازم می باشند.

و از چند سال باز که میان اوُرُوغْخُوچی و چغناهی و اوْگیتائی که عمزادگان پادشاه خُلَّد مُلُکه اند مخالفت و منازعه واقع است لشکر های ایشان به هر وقت آغْرُوقَهای یکدیگر را غارت کرده ۲۵

فرزندان یکدیگر را اسیر می‌بردند و به تجّار می‌فروخت، و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی فرزندان خود را می‌فروختند. پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید که چون اقوام مُغول بیشتر از نسل امرای بزرگ‌اند که در ۵ زمان چینگیزخان کوچ داده‌اند و این زمان اوُرُوغ [آن] امرا پیش ق آن و پیش دیگر پادشاهان معتبر خویشان ایشان را به بندگی به تاژپکان فروشنده یا بیشتر به گدائی می‌افتدند، رعایت حقوق آن جماعت و محافظت ناموس را دفع این معانی لازم است، چه بدین واسطه صلاحت و هیبت لشکر مُغول که به عیوق رسیده بود می‌شکند ۱۰ و در نظر تاژپک حقیر می‌شوند، و نیز اکثر ایشان را به ولايات یاغی می‌برند.

بدان سبب فرمود تا چندانکه از مُغول پسران بیارند جهت بندگی حضرت بخوند و زر نقد به بها دهنند تا نیک نامی و ثواب حاصل آید؛ و از ایشان کِبْتُولان لشکری خاص ملازم باشند، و در ۱۵ این دو سال بسیاری خرید و وجه معايش و تمار ایشان معین فرموده، ولايات مناغه را در وجه نهاد، و امیری تُومان ایشان به بُولاد چینگیسانگ داد و امرای هزاره و صده از مقر بان حضرت معین گردانید، و قرب تُومانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می‌آرند می‌خرند تا تمام تُومانی و زیادت شوند، و جمله کِبْتُول و اپنچوی ۲۰ خاص گشته ملازم باشند.

در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است، و تمام را اقطاع معین و جمله سرحدها هریک به لشکری علی‌حده که به معاونت غیری محتاج نیست محفوظ و مضبوط است، و امور ملکی منتظم و خلائق در رفاهیت و آسایش، و آمداد آن روز ۲۵ به روز بی‌مزید، ایزد تعالی سایه معدلت پادشاه اسلام ابدال‌الدھر

پاینده و مستدام دارد، پیشنهاد و خفی لطفه.

حکایت بیست و ششم

در منع فرمودن از زر بدسوادان و معاملات به غبن فاحش
چون پادشاو اسلام خُلَّد مُلُكُ سایه معدلت بگسترده و در مصالح
خاص و عام به نظر بصیرت تأثیل فرمود، محقق دانست که ریدادون ۵
و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهور است خاصه
در این روزگار که بیکبارگی پای از جاده انصاف بیرون نهاده اند
و دست به معاملات بی معاملة نامشروع برگشاده، و فرمود که تدارک
آن از واجبات است تا شومی نامشروع خلل انجین به همه وجوه تاثیر
و سرايت نکند، و حکم بزلیغ جهان مطاع را نافذ گردانید تا هیچ / ۱۶۶۱
آفریده بر آن حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید؛ و چون فواید
معظم که در ضمن این حکم است بر عموم آبناي این زمان پوشیده
نيست، و اگر در کتاب آيد چملگان دانند که بعض صدق است و
در عهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خُلَّد مُلُكُ متضمن
دفع چندين خلل کلی بوده، از آن جملت چند نوع از آن خللها به ۱۵
تعريز می پيوندد تا عالميان بدانند که از ارتکاب يك امر نامشروع
چندين خلل و فساد و ناراستي متولّد می شود.
اول آنکه در چاغ آباقا خان که نزد جمهور مشهور است که
پادشاهی عادل بود و در ایام او خلائق این و آسوده، و ترتیب
یاساق و عدل و سیاست پدرش هولاکو خان که بحقیقت صاحب قران ۲۰
عهد بود برقرار باقی، و امرا و اركان دولت و وزرای پدرش و
بعضی که در ایام دولت او در کار آمدند بودند؛ در آن زمان بعضی
از ارتقان چند دست سلاح از جوشن و برگستان و آلات حرب و

بعضی چند سر اسب نیکو از مال خود ساخته به بندگی آپا قاخان آوردند و به توسط امرای قُورچی و آخْتَاجِی بهای آن بس وجهی بستند که در آن مکسبی بود، و دیگران چون صوت حصول آن مکسب مشاهده کردند به ایشان اقتدا نمودند و به جایی رسید که ۵ آنانکه سرمایه نداشتند زر به سود می‌گرفتند و بس آن صرف می‌کردند، به اندیشه آنکه از مکسب قرض بگزارند و از سرمایه سودها اندوزند.

و معهود چنان شد که آنچه بسیارند یافته قُورچیان و آخْتَاجِیان به دیوان پرند و برات بستانند و جوه طلب دارند؛ و بسیار مردم ۱۰ فرومایه را و کسانی نیز که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد و قرض گزارده از جمله متمولان شدند، و ناگاه به اسبان تازی و استران راهوار پرشسته و جامه‌های ملوکانه پوشیده و غلامان ماه پیکر و سرهنگان بسیار پر خود جمع کرده با استران و شتران پُر بار برمن نشستند و در راهها و شهرها و ۱۵ بازارها می‌گذشت؛ و مردم از حال ایشان متعجب مانده می‌پرسیدند که اینها را بدین زودی چنین دستگاه از کجا و چگونه دست داد؟! چون پر صورت حال وقوف می‌یافتند و دیگر گدایان و مفلسان را ۲۰ هوس ان کار پرخاست و آن سودا در دماغ مستعکم گشت، و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود از پاره‌دوzan و چرچیان، یعنی کسانی که چوالی زیره و گشتنیز و خردناکه در گردن اندخته می‌فروختندی، و جolahگان و آنانکه هرگز دانگی زر به خود ندیده بلکه نان سین نخورده پدان مشغول شدند که زر به قرض بستانند و آنچه قرض کردند به سلاح و اسب نمی‌دادند، تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می‌کردند، یا به خدمت و رشوت به امرای ۲۵ مذکور می‌دادند و یافته می‌ستند که مثلاً یک هزار دست سلاح مکمل

و چندین سر آخته داد؛ و آن یافته پیش بستکچیان می‌بردند، و هر چند ایشان بر صورت حال واقع بودند حق السکوت گرفته یَرْلِیغ و برات بر اموالِ نقدی ولایات می‌نوشتند.

و چون بعضی از آن جماعت را کار می‌سُر شد و مُنعم گشتند، دیگران را قرض به سود می‌دادند؛ و بدان سبب بیشتر مردم آن را ۵ پیشه ساختند و هر درم و دینار و زَرَیه و آلات و تِن‌جامه و انواع اموال از صامت و ناطق که مردم را بود بدان طمع به سود به آن جماعت دادند، و آنچه پیش از آن گذاشیان به ده تُوان که صد هزار دینار باشد راضی بودند، به جایی رسید که به صد تومان راضی نمی‌شدند؛ و آن سیاهکاران که خود را بازرگان و مِسَاسْچی نام ۱۰ نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خط مُفولی می‌دانست او را در خانه می‌نشانند و یافته‌ها چنانکه می‌خواستند می‌نوشت، و نشانِ هر امیری که می‌خواستند می‌کرد و پیش بستکچیان می‌بردند؛ و معین بود که به هریک تُوان چند دینار زر بدھند تا ایشان یَرْلِیغ و برات بنویستند. و اسم تُوان در نظر ۱۵ ایشان / چنان مستخف شد که به تخدی اصطلاح کرده بودند، و بعد از آن آن دعاوی به دیوان می‌بردند و در بندگی آباقاخان عرضه می‌داشت، و چندان بروات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالک عالم جمع گردانند و آنچه در کانها نیز مکنون است بدان منضم شود بدان مقدار وفا نکند. ۲۰

و عجب آنکه اگر فرض کنیم که یک هزار مرد سلاح مکمل در صحرایی جمع کنند به بلندی کوهی باشد و در صد انبار نگذند، و ده هزار اسب در صحرایی و مرغزاری بجهد گنجید فکیف دویست و سیصد هزار مرد سلاح و صد و دویست هزار سر اسب؛ و ایشان به صد چندین و زیادت دعوی می‌کردند و یَرْلِیغها و بروات ۲۵

در دست داشتند، و از آنجا که علّو همت و عظمت پادشاهانه است آباخان اندیشه نفرمود که این همه اسب و سلاح بی [حد و] اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزار می گردند، و امرا و ارکان دولت که ۵ واقع بودند به حق التکوتی مختص راضی شدند، و از جهت تلوّث مجال تدارک نداشتند.

و نیز هریک از آن سیاهکاران به امیری و خاتونی تمسک جسته محقر خدمتی ای می دادند و به گوسفندی و صراحی شراب ایشان را مرّبی می ساخت. چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید ۱۰ خواجه شمس الدین صاحب دیوان رَحْمَةُ اللَّهِ خواست که تدارک کند. آن سیاهکاران را جمع گردانید و گفت: این اموال که شما می طلبید در عالم موجود نیست و من واقفم که شما را زیادت از خدمتی خرج نشده، این زمان شریک شما شوم و به هریک هزار، دویست دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد. چون به هر هزار دینار ۱۵ نیم دینار خرج نکرده بودند جمله راضی شدند، و او امرا را رضا حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تُوان که پادشاه اطلال فرمود هشت تُوان توفیر می کنم و به دو تُوان بر ولايت برات می کنم چنانکه به اُرتاقان رسد. آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان بیز لپھای ایشان می ستد و به هر ده تُوان دو تُوان برات بر وجوده ۲۰ مرجوح الحصول می نوشت، و چون یک نیمه از آن او بود حصه ایشان را جنس می داد که ربیعی نمی ارزید، و وجهه نقد می ستد. *

و جماعتی که زر به سود به آن سیاهکاران داده بودند مدتی تا هر چند ایشان وجوهی دیگر می خواستند که چون مال مستخلص کردند بتمام بگزارند، به واسطه آنکه از سود و سرمایه مایوس ۲۵ گشته بودند نمی دادند. در این وقت که این معامله با صاحب دیوان

بکردند و این آوازه برآمد که وجوه میثاست می‌رسد، تمامت آن معاملان شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس به مرابعه به ایشان دادند، و آن سیاهکاران از غایت حرص و دلیری دیگر باره در خانه خود می‌نشستند و یافته‌ها می‌نوشت و پیش پیش چیزی مغول می‌بردند و با پرلپخ و برات می‌کرد. صاحب‌دیوان آن معنی دریافت ۵ و عاجز درماند.

و از جمله آن اقوام یهودی پاره‌دوز بود، و در زمان هولاگو خان التجا به اوردوها کرده جمیع مُنولان را بر سر صاحب‌دیوان آورد. بود و وجوده میثاست می‌خواست. از او پرسید که واجب تو چند است. ۱۰ به مقدار پانصد تُومان پرلپخ و بروات باز نمود. صاحب‌دیوان متوجه بماند و سؤال کرد که در تبریز خانه داری؟ گفت: دارم. گفت: بزرگ است یا کوچک؟ گفت: کوچک. گفت: اگر پانصد تُومان زر بر بام خانه تو برند و در آنجا ریزند در آن گنجد یا نه؟ او مُقر شد که نگنجد.

حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود و در امثال آن قضایا ۱۵ صاحب‌دیوان نیز فرمودند و تدارک نتوانست، و روز به روز بدان آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف می‌کردند و اگر نداشتند به قرض می‌ستند تا اکثر تهی دست شدند، و به امید حصول آن تُومانات که نام آن در بروات بود روز گار می‌گذرانید.

بعد از مدتی چون آن اموال به ارتاقان نمی‌رسید، معاملان ۲۰ ایشان ناامید می‌شدند و به قرض و وجه آخراجات ایشان را مدد نمی‌کردند. سیاهکاران با معاملان گفتند / که ما را از شما چیزی ۶۶۳ پوشیده نیست، و چون به انواع حقوق بر ما داردید مضايقت مالی نمی‌کنیم. ما را به موجب پرلپخ تَعْنَا زده و به علامات چندین مال بر وجه العین ممالك حوالت رفته آن را به شرکت در میان می‌نمیم، ۲۵

و هریک ایلچی ای از فلان خاتون و از فلان شهزاده می‌ستانیم تا حاصل کنیم و نسبیت شما بر سانیم. معاملان چون یزد پیغما و بروات ناطق معکم می‌دیدند که به اضعاف وجهه قرض می‌بود که با شرکت ایشان می‌نهادند، حرص بر ایشان غالب می‌شد و مایحتاج آن قوم را ترتیب می‌کردند، و چون به زیادت می‌باشد قرض می‌ستندند و املاک می‌فروخت، و اکثر با ایشان به ولایات می‌رفتند و همان طریقه پیش گرفتند، و عاقبة الامر به هیچ نرسیدند و خان و مان در باخته مغلس و قرض دار بمانندند.

و بعد از عهد پادشاه در عهد احمد و آرگون خان و گیغان‌تو آن جماعت در پی آن وجوده بودند، و هریک از خواتین و شهزادگان و امرا ایلچیان می‌ستندند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده به ولایات می‌رفتند، و اموال نقدی ممالک به واسطه علوفة و اخراجات ایشان مستهلك می‌شد؛ و نیز حکام ولایات به طمع آنکه تا جنسی که ده دینار ارزد به سی و چهل دینار بدهند و به خزانه نقد باید داد، ۱۵ کمرهای منقطع و منوارید و دیگر اجناس به بهای گران به ایشان می‌دادند و ایشان نیز می‌ساختند، چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت می‌ستندند رایگان داشتندی، و بدان سبب ایشان نیز آن منقطعات را به بهای اندک می‌فروختند و به محضر چیزی به رهن می‌نهاد؛ و بهشومی آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکلی کاسد ۲۰ [گشت]، و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی‌توانستند که وجه اخراجات و تعهد ایلچیان باشد.

و عاقبة الامر از تاقان سیاهکار و معاملان ایشان گرسنه و بر همه می‌مانندند، و بدان سبب از اندک کار که کناف بدان حاصل می‌کنند باز می‌مانندند و اموال خزاین تلف می‌شد و هیچ کس تدارک ۲۵ نمی‌توانست؛ و چون نوبت جهانداری به پادشاه اسلام غازان خان

خُلَّد مُلْكُه رسید و حکم فرمود که زر به سود ندهند، آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند؛ و در این چند سال آن چندان مدعیان با آن همه پَرْلِیغ و بروات ناپدید شدند، و آن معاملات که هرگز آن را اصلی نبود ترک گرفتند و کس از آن یاد نمی‌کند؛ و آن جماعت که آن همه بُواشی می‌کردند هریک با سر ۵ پیش اول خود رفتند و فرق میان مُنعم و گَدا و وضعی و شریف بادید آمد، و آن طوایف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه می‌گویند یکی از خلل‌های رباندادن این بود که شرح داده شد. دیگر آنکه کسانی که در این مُدْتَهَا زر به سود می‌دادند اکثر مُغول و اوپیغور بودند، و هر اینه مدبران چون زر به سود گیرند ۱۰ مُقبل چگونه توانند شد؟! و عاقبة الامر از ادا عاجز می‌آمدند و با زن و بچه در ذلی اسیری ایشان گرفتار می‌ماندند. و به یعنی معدلت پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه آن مُذلت از اهل اسلام متدفع گشت. دیگر خللی معظم آن بود که در این مُدْتَهَا ملوک و متصرّفان ۱۵ ولایات که مردم اصیل با ناموس بودند متعهد مال و لایت به موجب مقرر نمی‌توانستند شد، و از آن کار اجتناب می‌نمودند، و گدایان سیاهکار چون ده ساله عمر مقلسانه به ده روزه تنقم ملکانه بدل می‌توانستند، زر به سود می‌ستندند و به خدمتی می‌داد و حاکمی ولایت می‌ستد، و به مناسب ملوک و سلاطین معتبر می‌رسیدند و ۲۰ ولایت به مقاطعه گران بر خود می‌گرفت.

و چون ایشان را وجه اخراجات اُورْدُو و بهای غلامان و چهار پایان و لباسهای فاخر و تنقمات می‌بايست ضرورت به سود قرض می‌گرفتند، و آنکه زر می‌داد چون می‌دانست که مال در معرض تلف می‌اندازد تا مکسبی هرچه تمامتر تصور نمی‌کرد نمی‌داد، لاشک ۲۵ هر دیناری بدسه و چهار دینار می‌توانستند گرفت، و چون به ولایت

می‌رفتند مجموع متوجه‌های دیوانی به قروض ایشان / وفا نمی‌کرد ۴ / و ضرورت می‌شد به اضعاف مقرر از رعایا بستدن، و چندین هزار آدمی بندۀ خدا و خراج گزار پادشاه در زحمت می‌افتادند و معذب می‌ماند، و چون اصحاب دیوان را به بی‌راهی او اطلاع می‌افتاد، به ۵ واسطه آنکه اموال در بایست می‌بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشان را به خدمت ملوث گردانیده منعی نمی‌توانستند؛ و نیز او یک شخص می‌بود مفلس، و رعایای سپیار بنچهار رخصت داده اهمال و تفافل می‌نمودند تا مال زیادت می‌شد، و او را نیز لازم ۱۰ می‌شد شیخنه و پیتکچیان ولايت را خدمتی دادن تا مانع نشوند، و اگر نیز نمی‌ستندند دفع میسر نمی‌شد، و مع‌هذا هرگز وجهی نقد به خزانه نرسیدی، و اگر احیاناً اجناسی چند بیاورندی به ربع قیمت وفا نکرده، و از آن جهت همواره کار لشکر از بی‌برگی در ۱۵ خلل می‌بود.

و سال [به] سال بدین شیوه ولايت همچنان ایشان می‌ستندند، و بزرگان صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بـ اصل می‌بودند هرگز اختیار عمل نمی‌کردند؛ و بزرگان حکماً گفته‌اند که زوال و خلل ملک وقتی باشد که کسان لایق اشغال را از کار دور کنند و نالایق را کار فرمایند؛ و مدتی این طریقه مسلولک بود، و چون صدر چاوی وزیر شد حال و کار قرض به سود گرفتن به جایی رسید ۲۰ که اگر شرح دهنند مجال نماند، لیکن چون ذکر آن می‌رود [تقریر] شتمای ضروری است.

و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده‌اند گزاری نتوان گفت، و از این جهت در ازمان مستقبل خوانندگان را مستبعد نماید؛ و آن چنان بود که در عهد او مقاطعه ولايات خسیس‌ترین آبنای امام ۲۵ بودند، و چون عادت او [می‌دانستند] که گاوی به گوشی می‌فرود،

مقاطع مبالغ وجهه به سود گرفته به خدمتی بدادی. آنچه ده دینار ارزیدی به بیست دینار گرفته به سی بهوی دادی و او قبول کردی، و بعد از آن گفتی چهت مال دیوان وجهی به کار می‌باید. مقاطع مطلق گفتی که اینجا زر به سود می‌دهند و آن مقدار که به خدمتی دادم به هزار حیله می‌شود. او گفتی ترا زیانی نباشد چنانچه ۵ بستانی به وجهه به ما ده. آن شخص چون به مجرّد قباله‌ای که باز می‌داد و اصل و منابعه از مال محسوب می‌داشتند، هرچه ده می‌ارزید روانی به سی می‌ستد و به چهل به وی می‌داد، و فی الحال آن ده دینار توفیر خرج می‌کرد؛ و صدرالدین چون به تعجیل وجهه می‌خواست نواب او گفتند ده دینار می‌ارزد، لیکن به شش دینار ۱۰ زیادت نمی‌فرند، و چهار دینار ایشان می‌برندند، فی‌الجمله از چهل دینار اصل مال شش دینار زیادت بهوی نمی‌رسید، و آن نیز مال دیوان که او تلف می‌کرد.

و از جمله معاملان شخصی بهجهت خاصه او چندهزار گوسفند از بازرگانی بستد یک سر به پنج دینار به مهلت دو ماه. به وقت ۱۵ میعاد وجهه نبود، و از آن گوسفندان اکثر مانده و لاغر شده، فرمود تا جمله را به بهای اندک بفرختند و به سود دو ماهه دادند و قباله اصل برقرار بگردانیدند، تا دو ماه دیگر لاجرم به شومی چنین سود ستدن و دادن اموال ممالک تلف می‌شد و هیچ به خزانه نمی‌آوردند، و هر حوالتی که گیغایتو کرد به‌اسم جوانمردی، هرگز ۲۰ از آن دانگی به کس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرری همچنان؛ و بدان سبب لشکر از گیغایتو متنفس گشتند.

و مع‌هذا صدرالدین همواره مغلس بود، و چون نماند به آلاف و الوف مظلمه خلق در گردن داشت، و ای بسا خانه‌های پر مال و نعمت که او تهی گردانید و عموم ولايت‌داران از سلاطين و ملوك ۲۵

که به اُرْذُو می‌آمدند بدین شیوه قرض‌دار گشتند، و از صد هزار مسلمان و مُغول قرض بستندند و مالیات ایشان جمله تلف شد، و آن قوم بعضی بمردند و مظلمه در گردن، و بعضی را خان و مان و املاک و اسباب در سر آن کار شد، چنانکه همگنان به رأی العین ۵ دیدند و شنیدند و تمام واقفاند که هیچ مبالغه نرفت، بلکه به نسبت واقع این گفتار نموداری / و از بسیار اندکی است، و تدارک^{۶۶۵} چنین امور معظم که به مرور ایام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و بهسب اغراضِ مذکور تمام شهزادگان و خواتین و امرا و وزرا و پیتکچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاهکاران ۱۰ بعنایت، و بعضی را قرض برایشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریک شده، و هرچند پادشاه عادل و باسیاست و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الا به حکمت و کفايت و عقل تمام پادشاه خُلَّد مُلْكُه اندیشه مبارک فرمود و دانست که ماده مجموع این فسادها زر به سود دادن و ستدن است، و چون از آن ۱۵ منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد و هم خلائق را از ورطه ضلالت با جاده هدایت آورده، و به برکاتِ منعِ ربا چندین خلل معظم مندفع گردد.

و بعد از آن اندیشه در شعبان سنة ثمان و تسعین و سیماه حکم یئزلیغ روانه فرمود که در تمام ممالک هیچ آفسریده ربا ندهد و ۲۰ نستادن، و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند، و بعضی اکابر که مجال داشتند می‌گفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خُلَّد مُلْكُه فرمود که جهت آن می‌فرماییم تا راه معاملات نامحmod مسدود گردد؛ و بعضی جهآل اصحاب‌الفرض تقریر کردند که به هر وقت جهت خزانه وجود نقد به کار باید و اگر به حکام ۲۵ ولایات به قرض ندهند از ادائی مال عاجز آیند. پادشاه اسلام و

وزرای او فرمودند که اينجا از هیچ حاکم و متصرف زر نمی خواهیم، و حکم بزم فرمود که هر آفریده که زر به سود دهد به معامل ديوان، نگذاریم که از اصل و مراباحه هیچ ستاند؛ و بکرات با خواتین و شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض به آن جماعت ندهند، و فرمود تا يدين موجب ندا زدند که هر آفریده که زر به قرض به ۵ آن جماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیات و ممات از ایشان و متروکات ایشان طلب دارد، چه ما مال از ایشان پتقدمه نمی خواهیم، و اگر مالی دیوانی تلف کنند اسباب و املاک ایشان در وجه آن باشد. دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمات بسازند، فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و مایحتاج ۱۰ [سفر] نداشته باشد چرا می آید و ما را از او و او را از ما چه فایده؟! باید که آسوده در خانه نشینند و نیاید، و چون از هر نوع دیگر تقریرات می کردند فرمود که خدای تعالی و رسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانند یا مَا؟! بضرورت می بايست گفت که ایشان، فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده اند و برخلاف ۱۵ آن هیچ سخن نخواهیم شنید و حکم همین است، و از آن تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود زر خواست ندادند، و اگر متغّلّبی استیلا نمود از حکم پرلیغ مانع شدند، و این زمان بحمد الله و مته بدواسطه آنکه هیچ آفریده زر به سود نمی دهد تا باز ندهند، تمام خللها که واقع می شد مندفع گشت، و معاملات راست شد و انصاف ۲۰ میان مردم پیدا گشت، و اکثر اموال نقد سرخ به خزانه می رسد و یاساق نیست که اجناس آرنند و قیمت جواهر و مرصعات با قرار آمد، و هر آفریده که مالی دارد به دست سیاهکاری نمی دهد تا به حیلت بپردازد، و ارزاق خلق بيشتر حلال گشت و برکت باديد آمد. ۲۵ و بيشتر مردم با زراعت و به تجارت و پيشه های نافع مشغول

شدند، و بدین واسطه کار عالم از نو نوایی و آیینی یافت، و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن گفسته را مشاهده کرده‌اند، کسانی که بعد از این در وجود آیند و آن را ندیده فایده این حکم را چگونه تصوّر توانند کرد؟ و در این مدت که این حکم به نفاذ پیوست بعضی مردم که ذوقِ ربا در دل ایشان مانده بود، اجناسی چند به بهای گران به قرض می‌دادند به حیلت آنکه معاملت و بیع است و صورتِ ربا نیست، و عاقبت‌الامر آن غریمان با دیوان می‌آمدند و تقریر می‌کرد که اجناس بر این موجب داده‌اند و زر طلب می‌دارند.

۱۰ پادشاه خُلَّد مُلْكُه در غضب رفت و فرمود که اگر ترک چنین حیل

و تزویرات نگیرند فرمان فرماییم تا هر آفریده که قرضی بستاند / ۶۶۶ اصلاً و رasa رأس المال و ریح بازندهد. مردم را اگر زر هست چه لازم که به قرض دهنده، باید که املاک بخربند و عمارت و زراعت و تجارت کنند. مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات نامتصفاتانه کمتر شد و یقین حاصل که هرچه زودتر بگلی آن شیوه برافتد. حق تعالی این پادشاه را توفیق دهاد تا همواره رسوم نامحمدی بر می‌اندازد [و قواعد شرع شریف ممهد می‌گرداند.]

حکایت بیست و هفتم

در منع کردن از کاوین کردن به مال بی‌اندازه

۲۰ پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه فرمود که حکمت‌الهی در شرع مناکحت آن است که میان آدمیان تناسل و توالد باشد، و از این جهت فرموده شریعت آن است که اگر کسی طلاق گوید، خواه به جد و خواه به هزل، خواه به رغبت و خواه از سر غصب فی الحال [واقع] شود،

چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولی آن که جدا شوند، و الا آن ناموافقی به خشم و غضب انجامد، و به غضب زیستن عادت سیباع است و هراینه مؤذی به تنفس باشد و با وجود نفرت حصول توالد و تناسل صورت نبندد.

بدین سبب راو طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود و وقتی ۵ که زنی به کاوین گران خواسته باشند هیچ آفریده از بیم مال بسیار گزاردن طلاق زن نیارد گفت، و هر چند ناموافق و ناسامان باشد سازگاری باید کرد، و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد، چه به موجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی آن است که اگر کسی در دوستی و موافقت زنی متعدد باشد بی گفت و گوی و اندیشه و ۱۰ مانع از او جدا تواند شد؛ و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و به هر وقت ایشان را قلان باید کشید و بعضی را به چربیک باید رفت، و چون مال پدر به کاوین زن مستهلك گردد، وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قلان و کار ایشان ۱۵ از کجا باشد؟!

بنابراین مقدمات و به حکم آنکه پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام به کاوین سبک مستحسن داشته باید که کاوین بغایت سبک کنند؛ و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکات لازم نیاید تمامت کاوینها بر نوزده دینار [و] نیم مقرر باشد، چه در صداق اندک هیچ بزهی نیست، ولیکن آن کس که زن را دوست دارد به صد حیلت و اجبار ۲۰ ایشان را از هم جدا نتوان کرد، و آنان را که موافقت نباشد اولی آنکه هرچه زودتر جدا شوند تا خلاصن یابند و هر دو را فایده باشد، چه به تجویی معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد دیگران ایشان را بخواهند و دوست دارند، پس متضمن فایده جانبین است، بدان سبب در این باب ۲۵

یَرْلِيْغُ روانه فرمود؛ والسلام.

حکایت بیست و هشتم

در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیوهای ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مردم به حمام و مسجد از ضروریات

۵ است و در بعضی ولایات ممالک در دیوهای هیچ دو نساخته‌اند، پیش

از این پادشاهان اسلام تدبیر آن نکرده و هر اینه در موضوعی که اهل

آنجا نماز به جماعت نگزارند و غسل جنابت و تنظیف چنانکه شرط

است ایشان را دست ندهد، خللی در مسلمانی ایشان بود. پادشاه

فرمود و یَرْلِيْغُ همایون روانه داشت تا در تمامت ممالک در دیوهای

۱۰ مسجد و حمام بسازند، و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار باشند، و

به قرب دو سال در تمامت ممالک هر کجا نبود بساختند؛ و این زمان

از آن حمامات اجرتی تمام حاصل می‌شود، و فرمود تا منافع آن در

وجه مایحتاج آنها و مصالح مسجد از عمارت و فرش و بهز و نفقة

خدم مصرف دارند، و به مجرد آنکه این یک حسن التدبیر که فرمود

۱۵ در چندین بقעה از یقانع ممالک چنین خیری جاری / گشت و شعار /

اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند؛ حق تعالی برکات

مثوابات به ایام همایون دررساناد.

حکایت بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن

چون در ممالک اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام

۲۰

می‌نمودند و همواره در بازارها و مجامع به سبب مستی مردم در

عربده و گفت و گوی بودند، و به هلاک بعضی مؤذی می‌شد و بعضی متروح و افگار می‌گشتد و یارگوی ایشان می‌باشد داشت، و در همه مذاهب و ملل مُسکرات مَنْبِيَّ عنَهُ و حرام است به تقریر و مذمت آن به حصر خلیلیایی که نتیجه‌می‌دهد چه محتاج؟! این مقدار کافی است که خمر را اُمّ الخبایث خوانده‌اند! پادشاه اسلام در باب ۵ تدارک آن فرمود که چون شارع علیه‌السلام و سایر انبیا آن را حرام فرموده‌اند و نصوص در آن باب ناطق، و خلائق همچنان منزجر نمی‌شوند و ترک نمی‌گیرند. اگر ما نیز مطلقاً منع فرماییم هماناً متممی شود.

حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده ۱۰ را که مست بیاپند بگیرند و او را بر هنره گردانیده در میانه بازار به درخت باز بندند تا خلائق بر وی می‌گذرند و توبیخ می‌کنند تا متنبه و منزجر گردد. بر این جمله یَرْلِیْغْ به اطراف ممالک ٹُونگْتَامِیْشی فرمود، و این زمان هیچ آفریده را یارا نیست که مست به کوچه آید تا به بدمستی و عربده کردن چه رسد، و فساد ۱۵ ظاهر شرب و جنگ و خصومت مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته؛ و نیز فرمود که هیچ آفریده به تشخص در خانه [های] مردم نرود تا عوانان بی‌راهی نکنند و زحمت خلق نباشد. ایزد تعالی این پادشاه دین پرسور را توفیق دهاد تا همواره چنین احکام می‌فرماید؛ والسلام.

حکایت سی ام

در ترتیب فرمودن وجهه آش خاص و شراب جهت اوردوی معظم

همگنان را معلوم است که پیش از این به واسطه ترتیب وجوه ۵ آش همواره مقالت [سودی] و بیت‌چیان اپداجی همواره آیناقی همدیگر کردندی و بر آن کار مستزد، و اکثر اوقات امرا به یازگوی ایشان [مشغول] بایستی بود، و وجهه آش و شراب را جمعی در بسته که مبالغی از آنچه خرج می‌رفت زیادت و تکثیری چند نیز کرده، و بعضی اخراجات که به آش [تعلّق] داشت اضافت آن برده، ۱۰ مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمه جانوران و یوز و علفه و شربت ایلچیان و راتب بعضی شهرزادگان و خواتین و مایحتاج قرائتو و آلات مطبخ و مانند آن، و بدان واسطه جمع سنگی شده و مصالح طویلها که اکثر خرج نرفتی با آن منضم گردانیده، و اجناس را سعری تمام معین کرده و وجه آن بر ولایات حوالت می‌رفت.

۱۵ و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نامضبوط و مخطبط بود و حکام و متصرّفان را اندیشه آن نه که هیچ با دیوان دهند به موجبی که اسباب آن خللها مشروح بر شمرده شد کار ولایت عظیم نامرتب، وجوه آش به وقت نمی‌رسید، و ایلچیان نیز که به تحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهلتانه بسیار می‌ستند مهمل می‌گذاشتند، ۲۰ و دیگر باره بر ولایتی دیگر حوالت می‌رفت ایلچیان همان طریقه پیش می‌گرفتند، و در سالی چندان ایلچی جهت آش به ولایات می‌رفتند که اخراجات و علوفه ایشان زیادت از اصل مال آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید؛ و هر چند وجهه آش معین بود که هر آفریده / ۶۰۸/ که آن کار کند او را و چندین کس دیگر را وجه کنفاف توفیر بودی،

ولیکن چون به هنگام نمی‌رسید، ایداچیان قرض می‌کردند به مرا بعه تمام و شراب که صد من به ده دینار قیمت کرده بودند، و اگر به تدبیر ترتیب کنند به پنج دینار حاصل شود. گاه می‌بود که صد من به بیست دینار تا به چهل دینار می‌خریدند، و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام به ایشان می‌رسید و مبالغ زیادت از وجه آش بود وفا نمی‌کرد، فکیف که بروات دو ساله در دست ایشان می‌بود.

و از آن جمله بر موضع باقی و خلل معظم آنکه حکام و لایات چون ایلچی و جوهرآش بر سیدی، به بهانه آنکه کار آش نازک است و پیشتر آن می‌سازیم مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی و آن را نیز ناساخته دیگر وجوده در پای افتادی و منکسر شدی؛ و بواسطه معوق داشتن ایلچیان مبالغ اخراجات بی‌فایده بر فتی، و اگر آخر سال حاکم معزول شدی بهانه آورده که [مال] بر لایات است یا تلف شد، و اگر معزول نگشته باشد حساب کردن و گفت و گویی و مراقبت کردن حکام دیوان بهجهت شرکت و خدمتی ستدن روزگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوء التدبیرات به حال ایداچیان راجع شدی و دائمًا منازعت ایشان با دیوان و حواله گناه از طرفین به همدیگر آییناتی آن جماعت در میان می‌بود و هرگز ده روز متواتر آش مرتب در نیاوردنی؛ و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال بر این طریقه تلف شده باشد که شرح نتسوان داد؛ و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد؛ و همواره آش و شراب بکراحت نقل کردنی و جهت آن نیز مقلاط در میان، و چون به اوردو رسیدی و ناگاه کُوچ در افتادی بر زمین بماندی.

و به وقت عزیمت به یاپلاق و قشلاق ساؤریها زیادت از آش ۲۵

می نهادند و در آن میانه وجه آش ضایع می ماند و می بردند، و به هر وقت ایداچیان از شراب داران شراب قرض می کردند و گوسفند از قصابان، و بسیار افتادی که بهای آن بازنمی دادند، و دائمآ آن جماعت بر پی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرا زانو ۵ می زد و هیچ فایده نمی داد؛ و بسیاری از شرابداران و قصابان بدان سبب از خانه [بر] افتادند؛ و امثال این سوءالتدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده شد؛ و تدارک این معنی پادشاه بر آن وجه فرمود که وجه آش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه بقد از خزانه به تقدمه می دهنند تا مایحتاج به جنس ۱۰ می خرند، و آنچه در ولایتی مُعدّ باشد نقل می کنند و هر چند ارزان تر خرند تفاوت آن در خزانه بماند، و هیچ آفریده را به تفاوت سعر و توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقیم نباشد، و باید که چنان بخرند که از آنچه در دفاتر تسعیر کرده اند ارزان تر باشد، و آنچه پیش از این از اخراجاتِ غیر ضروری می ستدند و ۱۵ طویل‌بای بسیار که تمام [خرج] نشود و مابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد.

و از توفیر آن آش در مدت [دو سال] چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و به دست ساربانان و آخر سالاران مشق سپریدند تا همواره جهت بارخانه ۲۰ شراب و آش مرتب باشند؛ و آنچه هر سال به کرایه خرج می کردند بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهار پایان کنند؛ و شراب که صد من به سی و چهل دینار خریدندی به کمتر از پنج دینار می خرند، و پیوسته شراب و گوسفند و حوایج و دیگر مایحتاج مُعدّ است، و اگر به اضعاف مقرر خواهند بی گفت و گوی موجود؛ و پیش از ۲۵ این بواسطة شراب خریدن ایداچیان از شرابداران نرخ آن بغايت

گران بودی و این زمان در بازارها کاسد می‌باشد، و هرگز هیچ اپدّاچی و محصل به مطالبه وجود آش به ولایت نمی‌رود؛ و بدان سبب اخراجات نمی‌افتد و اموال مستهلك نمی‌گردد و نقد با خزانه می‌آید؛ و کار آش و اسباب ترتیب و نقل آن بر وجهی مرتب و مضبوط همانا که / در عهد هیچ سلطانی نبوده باشد، و قطعاً زیادت ۶۶۹ از ربع آنکه پیش از این تلف می‌شد خرج نمی‌شود، و اگر اخراجات ایلچیان را نیز که بدان واسطه می‌افتد در حساب آرنده عشری از آن نباشد؛ و ترتیب این کار به اهتمام نواب و وزیر ممالک خواجه سعد الدین مفوض است و او نمی‌گذارد که بهقدر دانگی از آن وجوه در معرض تلف افتد. حق تعالی سایه این پادشاه کامل عقل صایبرای ۱۰ ابدال‌الهر مبسوط دارد؛ والسلام.

حکایت سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجود آش خواتین و اورزوها
در چاغ هولانگو خان و آباقاخان وجه آش اورزوها و خواتین بر
شیوه و عادت مُنقول بود و زیادت [خرجی] و مقرری نه؛ بهر وقت ۱۵
که از ولایات یاغی غنیمتی آوردندی، از آن جمله چیزی به ایشان
می‌دادند و هریک اورتاچی چند داشت و به اسم آسینه زر چیزی
آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گله‌ای چند داشتندی و نتاج و
منافع آن نیز بسودی، و وجه آش و مایحتاج ایشان از آن و بدان
قانع؛ و در آخر ایام آباقاخان اندک آشی پیدا شد، و بعد از آن در ۲۰
عهد آرغون خان جهت هر اورزویی وجهی معین گردانید و بر
ولایات اطلاق می‌کردند؛ و چون ایلچیان و ایوغلانان ایشان به
تحصیل می‌رفتند، حکام به بهانه‌هایی که چند جا شرح داده شد

تمسّک کرده و جهی ادا نمی‌کردند، و ایشان را به علوفه ستدن و تعهد و خدمتی گرفتن مشغول می‌داشت، و اگر مختصّری بگذارندی در میانه تلف می‌کردند، و متصرّفان اکثر آن وجهه می‌رانندند.

و چون وجه آش اوْزُدوها بدین موجب رسید توان دانست که ۵ ترتیب آن چگونه باشد؛ و در روزگار گیخاتو هم بر این نمط بود و مبالغ مال بدین سبب بر ولایات و ایواؤغلانان منکسر شد؛ و در عهد همایون پادشاه اسلام خُلَّد سلطانه میان ایواؤغلانان اوْزُدوها مخاصمت افتاد، و بدین واسطه همیگر را آیّاقی کردند و در آن باب پیارگوها داشتند، و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی میان ۱۰ ایواؤغلانان تلف گشته؛ و بدان جریمت بعضی را تأدیب می‌فرمود و بعضی را معزول گردانید، و بعد از آن فرمود که بر این وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند، و نه آش اوْزُدوها مرتب باشد و نه وجهه به خزانه و لشکر رسید. تدارک چنان فرمود که جهت هر اوْزُدویی از مواضع اینچوی خاص ولایتی معین ۱۵ گردانیده از دیوان مفروز کنند و با تصرف ایشاندهند، و مال آنجا هم از دیوان مقرر گردانید مؤامرجه جهت هریک بنویستند، و وجه آش و تَنَار و مایحتاج ملبوس و منکوب خواتین مفصل برآرند، و وجه مصالح شرابخانه و اخْتَاجِی خانه و شتران و استران و جامگی دختران و خواجگان و فراشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان ۲۰ و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت همچنین برآرند، و از جمله اصل وجهه مجموع برانند. بدان موجب بتروشتند و هر آنچه فاضل آمد فرمود که وجه خزانه آن خاتون باشد و مضبوط می‌دارند و بهمین دو امیر که بر سرِ هر اوْزُدویی معین اند و بی حکم پَرْلِیغ پادشاه خرج نکنند تا همواره خواتین را نیز ۲۵ خزانه‌ای باشد که به‌گاه ضرورت به‌کار آید.

و فرمود که آن املاک اپنچوی من من بعد اینچو و ملک فرزندان آن خاتون باشد و وقت بر اولاد ذکور ایشان کرد دون الاناث؛ و اگر آن خاتون را پسر نباشد، از آن پسران دیگر خواتین بود؛ و این زمان تمامت آن ولایات و املاک به موجب موارد دیوان در دست نواب خواتین است و معمور گشته، و اموال / زیادت از ماتقدم^۱ حاصل می‌شود و وجه آش اورزدها و مصالح مایحتاج آن تمامت معد و مرتب و به هنگام می‌رسد و وجه خزانین خواتین معین؛ و در این وقت که جهت مصالح لشکر به زیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجود خزانه ایشان مبلغ هزار هزار دینار به لشکر دهنده. بدین موجب حوالت فرمود و لشکر را مددی تمام بود و هرگز مانند^۲ این ضبطی در هیچ عهد نبوده. *إِنْ شَاءُ اللَّهُ تَعَالَى أَبَدَ الدَّهْرِ* پاینده و آراسته باشد؛ والسلام.

حکایت سی و دوم

در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن

پیش از این معتاد نبود که کسی حساب خزانه پادشاهان معمول^۳ نویسد یا آن را جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانه‌چی را نصب فرمودندی تا هرچه بیارند بستانند و با تفاوت بنهند، و هرچه خرج رود با تفاوت بدهند، و چون نماند گویند نماند؛ و آن خزانه را فراشان نگاه می‌داشتند و ایشان بار می‌کردند و فرومی‌گرفت، و تا غایتی نامضبوط بود که آن را خیمه‌ای نبودی و در صحراء بر هم^۴ نهاده به نمای می‌پوشانیدند؛ و از این ضبط قیاس سایر احوال توان کرد؛ و از جمله عادات آنکه به وقت که خزانه‌ای بیاوردندی، جماعت امرا و دوستان خزانه‌داران پیش ایشان می‌رفتند و پاریقه و

می خواست، و ایشان به قدر هریک را چیزی می داد، و باور چیان و شراب داران و فرشاشان و آخنچیان هریک چیزی از مأکول و مشروب و غیره می بردند و چیزی می خواست، و خزانه چیان باهم کنگاج کرده می دادند.

۵ و همچنین فراش چون محافظ ایشان بودند ملتمسات هریک نقد دادندی، و خزانه چیان نبز باریقو به همدیگر می دادند و کنگاج کرده هریک چیزی به خانه می برد؛ و از آن خزاین هر سال بر این طریقه ده هشت تلف شدی و دو به مصرفی که پادشاه فرمودی [رسیدی]؛ و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند اگر ۱۰ وقتی وجودی به خزانه می دادند خدمتی داده یکی را دو یافته می ستدند، و چون مال کمتر به خزانه آرند و آنچه آرند ضبط بر این نمط بود پیدا باشد که پادشاه از آنچه خرج تواند فرمود؛ و همواره بر این موجب بود، و چون فرموده بودند که توقاً لان احتیاط کنند و اگر کسی جامه ای یا چیزی از خزانه بیرون برد ۱۵ بگینند، به هر چند سال یکی را بگرفندی، و آن نیز به واسطه غرضی منتهی فرصت شده بودندی تا او را در گناه آرند؛ و این معنی نیز در همه عهدهای زیادت از دوسره نوبت اتفاق نیفتاده باشد؛ و بدآن سبب ترک مرصنعت و زیر سرخ بگیرند؛ و شرح آن احوال زیادت از حد بیان است

۲۰ در این وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه ها جدا باشد؛ هر آنچه مرصنعت بود تمامت به دست مبارک در صندوق نهاد، چنانکه اگر تصریفی رود فی العمال معلوم گردد و به تغیر و قطعیت به قلم وزیر بن دفتر ثبت باشد، و پادشاه آن را قفل برزده به مهر خویش مختوم گردانیده، یک کس از خزانه داران به اتفاق ۲۵ خواجه سرایی معین محافظت می کنند و در عهده ایشان باشد، و

هیچ آفریده دیگر از خازن و فراش بدان تعلق نسازد، و هر آنچه زر سرخ بود و جامه‌های خاص که در کارخانه‌ها بسازند یا از ولایات دور به تدبیس‌سُوق آرنده بر قاعده وزیر مفصل بنویسد و هم در عهده آن دو شخص مذکور باشد، و تا پادشاه اسلام پروانه مطلق نفرماید قطعاً هیچ از آن خرج نکنند، و هر آنچه زر سفید و انواع ۵ جامه‌ها بود که پیوسته خرج کنند خزانه‌داری و خواجه‌سرایی دیگر را نصب فرموده و در عهده ایشان، و وزیر آن را جمع ایشان کرده بر دفتر ثبت کرده، و فرموده تا آنچه از آن خرج رود وزیر پروانه می‌نویسد و عرضه می‌دارد تا به قلم مبارک نشان می‌فرماید، و نایب وزیر بر دفتر ثبت می‌کند و می‌دهد؛ و تا آن نشان / ۱۰۷۱ نباشد هیچ به هیچ آفریده ندهند، و خزانه اول را تاریخ و دوم را بیدون می‌گویند.

و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان نباید کرد هر ماه آنچه خرج می‌فرماید وزیر بر وفق فرموده پروانه می‌نویسد مستی و مفصل و به‌گاه خلوت و فرست یک یاک را عرضه می‌دارد تا نشان ۱۵ می‌فرماید؛ و به هر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه باز می‌خواهد تا آنچه تحويل شده در خزانه موجود است یا نه، احتراز از آنکه مبادا که به‌علتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد؛ و پیش از این بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی به ایشان دهند، یَرْلِیخ رفته که بی‌پروانه مبارک تصرف ۲۰ نکنند. آن التماس نیز مندفع شد و فرموده تا مُهری معین ساخته‌اند و هر جامه که به خزانه می‌آرند فی الحال آن مُهر بر آن می‌زنند تا بَدَل نتوانند کرد؛ و فرمود تا فرّاشان بسیار کس که پیش از این در میان کار خزانه شروع می‌کردند به مجرّد فرّاشی مشغول باشد و به خزانه تعلق نسازند، چه به‌عهده این‌چهار کس است و رفع حساب ۲۵

به موجب پروانه ایشان را باز می‌باید داد؛ و فرمود که قطعاً در این خزانه سنگال وزن نباشد به همان سنگی عدل مُهر کرده که بستانند خرج کنند، و هیچ آفریده را مجال نه که به قدر گزی کرباس به عوض زر به صاحب حوالتی دهند یا یک لحظه مدافعت و مظلل دهد، ۵ بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حوالت رفته باشد همان جنس به تَمْغَایِ خزانه تسلیم باید کرد.

و چیزی از کس توقع ندارند و به هر صد دینار وجهه که از ولایات آرند دو دینار به رسم الخزانه معین است و زیادتی از آن هیچ نستانند؛ و خزانه‌ای دیگر وضع فرموده و خواجه سرا بی ۱۰ منصوب است که از هر ده دینار وجهه که به خزانه آرند یک دینار، و از هر ده جامه جامه‌ای جدا کرده به وی سپارند تا در آن خزینه می‌نهد، و وجه صدقات بر آن حوالت می‌فرماید تا حاضر می‌گردانند تا به دستِ مبارک یا به حضورِ حضرت به مستحق می‌رسد، و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد و خزانه زرادخانه نیز همین ۱۵ نسق مذکور مضبوط است؛ و هرگز اموال هیچ کدخدایی و صرّافی و خواجۀ بازرگانی که به محافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود، فکیف خزاین پادشاهان، و قطعاً متصور نه که دانگی زر خیانت توان کرد؛ و به وقت توجه به یایلاقی و قشلاق چند روز بتنفس خویش با آن رسد و آنچه خواهد که نقل کنند جدا ۲۰ گرداند؛ و اثقال را به خط و زیر مفصل نوشته در تبریز بگذارد به قفل و مُهر، و به هر وقت که خواهد که حال خزانه از کثیت و کیفیت اصل یا خرج بداند از وزیر سؤال کند، و او به دفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد.

و چون پادشاه اسلام خُلَّد مُلکه به تأیید ربّانی مؤید است و ۲۵ آمداد مواهبِ الٰهی درباره او هرچه تمامتر، و وزیر نیز چنان

افتاده‌که با وجود کمال‌کفایت و کیاست و علم و هنر از او معتمدتر کسی نباشد، لاجرم به قدرِ دانگی زر و گزی کرباس ضایع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه؛ و به یعنی برکت این ضبط و راستی که پادشاهِ اسلام فرمود و امانت و دیانت چندان زرد نقد از خزانه بیرون می‌آید که اگر بحری بودی تمی گشته؛ و در هیچ ۵ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا می‌دهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی به کس نداده باشند. حق جل و علا این برکات را به روزگارِ همایون دررساناد، بحقِ
اللّٰهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

۱۰

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارِ مسائش و زرادخانه

پیش از این در هر شهری و ولایتی از ممالک اوزان بسیار از کمان‌گر و تیرتراش و قُرْبَان‌ساز و شمشیرگر و غیرهم معین بودند و از اوزانِ مُغول همچنین، و هریک از عمل خود یک دو آلت^{۶۷۲}/ باز می‌نمودند و مرسوم و مواجب می‌ستندند و نیز / قرار می‌کردند ۱۵ که هر سال چندین سلاح بیارند و وجه آن بروات بر ولایات می‌گرفتند، و در بعضی شهرها کارخانه اوزانِ سلاح بود و مبالغ وجوه در آن معین، و نواب امرای قورچی بر سر آن، و هر وجوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل نشدی. بعضی به جهت آنکه وجه بروات هر چند صد اُویْمَاقِ ایلچی تفصیل آن را ۲۰ به ولایات می‌رفتند و به مقدار آن و زیادت نیز به علوفه و اخراجات و اولان^{۶۷۳} ایشان می‌رفت بر متصرفان ولایات به واسطه ا نوع حیل که گفته شد باقی ماندی، و بعضی به واسطه طمع و تصرفات نواب

و بیتکوپیان میساس و بعضی به چهت کثرت امرا که بر سر آن
می بودند و هریک تصرفی می نمود.

و چون اوزان چنان می دیدند آنچه حق آن بود تمام به میان
نمی آوردند؛ و روزگار ایشان می بایست که به کار کردن مصروف
باشد مستغرق خصوصت با یکدیگر و عوانی و آیناقی می بود؛ و
منازعت ایشان به جایی رسید که به شومی آن امرا باهم درمی افتادند
و همواره یازگوی اوزان و گفتگوی بودی و خللا در امور ملکی
پیدا می شد؛ و چون با سر حساب رفتند هیچ در میان نبودی، و
همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر بر
باقی کشیده و مصرف دانگی از آن پیدا نباشد، و عاقبة الامر تواب
و بیتکوپیان میساس بدان سبب کشته شدند و خان و مانهای ایشان
در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مقلس و سیاهکار بیرون
آمدند و نام ایشان بد شد.

تدارک آن پادشاه اسلام خلده ملکه بر آن وجد فرمود که اهل هر
حرفتی را از اوزان هر شهری با همدیگر ضم کردند و فرمود که به
اسم علفه و جامگی هیچ به ایشان ندهند و معین گردانید که از هر
سلاحی چندین دست از بابت خاص و خرجی به چه مقدار قیمت
برسانند، و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران مانند
به موجی که دیگران به مایه خود در بازار می فروشند ایشان به
۲۰ مایه دیوان ساخته حساب کنند، و بر سر هر طایفه ای امینی مستظر
نصب فرمود تا ضامن باشد و سال سال وجه می ستاند، و سلاح
به موجب مقرر مفصل می رساند و یافته می گیرد، و در وجه تمامت
آن سلاحها مال یک ولايت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که
تحصیل آن را ایلچیان به همه ولایات روند و اخراجات اندازند،
و بدین طریقه ده هزار مرده سلاح مکمل مقرر شد که هر سال مدد

می‌رسانند که پیش از این هر گز کسی دو هزار مرد سلاح نمی‌دید، و جهت خاصه وجه پنجاه مرد خاص الخاصل معین فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا به گاه احتیاج باشد؛ و چون موازنه رفت آنچه پیش از این در وجه علله و مرسومات اوزان خرج می‌شد این زمان یک نیمه ۵ زیادت در وجه بیهای سلاح معین نشده، و اخراجات که در ولایت بدان سبب می‌افتد بکلی باطل شد، ولیک پیش از این به اوقات دیگر از این اسلحه هیچ سلاحی بادید نمی‌آمد.

بدین حسن تدبیر هر سال به موجب مذکور ترتیب کرده می‌رسانیدند و یافته می‌ستند و جنگ و خصوصیات یاز غوی اوزان ۱۰ مندفع گشته، و آنکه پتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند این زمان معترم و موّراند و در آسایش، و امرا که بهشومی ایشان باهمدیگر منازعت می‌کردند تمام متفق و دوست‌اند، و چون در این سالها بدین موجب مقرر گشت و بغایت مرتب و نیکو بود، امرای سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می‌سازند در بازارها موجود ۱۵ است و موافق‌تر از آن می‌توان خرید؛ و پیش از این اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانه دانند نبودند. این زمان اکثر پیشه‌وران بازارها آموخته‌اند.

و نیز آن اوزان که همه روز به مفسدت و جنگ و خصوصیات مشغول بودند و مال و علله می‌ستند و هیچ بازنمی‌دادند، این ۲۰ زمان چون معزول‌اند ضرورت به حرقت خویش مشغول شده‌اند و در بازارها آلات و سلاح به مایه خود / می‌سازند و می‌فروشنند، و ۱673 بدان واسطه انواع سلاح نیکوتراز آنچه این زمان می‌سازیم در بازارها موجود است، و چه بهتر از آن باشد که وجود می‌سائیں نقد بیارند و آنچه سلاح ترتیب می‌کنیم و به لشکر می‌دهیم زر بر ۲۵

ایشان قسمت کنیم، تا سلاح موافق طبع خود و ارزان بخرند و هیچ تلف نگردد.

پادشاه اسلام خلّد مُلکه پستدیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود و مخصوص بود به چند روز ۵ معین که ایشان می‌سازند برقرار سازند، و باقی زر نقد بیارند و بخرند؛ و این معانی از مفاسد و خللها که ذکر رفت در میان اوزان که زین و لگام و آلات احتِاچی خانه می‌ساختند بود؛ و همچنین میان اوزان که آلاتی چند می‌ساختند که تعلق به شکوْرچیان و اپَدَچیان دارد، و آن را نیز به موجب مذکور تدارک فرمود، و این زمان ۱۰ تمامت آن کارها راست و مرتب شده.

و پیش از این عادت چنان بود که اگر جهت خاصهٔ پادشاه اندک آلتی یا مایحتاجی بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کمابیش صد دینار بودی، ایلچی بدان مختص مهم برفته که وجه او لاغ و علوقه و اخراجات و تمهّد او پنج هزار دینار برآمدی. این زمان ۱۵ چنان مقرر فرمود که هرچه به کار آید خزانه‌داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند؛ و بدین واسطه هر سال پانصد اویّماق ایلچی و محصل از ولايت مندفع و به جای پانصد هزار دینار که با صد هزار زحمت و پریشانی و خرابی برایشان صرف می‌شد همانا در وجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج ۲۰ نمی‌رود، و آن عادت و رسوم بکلی متفع گشت و قوانین پستدیده جاری و مستمر شد؛ و فایده این معنی آنکه این طریقه من بعد سالهای بسیار مسلوک باشد؛ *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ*.

حکایت سی و چهارم در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن

پیش از این شتران و گوسفندان قآن در ممالک به تحویل قانچیان می‌بود و آن را حسابی و ضبطی نه، و هرچه از روزگارهای گذشته باز به ایشان سپرده بودند و بایستی که به واسطه یوْرْتْهای ۵ نیکو که داشتند و کشتِ معافظان و چوپانان که بدان علت معاف و مسلم‌اند هریک زیادت از مسد شده بودی. چون تفحص کردند یکی در میان نبود و بهانه آوردن که در سرماها بمردند و تلف گشتند. پادشاه اسلام خلید مُلکه فرمود تا ببینند که ایشان را شتر و گوسفند خاصه هست یا نه. تفحصی کرده عرضه داشتند که بسیار دارند. ۱۰ فرمود که چهارپایان قآن اضعافِ چهارپایان ایشان بودند چگونه ایشان در سرما و یوْرْتْ سقط نشدند و از آن قآن جمله سقط گشت؛ محقق بود که دروغ می‌گویند. همه را دزدیده‌اند و فروخته. یَرْلَخ شد تا تُولَامِشی کنند، لیکن میشَر نشد و فروگذاشتند.

بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندان را به ۱۵ معتمدان مستظره سپارند و چون یوْرْتْهای نیکو دارند و قانچیان بند و مسلم و معاف چه بهانه توانند آورده، و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قایم باشد و هر سالجهت نتاج چند بار دهند بر وجهی که بعد از آن آنچه سقط شود قانچیان را هنوز در آن فایده و توفیر باشد، و چنانچه کسانی که یوْرْت ندارند و بنده نیستند از آن ۲۰ دیگران قبول می‌کنند مخفّفتر به ایشان دهند تا به هیچوجه بهانه نتوانند آورد.

بدین موجب مقرر گردانیده جعّتها از ایشان بستند و سال سال نتاج آن زیادت می‌گردد و می‌رسانند، و شتران بارگیر را

علی حده معین فرموده و جمیت نقل خزانه و رختها و مایحتاج اوردها جداگانه به معتمدان سپرده جمیت شرابخانه و حوايج خانه همچنین، و ضبط و ترتیب این کار بحمد الله تعالی و منه بهجایی رسیده که در عهد هیچ یک از پادشاهان مفسول و مسلمان بدان آراستگی نبوده و این مقدار شتر جمیت نقل بارخانه‌ها دست نداده، و بزيادت از آنکه محتاج است بسیاری در گله می‌گردند که بار تمی‌کنند و روز بروز در زيادت است، و ترتیب پالانها و آلات بغايت پاکيزه و نيكو؛ ان شاء الله همواره امداد اين دولت متواصل باشد.

674/

/

۱۰

حکایت سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشیان و بازسنجیان

پیش از این قوشیان و بازسنجیان در ولایات جانور می‌گرفتند و معین بود که هر سال کجا و در چه موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا آرند و به اتفاق امرای قوشچی و بازسنجی بسپارند، و ایشان را در هر ولایتی وجودی به اسم علفه و علوفه و جامگی مقرر بود و هر سال آن را از رایج تر وجوهی به زخم چوب و اخراجات زواید از علفه و علوفه به وقت تحصیل آن و تمهّدات می‌ستند و مختصراً جانوری‌چند به اولاغ می‌آورد؛ و در راه به هر شهر و یام و خیل خانه و دیه که می‌رسیدند اولاغ بسیار می‌گرفتند و بعضی را بدمی نشست و بعضی را رختهای خاصه بار می‌کرد و به همراهان می‌داد، و بسیاری از آن جانوران نیز که می‌آوردندی به دوستان و آشنايان و هر کس می‌بخشیدند و به واسطه دو سه شکره و یوْز دو سه چندان که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت می‌گرفتند و به اولاغ و علفه

و طعمه آن جانوران در راه اخراجات می‌انداختند.
 و آنچه به استیلا و زور از دیهها و راهگذریان بستندنی خود
 نهایت نداشت؛ و وجوده به حسب عدد جانور به شمار خود بستندنی
 و معین نه که چگونه و چند است و چه مقرر گشته. بدان واسطه
 ۵ زیادت جانور و یوز نمی‌رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند
 جانور دارند؛ و در هر ولايت که سرگشته‌ای در صحرایی جانوری
 بگرفتی یا بخریزی و خواستی که بدان بهانه پُلپی ستاند که
 جانوردار است یا ترخان باشد و بر مردم زور و زیادتی کند و
 مواجب و علوفه و علوفه گیرید بیاوردی؛ و هر سال چندین قوم
 بیامندنی و دو سه جانور که بیاوردنی پُلپی می‌ستندند که ۱۰
 جانوردار باشد و مواجب و علوفه و علوفه معین کرده بازگشتندی؛
 و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند! و سال به سال این شیوه
 زیادت می‌شد و هریک از آن قوم صد رعیت را حمایت کردی و هزار
 را بر نجات نمی‌داد؛ و قوشچیان و امراء ایشان که ملازم اورده بودند
 و شکره می‌داشتند، و بعضی در بندگی حضرت جانور می‌انداخت، ۱۵
 چندین امیر و چندین قوم و چندین اُیساق بودند و چندین خلق از
 کوتالچی و خربنده و ساربان و روستاییان دیهها به ایشان پیوسته،
 و هریک از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابسی آهنيں
 به میان فرو برده و بهر کس که می‌رسیدندی تایپی چند کورابسی
 ۲۰ به تقدمه بر سر وی زندنی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و
 کلاهش بر بودندی.

و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هر کس پر بوم بر کلاه
 دوزد و بدان بهانه کلاه ببردی؛ و بعضی بی بهانه هرچه می‌خواستند
 می‌کردند و اگر کسی به حدود خیمه و خانه جانورداران بگذشتی،
 دیدی آنچه دیدی، بلکه اگر در حدود دیهی که خانه قوش و ۲۵

قُوشچیان آنجا بودی، از کاروانیان و خواجگان و غیرهم یکی گذشتی
حالی بر وی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی.
و به هر دیه که می رسیدند جمیت خورش خود و طمعه جانور
علی حده گوسفتند و مرغ می ستدند، و جمیت چهارپایان کاه و جو،
۵ و به وقت رفتن به یاپلّاق و قشلاق به آن قدر راضی نمی شدند؛ و
از روساء سر راه بیرون از علوقه و علفه گوسبند و آرد و جو و
مايعتماج بر دیوهها تخصیص کرده می ستدند و به اولاغ مردم به
یوزتّها روانه می گردانید؛ و به واسطه اولاغ بسیار گرفتن و باز
فروختن مبالغ زر می گرفتند و طمع در دراز گوشان نیکو کرده باز
۱۰ نمی دادند؛ و در راه هر که را می دیدند می غارتیدند، و جمیت آنکه
تا نام ایشان پرآید و مردم بهراستند بعضی رؤسا و کخدایان
ولایت را به هر بجهانه مختص ریش می تراشیدند، و هر کجا فتّانی
بود به حمایت ایشان می رفت، و هر کار که به راه یا بی راه با حکام
و ارباب و رعایا می خواست به زخم چوب به مدد ایشان می ساخت.
۱۵ و اگر احیانا از پاسقاوان و حکام گوتالچی از آن ایشان را
بازخواستی کردندی، / درست جانوری را پر می شکستند و عرضه
۶۷۵/ می داشت که غوغای کرده جانور را مجرح کردند، و از برای همدیگر
گواهی دادندی، و هر اینه چون پادشاهان شوند که کسی غوغای کرد
و بال جانور بشکست غضب فرمایند؛ و نیز بجهانه بر پاسقاو و
۲۰ نواب و حکام کردندی که فلان موضع را غُرُوق کرده بودیم و آنجا
شکار کردند، یا آنجا بگذشتند و مرغان پرجنبیدند؛ و اگز کسی
در حوالی آن غُرُوق دور یا نزدیک بگذشتی بلا کلام اسب و جامه یا
مبالغ زر به خدمتی از او بستندی و به هزار خلاقت و زحمت از
دست ایشان خلاص یافته.
۲۵ و از این شیوه حکایات چندان هست که شرح آن به اطنا

اجامد. پادشاه اسلام خلیل مُلکه تدارک این معانی چنان اندیشید که او فرمود که یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز کفاف است که از ولایات بیارند و امرای قوشچی و بازشچی را فرمود تا ولایاتی و کسانی که لایق دانند معین کنند و مفصل بنویستند.

و در ولایات بیرون از آن جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد و ۵
وجوه ایشان جانور آموخته و نآموخته را که بیارند به نسبت مقرر فرمود، چنانکه مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اولأع داخل آن باشد، و تمامت مفصل شده بر وجہی که هیچ بهانه نماند؛ و هر کس را به مقدار آنکه از این یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز در عهده او است، وجوه مقرر گردانیده و یَرْبِعَنْ به الْتُّوْنَ تَمْنَاعاً ۱۰
به مؤامرہ داد، و شرایط آنکه در راه اولأع و علوفه و علفه نگیرند در آن نوشتہ به همه ممالک حکم روانه فرمود، تا ندا زدند و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه و اولأع و مایحتاج داخل آن به نیمه آنچه پیش از این مجری بود، و ثلث این جانور نمی‌آوردند، ۱۵
نمی‌رسید؛ و اولأع و علوفه و طعمه راه دو سه چندان می‌بود؛ و بی‌راهی و زیادتی بر رعیت که بدان واسطه می‌رفت خود کجا در حد حصر توان آورد؟! و این زمان بی‌زحمت هرسال یک هزار جانور ۶۷۶
و سیصد قلاده یوز می‌آورند و می‌سپارند. /

و چون در ممالک منتشر شد که ایشان را اولأع و علوفه و طعمه ۲۰
گرفتن نیست، اگر پنهان یا به تقلب خواستند که بستانند ندادند؛ و کسی را که راه گرفتن اینها نباشد زواید چگونه خواهد و اگر خواهد هر آینه ندهند؛ و ضروری است که هر سال این مقدار معین بسپارند و الاب باقی ایشان کشند و بازگیرند؛ و قوشچیان و صیادان زیادت خود باطل شدند و از تاریخ این حکم باز کسی هرگز ۲۵

جهت قوشچی و صیادی بذیافت در نیامد، و هیچ التماس نتوانستند کرد. چه همه داخل مقرر شده‌اند، و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده‌اند؛ و اگر کسی البته خواهد که او بماند متوجهات آن کس که به وجهه ایشان می‌رانند و قطعاً هیچ استیلا و زحمت ۵ نیست، و آن طایفه آن شیوه‌ها را فراموش کرده‌اند و از جمله آدمیان عاقل و منصف گشته.

اما تدارک حال قوشچیان که ملازماند چنان فرمود که مواجب ایشان و طمعه جانورانی که در اهتمام هریک است مفصل برآورده‌اند و وجه آن زر نقد از خزانه به مقدم ایشان می‌دهند سال ۱۰ به سال بتمام و کمال. پدان سبب ایشان را هیچ بهانه نمانده و به هر وقت که ایشان را جهت قوشامیشی متفرق کرده به طرفی روانه فرماید عدد قوشچی و شکره معین گردانیده. و اختگان خاص فرماید تا به ایشان دهنده به جهت پارگی تا بدوانند و بیازمایند و چمام و خام نمانند، و قیاس مقدار زمان رفتن و آمدن کرده، در پاییز و زمستان براتِ علقه به **الثُّوْنَةَ** بر متوجهات آن مواضع نویسنده؛ ۱۵ چون بغیر از طعمه جهت پاؤلی و رنجوری جانور به کبوتر و مرغ احتیاج می‌باشد آن را نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر به قدر حاجت به برات می‌آرتد و در قفص می‌دارند، و جهت آنها که به جایی برند همچنین برات به عدد معین می‌نویسنده؛ ۲۰ و چون چنین است به هیچ علت راه بی‌راهی نمانده.

و نیز چون این احکام در ممالک منتشر گشت و آوازه شایع که به همه وجوده وجه مایحتاج ایشان معین و مقرر شده و نقد از خزانه می‌دهند یا برات به **الثُّوْنَةَ** می‌نویسنده، ایشان نیز بزیادتی چیزی از مواضع نمی‌توانند خواست، و اگر خواهند مردم چون واقف‌اند ۲۵ نمی‌دهند؛ و در اوایل حال یک دو نوبت اتفاق افتاد که بعضی

امراي قوشچي که بدولایت می رفتند، با وجود آنکه علوفه و علفه و قضم اسپان ایشان را معین کرده برات به آلتون تئنما توشه بود و حبّت بازگرفته که به زیادتی چيزی نستانتند، خبر باز رسید که زیادت گرفته‌اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه بر ایشان نشانده هریک را هفتاد و هفت چوب زدند و ۵ همگان اعتبار گرفته ترک آن شیوه کردند، و این زمان بنادر قوشچی‌ای یا بازسچی‌ای بیراهی می‌کند، و هر چند از گرگ گوپیندی نیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده، و به فتر این معدلت وثوقی تمام است که هر چند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم و تعدی ۱۰ بکلی فراموش کنند، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَحْدَهُ.*

حکایت سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامتِ ممالک

پیش از این متصّر خان ولایات همواره تقریر می‌کردند که بیشتر ولایات خراب است و رعایا درویش، و استظهار ندارند که بكلی گاو و تخ خود زراعت کنند، و آب و زمین فراوان مهمل مانده و ۱۵ کس به سخن ایشان التفات ننمودی و تدارک نکردنی، و نیز تغمی چند که در ازمان متقدم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله به وقت گرانی غله خرج کردند و دیوان و رعیت را موجب ضرر بود. تدارک آن حال پادشاه اسلام خلکه بر آن وجه فرمود که از ۲۰ هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تغم و مایحتاج زراعت از مجموع او برآند/^{۶۷۷}، و حبّت بازستد تا در آن ولایات عوامل برکار کنند و زراعت در افزایید، و فرمود که مالاکلام مزارع را یکی در دو و در سه فایده و ریع باشد بتخصیص چون

حاکم و متصرف بود، چه مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت و عمارت او را بیشتر دست دهد، لیکن رغبت مردم را و جهت آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد به سیک مقرر گردانیم تا ثلث یا ربع می‌رسانند، و هرچه زیادت حاصل شود از آن ایشان ۵ باشد از سرِ هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل شود در باب عمارت اجتیاد تمام نماید.

چون دو سال زراعت می‌سین گردد و مستقیم شود آنگاه چون ریع به موجبِ محصول در خزانه آید بدین موجب در موامرات ایشان ثبت گشت و وجهه نقد رانده شد، از آن جمله بعضی متصرفان که ۱ همان اقوام پیشیته بودند و بهشیوه‌هایی چند که چند جا ذکر رفت معتاد شده، و قطعاً اندیشه آن نمی‌کردند که اموال دیوان را بازباید داد، مطلقاً از آن خود می‌دانستند. در اول سال آن وجهه را تلف کردند و در آخر چون مطالبه می‌رفت از ریع و اصل هیچ در میانه نبود؛ و فکر ایشان چنان که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن ۱۵ نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود.

فی‌الجمله بهانه نقصان و خسaran از آفتِ سماوی و ارضی می‌آورند و اکثر از ایشان مسموع نیافتاد؛ و آنانکه ملک و اسباب داشتند از ایشان بهوجه ستده شد و طایفه‌ای در توکیل بمانند، و بعضی دیگر عوامل و تخم قایم داشتند و هم جهت آن و هم ۲۰ برای خویش ریع و فایده حاصل کردند، و این زمان قایم است و بسیاری خلائق از رعایا و غیرهم از آن در آسایش‌اند و به عمارت و زراعت مشغول، و از آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود و متصرفان به حیلت یا به سوءالتدبیر آن را تلف کرده بودند و فروخته، و پیش از این کس تدارک آن نکرده، فرمود تا تمامیت را ۲۵ به تجدید تخم بدادند؛ و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از

پانصد هزار دینار بر مال مقنن افزوده گشت، و آن تخم دیگر بار قایم گشت، و رعایا را نیز به آضعاف آن فایده می‌رسد و بدان مستظره گشته‌اند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده؛ و چون اقطاعات لشکر معین می‌فرمود بسیاری از موارض که به‌این عوامل آبادان کرده‌اند در وجه ایشان بنشست که اگر نبودی ولایات بسیار ۵ و املاک نفیس ببایستی داد، و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی است و دفع آن می‌رسد؛ و در هیچ عهدی که دیده‌ام و شنیده هرگز کس چنین حسن التدبیر نکرده و هوس و اندیشه این عمارت و خیر نداشته.

و دواب و طیور نیز که به هر کس می‌فرمود سپردن هم بدین ۱۰ موجب مقرر نتاج سیک فرمود تا ایشان را از آن فایده‌ای باشد و سرمایه اندوزند، و دواب و طیور عموم مردم در حمایت آن دواب و طیور خاص می‌باشند و هرگز بدان دست درازی نتوانند و در پُرْتَهَا کس مانع نتوانند شد، و مع‌هذا دیوان [را] نیز از آن فایده‌ای بود؛ و نیز به وقتی که رایات همایون به ولایتی رسد و ۱۵ جهت قوشیان و غیرهم چهار پایی چند باید، اولأغ از رعایا نباید ستد، و همچنین اگر منغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ به کار آید از آن خاصه دیوان مُعد باشد، و حال این قضیه مانند قضیه عوامل بود، و حالی بدین واسطه اولأغ درازگوش گرفتن مندفع شده، و پیش از این هر که خواستی بی‌محابا گرفتی؛ و اگر ضرورتی ۲۰ هست از دیوان از این معاملان تدارک می‌کنند؛ و شرح نتوانداد که هر سال چند اولأغ درازگوش از رعایا و تجّار و غیرهم می‌گرفتند و چند هزار رعیت را سر و دست و پای می‌شکست، و همواره رعایا در پی اولأغ سرگردان و حیران بودند، و بعضی اولأغ را بکلی می‌بردند و بازنمی‌داد و بعضی در راه می‌ماند و سقط می‌شد؛ و ۲۵

رعایا از بزرگی و کار کردن بازمی‌ماند.
 و پادشاه اسلام چون قوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم
 منع فرمود و آن را از وجه طبیور خاصه معین گردانید، / فرمود که
 ۶۷۸/ حکم و یاساق را در امور مختصر روانه باید داشت که میسر و
 ۵ متمشی گردد و کارهای بزرگ نیز بالضروره روان شود، و ما اگر
 منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشد و دفع
 گاو گرفتن متعذّر تر و علی‌هذا؛ و نیز حکم یزلیخ روانه فرمود تا
 هر کجا که برج کبوتر باشد صیادان البته دام ننهند، و از امثال آن
 تدبیرات نیکو و وفور اشفاع که در حق خلائق دارد و اهتمام
 ۱۰ فرمودن به دفع شر ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته
 های دقیق خرد و کمال حسن اخلاق و سیرت پستدیده و عدل و
 نصفت این پادشاه عدلپرور که ابدالدهر پایینده باد محقق و روشن
 می‌گردد، و فيما بعد عالمیان از این حالات تعجب نمایند، و دعاوی
 که عموم خلق شبانروزی جهت دولت او می‌گویند مستجاب باد.

حکایت سی و هفتم

در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات

از راه تبعیج تواریخ و راه معقول پوشیده نماند که هرگز مالک
 خرابتر از آنکه در این سالها بوده بیوده خصوصاً مواضعی که
 لشکر مُغول آنجا رسیده، چه از ابتدای ظهور آدم باز هیچ پادشاهی
 ۲۰ را چندان مملکت که چینگیزخان و اُرُوغ او مسخر کرده‌اند و در
 تحت تصوّف آورده می‌شوند و چندان خلق که ایشان کشته‌اند
 کس نکشته.

و آنچه می‌گویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید

چنان است که او ولایات می‌ستد و می‌رفت و جایی مقام نمی‌کرد، و هر کجا آوازه و صول او می‌رسید زود ایل و مطیع می‌شدند از هیبت و صلابت او، و مدت عمر او سی و شش سال بوده، و در سال بیست و چهارم ملک ایران بسته و دارا را پشت، و بعد از آن مدت دوازده سال جهانگیری کرد، و چون مراجعت نمود در حدود ۵ بابل وفات یافت، و در آن دوازده سال ملک بسیار بگرفت، لیکن چون همواره بر گذر بود و توقف نمی‌نمود، بعد از غیبت او دیگر بار یاغی می‌شدند، و به چهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملک در خاندان او بنماند و به ملوک طوایف مفوّض کرد، چنانکه آن حکایات در تاریخ او مشروح بباید.

۱۰ و از آن چینگیزخان به ضد آن بود، او به تائی مسخر کرد و جمله پر قرار مطیع و ایل او بماندند، و فرزندان و اوروغ [او] نگاه داشتند و در ضبط اوردن، و بسی مملکت دیگر چنانکه معلوم است زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند، و به وقت استخلاص ولایت شهرهای معظم بسیار خلق و ولایات با طول و عرض را چنان قتل ۱۵ کردند که بنادر کسی بماند، مانند بلخ و شبورغان و طالقان و مرو و سرخس و هرات و ترکستان و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه و اردبیل و بزد و گنجه و بنداد و موصیل و ازبیل؛ و اکثر ولایاتی که به این مواضع تعلق دارد و بعضی ولایات بواسطه آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیار بکلی خلق آنجا کشته شدند یا بگریختند و بایر ماند، چون ولایات ایغورستان؛ و دیگر ولایات که میان قآن و قایدو سرحد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شروان است و بعضی آلبستان دیاریکر مانند حَرَان و رَوْحَه و سُرْوَج و رَقَه و شهرهای بسیار از این طرف، و از طرف فرات که تمامت بایر و معطل است و آنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته ۲۵

و بد واسطه کشش چون بایرات ب福德اد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیوهای خراب که خلق مشاهده می‌کنند زیادت از آنست که حصر توان کرد.

و بن جمله آنکه اگر از راو نسبت قیاس کنند مالک از ده یکی ۵ آبادان نباشد و باقی تمامت خراب، و در این عهدها هر کسی در

بند آبادان کردن آن نبوده، و اگر بنادر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هولاؤخان و آیاقاخان و آرغونخان و

کینخانو خواستند که سرایی چند در آلاتاغ و آربیه و سقوزلوق و

سجاس و خوجان و زنجان و سرای / منصوریه ازان بسازند و ۶۷۹/

۱۰ معمور کنند، یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان کرداشند، یا

چوبی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خرابتر شد و اموال بی حساب خرج رفت، و به بیگار رعایای بسیار از دیگر

ولایات به العاج بیرون آوردند؛ و یکی از آن موضع آبادان نشد و بهجایی نرسید چنانکه مشاهده می‌کنیم، و پیدا باشد که اگر آن

۱۵ عمارت تمام شدی به نسبت خرابی ولایت چه مقدار بودی؛ و حق

تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام بواسطه وجود مبارک پادشاه اسلام غازان خان خلده ملکه باشد، و در ازل

حق تعالی این خیر خطیر و کار بزرگ بدرو حوالت فرمود و

یَحْمَدُ اللَّهُ وَمَنِهِ کار تقویت اسلام بهجایی رسانید که شرح آن داده

۲۰ شد و کار عمارت و خیرات خاصه بر نمطی که علی حده نوشته شد، و حال ضبط امور مملکت و رعیت داری و نشر عدل و انصاف به

موجبی که تقریر رفت.

و هر اینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه

معاینه و مشاهده می‌کنیم در شهرها که خراب بود و از ده خانه پنج

۲۵ مسکون نه، و آن را با وجود آنکه معمور بود خراب می‌کردند این

زمان بدینه عدل شامل او هرسال در [هر] شهری زیادت از هزار خانه می‌سازند، و خانه‌ای را که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می‌ارزد و زیادت، و این معانی در فصول متقدّم شرح داده شد. اما حال آنچه بایر بود و کس به عمارت آن مایل نه، و ممکن نبود که هیچکس از هزار یکی به مثل خود آبادان تواند کرد؛ به ۵ رای صایب و حسن تدبیر آن را تدارک چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیوهای باین که ملک پدران ما بوده و از آن ما است، و سمت دیوانی و اینچو دارد و بعضی تیز ملک مردم است و از عهد هولاگو خان باز تا غایت یک من بار و دانگی زر از آن به کس نرسیده، و ۱۰ اگر کسی خواهد که آبادان کند، از بیم آنکه چون دیوانی یا ملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی رود بعد از تحمل زحمت و اخراجات وافر معمور گردد بازگیرند در عمارت آن شروع نمی‌نمایند؛ اگر نوعی سازیم که آن بایرات آبادان گردد و [از] آنچه دیوانی و اینچو باشد حصه‌ای معین به دیوان رسد و از آنچه ملکی ۱۵ بود حصه‌ای به مالک رسد و حصه‌ای به دیوان، و کسانی که آبادان کنند چنان به ایشان دهیم که ایشان را مؤیّداً استظهاری باشد و جهت اولاد و احفاد اندوخته نیکو دانند، و ایشان را در آن مکسبی وافر بود تا بهتر رغبت نمایند و چون فایده بسیار بیینند از تجارت و تحمل مشاقق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی ۲۰ میل به عمارت و زراعت کنند، چه جمهور خلق از پی نفع و مکسب روند.

چون چنین باشد به اندک زمان اکثر خرابیها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابیها به قوت و مال و اتفاق همه عالمیان میسر گردد و بغیر ازین طریق محال است؛ و چون آن بایرات معمور شود ۲۵

غلله ارزان گردد و به وقت برنشستن لشکر به مهام ضروری در حدود سرحدها تغار بسیار آسان دست دهد و مال خزانه نیز زیادت شود، و ارباب و ملّاک را از نو ارتفاع و استظهاری پدید آید و رعایا مستظری و متنعم شوتد، و مارا اجر و ثواب تمام حاصل شود ۵ و نام نیکو مؤبد و مخلد ماند.

تمامی حاضران از این فکر صایب و سخنان لطیف متعجب و متغیر بمانندند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که بهتر از این اندیشه و مفیدتر از این فکر در عالم کس نکرده و پدران تو خرابی کردند و تو آبادانی کنی. از این مرتبه تا آن مرتبه عقلاء ۱۰ و عرفاء و شرعاً فرق را معلوم و معحق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده اند تو زنده می کنی؛ این قدر گفتن کفايت است زیادت چه گوییم. بعد از آن در آن باب شرط نامه ها و یزیلیخ نوشته ۶۸۰/ فرمود بر این موجب که مواضع / دیوانی آنچه قدیم البوار باشد و آنچه به وقت جلوس مبارک مزروع نبوده از دیمهها و مزارع جمله از ۱۵ قسم بایر باشد، و شرط نامه به **الثُّوْنَ تَمَّا** فرمود نوشتن که هر آفریده که راغب شود و آن را آبادان گرداند بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه آب و جوی آن موجود باشد و آن را زیادت خرجی و سعی ای به کار نیاید، یا به آب پاران کارند و حاجت که بیز و نهر و بند نباشد؛ و چون آغاز عمارت کنند در سال اول که مزروع شود هیچ به دیوان ندهند؛ و سال دوم از آنچه مقرر شود از حقوق دیوانی دو دانگ بدهد و چهار دانگ از حقوق دیوانی در وجه حق السعی او باشد؛ [و سال سوم از حقوق دیوانی به موجبی که عادت هر ولایت باشد چهار دانگ و نیم به دیوان دهد و دانگی و نیم در وجه حق السعی او باشد]، و بیرون از آن حق مزارع و ۲۵ توفیری که در آن باشد تمامت از آن او باشد.

قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت جوی و استخراج آن کم مؤنث، و شروط آن به موجب مذکور است الا آنکه از حقوق دیوان چهار دانگ بدد و دو دانگ حق الشعی او باشد.

قسم سوم آنکه عمارت آن دشوار باشد نهر آن را بند باید

بست، و کهربایش خراب بود و با حال عمارت باید آورد، آن نیز ۵ هم به شروط مذکور است، لیکن از حقوق دیوانی یک نیمه بر ساند و یک نیمه در وجه حق الشعی او باشد، و شرط فرمود که این حصة حقوق به اسم خراج می رسانند، و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبدان بر او و فرزندان او مقرر و مسلم باشد؛ و اگر خواهد په دیگری فروشد بیع آن جایز است، دیوان مقرر خراج از خرند ۱۰ می ستاند؛ و شرط فرمود که هر بایر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد مدام که مالک آن دیه عامر خواهد به دیگری ندهند تا بدان واسطه منازعه نیفتند.

بعد از آن فرمود که چون در مالک حَزْر و مقاسمه باطل گردانیم ۱۵ حصه دیوانی بایرات نیز به موجبی که در هر ولایت مبصراً به قیاس تعیین کنند مقرر و معین گردانند تا به اسم خراج می رسانند و عوانان و ظالمان را دست آویز حَزْر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا بشاند و آن زحمات بكلی منقطع گردد؛ و چون عرصه مالک پادشاه خُلَّد مُلکه عظیم عریض و فسیح است اندیشه فرمود که اگر هر راغبی را به اُرْزو باید آمدن تا شرطname ستاند بسیاری جهت ۲۰ بعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطه آنکه کرامند ندانند؛ فرمود تا در هر ولایتی یک دو بزرگ معتقد را نصب گردند و اصل یَزَلِیغ شرطname به ایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود و ایشان را منحصر گردانید تا به هر راغبی چنان می دهند و سواد یَزَلِیغ شرطname بن ۲۵

ظهیر آن می نویستند تا آن حکم مؤبد و مخلد شمرند، و هیچ آفریده را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار به آسانی دست دهد؛ و چون بدین موجب پیش گرفته این قاعده مستحبکم و آن کار متمشی شد و استمرار یافت، و آن دیوان را دیوان خالصات ۵ نام نهاد و نواب آن دیوان تا غایت شروط بسیار به مردم دادند و عمارت واقر رفت و روز به روز در زیادت است.

اما آنچه املاک مردم است هرچه بدین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد آبادان کند با خداوند آن مشورت کرده معمور گرداند، و آنچه قدیم البوار است بی مشورت هر کس که خواهد ۱۰ آبادان کند، و چون مالک آن از راه شرع و شهرت تمام که به ملکیت او معین بوده بادید آید برقرار بر عامر مقرر باشد، لیکن مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد، اما از آن جمله که باز می دهد یک نیمه به مالک رساند و یک نیمه به دیوان؛ و آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش از این و اکنون حزیر ۱۵ و ده یک به دیوان می داده اند، و از آن ولایاتی که در اصل حر بوده باشد و بر آن مال و حزیر نبوده تمامت آن حصه به مالک دهد، و مالک را نرسد که اعتراضی کند، چه همان حکم دارد که آبادان کننده دیوانی مؤبد و مخلد؛ و اما مواضع خراب که در یوز تهای مغلان ۲۰ بوده و ایشان آبادان کننده همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی شرح داده شد. /لیکن حکم فرمود که چون مغلان متقلب اند قطعاً به رعایای ولایات اگر در شماره موضعی دیگر آمده و اگر نیامده آبادان نکنند و هیچ رعیت را به خود راه ندهند و به اسران و بندگان خود آبادان کنند، و تازیک نیز هم به رعیتی که در شمار دیگر مواضع آمده باشند آبادان نکنند، اگر رعایایی که در شماره ۲۵ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند شاید.

بدین موجب شرط نامه‌های مؤکد فرمود و احتیاطات بليغ در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار در اين تاريخ نياورديم، تمامت در شرط نامه‌ها مسطور است و اين زمان در تمام ممالك به عمارت آن مشغول‌اند و روز به روز در زيادت است و بسي مردم ۵ بدان مستظر هر و ديوان خالصات عظيم با رونق؛ و هر سال محصول آن زيادت مي‌شود، و زود باشد که خرابه کم یافت شود؛ و نيز فرمود که بايرات هر ولايتی تمامت بر دفتر نويستند و به ديوان آرتند تا چون بايرات به مردم دهنده به هر دو سال عرض بازخواهند که تمامت معمور شده یا بعضی مانده؛ و اگر کسی از نواب تخلطي ۱۰ کرده باشد و بعضی بايرات پنهان جمیت خود برگرفته یا با کسی شريک شده و حصه ديواني او در دفاتر نياerde، از آنجا معلوم گردد؛ حق تعالی برکات چنین خيرات به روزگار همایون پادشاه در رساناد ۱۵ بمنتهٔ.

حکایت سی و هشتم

در فرمان دادن به ساختن ايلچي خانه‌ها در ممالك ۱۵ و منع شخنگان و حکام از فرو آمدن به خانه‌های مردم پيش از اين همواره در هر شهری زيادت از صد و دو يست ايلچي در خانه رعایا و ارباب فرو آمده بودندی، و بسیاری نيز غیر از ايلچيان چون به شهری می‌رسيدند شخنگان و ملک از راه دوستی ۲۰ آشنايی ايشان را به خانه‌های مردم فرومی‌آوردند؛ و چریبان را صنعت آن بود که به هر وقت که ايلچي رسيد پيش رو او را در پيش گرفته به در خانه‌ها می‌رفتند که آينجا فرو می‌آيند و چيزی می‌ستندند، و در آن روز کما پيش دو يست خانه بازمی‌فروختند و

عاقب‌الامر در خانه یکی که با وی رنجش داشتندی فرو آوردندی تا دیگران از ایشان بترسند؛ و زیلو و جامه‌خواب و غُرغان و دیگر آلات از خانه‌های مردم جهت ایلچیان برگرفتندی و اکثر یا ایلچیان و کسان ایشان بپردازی یا چرپیان به بهانه آنکه بپردازند باز ۵ ندادندی، و اگر بعضی باز رسیدی چون مدتی ایلچیان استعمال کرده بودندی چه ارزیدی، و هر باستقای که به‌ولایتی می‌رفت کمینه صد خانه مردم با خود می‌برد و تمامی در خانه‌های ارباب و رعیت فرو می‌آمدند.

می‌بینیم این کتاب مبارک واقف است که چون تفای پسر ییشوَر ۱۰ را از شِعْنگی یزد معزول کردند و کسان او بیرون می‌رفتند، احتیاط رفت و در هفت‌صد و اند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند، و بالضوره بهترین خانه‌ها پیوسته نزول خانه ایلچیان و شِعْنگان می‌بود؛ و چنان شد که کس خانه‌نمی‌یارست ساخت و آنها که ساخته بودند گورخانه می‌کردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می‌انداخت، ۱۵ و مع‌هذا فایده نمی‌داد؛ و بسیاری از مردم در خانه‌ها باطل کردند و در زیرزمین درهای دشوار‌مرم می‌ساختند تا باشد که اختیار نکنند، و همچنان دیوار می‌شکافتند و فرو می‌آمدند؛ و ایلچیان و چهارپایان را به چرپیان سپرداشتند و ایشان کس می‌فرستادند تا ۲۰ دیوار باگات مردم خراب می‌کردند و چهارپایان در آنجا می‌کرد؛ همان روز که ایلچی از خانه برنشستی یکی دیگر را فرو آوردندی، چه همواره متواتر می‌رسیدند؛ و در هر محله که ایلچی فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی در ذحمت و عذاب می‌افتادند، چه غلامان و نوگران ایشان از بام در خانه‌های همسایگان درمی‌رفتند و چیزها که می‌دیدند / برمی‌گرفتند و کبوتر و مرغان ایشان را به تیر ۲۵ می‌زدند، و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی، و هرچه از

ماکول و مشروب و جنس علف چهارپای یافتندی از آن هر آفریده که بودی ریودندی و خلائق در آن زحمت گرفتار؛ و هر چند فریاد و فنان می‌داشتند هیچ آفریده از امرا و وزرا و حکام به فریاد نمی‌رسید.

روزی مردی پیر از کدخدايان صاحب ناوس به ديوان آمد و ۵
می‌گفت: ای امرا و وزرا و حکام! روا می‌دارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من به سفراند و هر یک عورتی جوان در خانه گذاشته، و دختران نیز دارم، و *ایلچیان* به خانه من فرو آمده‌اند همه جوانان چابک و خوب روی، و مددتی تا در خانه من اند و آن زنان ایشان را می‌بینند به من و فرزندان به سفر رفته قناعت ۱۰
نتوانند نمود، و چون با *ایلچیان* در یک خانه‌ایم من شب‌ان روزی ایشان را نگاه نتوانم [داشت]، بیشتر مردم را همین حالت واقع است چنانکه می‌بینیم. چون تدبیر بر این نمط است تا چند سال دیگر در این شهر یک بچه حلال‌زاده به دست نیاید و تمامی ترک‌زاده ۱۵
و پیکدیش باشند، و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که در عهد سلاطین [سُلْجُوق] حدود نیشابور سلطان‌نشین بود و امرا و ترکان در خانه‌های مردم فرو می‌آمدند و نه بدین علامت که این زمان هست.

روزی ترکی در خانه‌ای نزول کرد و زن خانه‌خدا تو عروس و ۲۰
پاکیزه بود. ترک طمیع در وی کرد. خواست که به ببهانه‌ای مرد را بیرون فرستد. مرد واقع حال بود و بیرون نمی‌رفت. ترک مرد را می‌زد که اسب مرا ببر و آب ده. [مرد زن را رها نمی‌توانست کرد و چاره نبود. با زن گفت من در خانه باشم تو اسب را ببر و آب ده]. آن عورت اسب را بر دست گرفته به کنار آب می‌برد، چنانکه عادت ۲۵
عروسان باشد جامه‌های پاکیزه پوشیده بود و خود را آراییده.

اتفاقاً سلطان می‌گذشت و نظرش بر آن عورت افتاد. او را پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی نوعروس اسب برب دست گرفته و می‌بری تا آب دهی؟ زن گفت: بهواسطه ظلم تو! سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید. آن قصّه خود بشرح ۵ بازگفت. آن سخن در سلطان اثر کرد و او را از آن حال غیرت آمد و فرمود که من بعد هیچ آفریده از حَشَم در نیشابور فرونیاید و تمامت امرا و اترالک هریک جهت خود در حدود آنجا خانه سازند، و شادیاخ نیشابور که این زمان شهر است بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می‌گفت و می‌گریست، و در آن امرا و وزرا هیچ ۱۰ اثر نکرد.

فی الجمله چون پادشاه اسلام خُلَد مُلْكُه تدبیر ممالک می‌فرمود در باب **ایلچیان** اول تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دویست **ایلچی** بیهوده عوان که پیش از این به هرزه بدولایات می‌رفتند این ۱۵ زمان یکی نمی‌رود، مگر جهت مصالح ضروری ملک می‌فرستند، و از آن **ایلچیان** به یارالثو و یائمه‌ای پنچیک می‌رونده که نه دیه می‌بینند و نشهر، و نزول ایشان همانقدر می‌باشد که آشی بتعجیل بخورند یا با اسبی دیگر نشینند یا اراقتی کنند. اگر بنادر **ایلچی** ای ۲۰ جهت مال می‌رود حکم پُرلیغ فرمود تا در شهرها **ایلچی** خانه‌ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می‌آیند، [و] وجهی معین فرمود که همواره بر آن **ایلچی** خانه‌ها و ۲۵ عمارات آن صرف می‌کنند.

و پُرلیغ فرمود که با **سقا** قانجهت خود و متعلقان خانه‌ها بسازند یا به کرایه بگیرند، و **بِعْنَدِ اللَّهِ وَ مَنِهِ** آن زحمات مندفع شد و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند، و هیچ چِزْبی ۳۰ زهره ندارد که تایی نان یا منی کاه از کسی بخواهد، و نام چِزْبیان

اصلان نمانده، و مردم از سرِ فراغت و رفاهیت خاطر سرایهای خوب می‌سازند و ایوان‌ها برمی‌کشند و به عمارت‌ها مشغول و با غمای نیکو می‌سازند؛ و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپایی در باغ مردم کند، و خانه‌ای که پیش از این به صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی‌دهند، و جمهور غایبان که پنجاه سال و ۵ زیادت بود تا جلای وطن کرده بودند و آواره شهر به شهر می‌گردید تمامت به اختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می‌روند و دعای دولت پادشاه اسلام به اخلاص تمام از میان جان می‌گویند، مستجاب باد.

۱۰

حکایت سی و نهم

در منع فرمودن خربندگان و شتریانان و پیگان از زحمت مردم دادن /

/683

پیش از این هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بهجهت معامله یا استحمام، چند خربنده پیرامن او در می‌آمدند که ما را چندین زر می‌باید که امروز وجه شاهد و شراب ۱۵ و مطرب و نان و گوشت و حوایج و دیگر مایحتاج ما باشد، بدکار می‌آید و ترا می‌باید داد؛ و اگر ندادی یا عنذر گفتی سفاهت، می‌کردند، و عاقبة الامر یا زر می‌ستدند یا او را بسیار می‌زدند؛ و بسیار بودی که زر نداشتی و قرض پایستی کرد، و زر و عرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن و بر سر راهها جُوق ۲۰ جُوق ایستاده بودنی، و هر که از دست جُوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافته به جُوق دیگر رسیدی و همان شیوه بودی، و چون به جوکی شتریانان رسیدی همان شیوه، و اگر به جوکی قاصدان و

پیگان رسیدی از آن بتر.

و بسیار بود که یک کس در روزی به همه آن اقوام در می‌افتداد
چه آن را پیشه ساخته بر سرِ همه راهها و بازارها نشسته بودند و
متوجه صید ایستاده، تمامت به خواتین و شهزادگان و امرا تعلق
می‌داشتند، و اگر کسی قوتِ مقاومت و دفع می‌داشت مصلحت
منازعت نمی‌دید، چه ایشان می‌رنجیدند و می‌پنداشت که منصبی
باشد که خربندهای ساربانان و پیگان ایشان چنان شیوه‌ها کنند
و بر آن قادر باشند.

و در روزهای عید و نوروز و کوئینگلامپیشی و امثال آن چهار
۱۰ پایان می‌آراستند و جوچی جوقی بر خانه‌های بزرگان می‌رفت.
اگر خداوندِ خانه روی [می] نمود آنچه می‌خواستند به العاج
می‌ستند و صد هزار هرزه و هذیان می‌گفتند و دشنام می‌داد تا
زیادت بستانند، و بالغ و رههم عرض می‌بردند و هم چیزی می‌ستد،
و اگر خداوندِ خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان روی ننمودی،
۱۵ هرچه می‌یافتنند به گرو برمی‌گرفتند و پیشِ خراباتیان و شراب
فروشان بذر بسیار گرو می‌کردند، و چون خداوندش به استخلاص
آن می‌رفت دو هزار دشنام می‌شنید و خلاقت‌ها می‌کشید، و دو سه
چندان که در حساب داشت زر می‌داد تا قماش خود بازگیرد؛ و
و بسیار بود که جامه‌های پوشیدنی برمی‌گرفتند و خود می‌پوشیدند
۲۰ یا در زنگان می‌پوشانید و قطعاً باز نمی‌دادند.
و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج شش
روز پس از آن هیچ آفریده در میان راهها نیارستی گذشت که او
را در پیچیدنده و هرچه لایق چنان قوم باشد با وی کردند، و
بدین شیوه‌ها بر درِ دکانها گردیدند و از دست بیراهی ایشان
۲۵ بازارها عامل شدی و تمثالمها بشکستی و هیچ آفریده تدارک

نمی‌کرد؛ و اکابر و ارباب‌جهه را از آن ذوق می‌بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه‌ای چند بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانند ستد، و پرسیدندی که بهشما که چیزی داد و که چیزی نداد، و ایشان بدین سبب مستظره‌ر و مستولی می‌شدند.

۵ و معظم ترین زحمات و قلّات و اخراجاتِ مردم این معنی بود، و مردم چون می‌دیدند که بدان طریقه زر و جامه رایگانی بهزور و شفاعت و ابرام که سخت‌تر از زور باشد همواره از مردم می‌توان ستد، اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیگان گرفتند و با ایشان متفق‌شدند و بن هر خربنده‌ای ده‌بیکار و رند جمع‌می‌گشتند، ۱۰ و به‌جایی رسید که دفع و تدارک آن از جمله مشکلات بود. پادشاه اسلام خُلَّد مُلْکه چون یاساًپیشی ملک می‌فرمود حکم کرد که هر خربنده و شتریان و پیگ که از کسی چیزی بخواهد او را به یاسا رسانند و در عیدها و نوروزها به هر وقت که آوازِ جرس و درای اشتران و استران بشنید گزپکتانان را می‌فرمود که بذخیر چُماق ۱۵ سر و دست و پای ایشان می‌شکستند، و فرمود تا ندا زدند که هیچ آفریده چیزی به خربندگان و شتربانان و پیگان ندهد و هر کجا که استران و شتران گردانند ایشان را بزنند.

و به یعنی مدللت و اثیر سیاست او آن زحمت و عذاب از خلق بکلی بیفتاد، و این زمان هیچ‌کدام از آن جماعت را یارای آن نیست ۲۰ که تایی نان از کسی بخواهد، و این سوداها از سر ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر آن قوم معو شد و عالم از شتر ایشان این گشت. ایزد تعالی / سایه مدللت و انصاف پادشاه جهان ابدالدّهر ۱684 بر سر عموم خلائق باقی و پاینده دارد بعزمَة النَّبِيِّ وَآلِهِ وَسَلَمَ.

حکایت چهلم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزگان بهزور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاھات و خانههای هر کس می‌نشانندند، و نیز کنیزگان را که ۵ از اطراف می‌آورندند چون جماعت خراباتیان به بهای موافق تر از دیگران می‌خرند اکثر تجارت در فروختن ایشان میل به معامله آن جماعت می‌کردند، و بعضی از آن کنیزگان که حمیتی و قوتی داشتند در نفس خود نمی‌خواستند که ایشان را به خرابات فروشنند، و به اجبار و اکراه می‌فروختند و به کار بد می‌نشاند.

۱۰ پادشاه اسلام خُلَّد مُلکه فرمود که خرابات نهادن و فاحشه نشاندن اصلاً کار محظوظ مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم الایام باز جمیت بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده اند و آن قاعده مستمر گشته دفعهً واحد منع آن متعقی نگردد بتدریج سعی باید نمود تا به تائی مرفوع گردد. حالی عورتانی ۱۵ که ایشان را میل به آن کار نباشد و به الزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد، چه جهیز بسیار باید کرده تا ناقصی را کامل گردانند، آن را که به خصلتی بد میل نبود او را به اکراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد و عظیم بد و نالایق. بدان سبب یَرْلَیْغ ایجاد افتاد که هر کنیزک که او را میل به خرابات نباشد، او را با آن جماعت نفوشند؛ و آنچه در خرابات اند هر کدام که بغواهند بیرون آیند و او را مانع نشوند؛ و ایشان را در هر پایه و هرجنس قیمتی معین فرمود تا بدان بها او را بخشد و از خرابات بیرون آرند و به شوهری که اختیار کند بدهند. /

مخدوم چهانیان آصف عهد مصنف این کتاب که موسم است
به تاریخ مبارک غازانی به نام سلطان سعید مغفور مرحوم
غازان خان آنارالله بیگانه ساخته و به نام پادشاه وقت سلطان
سلطین‌الارض مشارقها و مغاربها مجلدی دیگر ساخته است
که موسم است به تاریخ عالم و آن مجلمل است از عهد آدم
تا اکنون، و تاریخ و حکایات این پادشاه وقت که تا
قیام ساعت پایانده و مستدام پاد از ابتدای ولادت او
تا منتها که جاوید خواهد بود، ذیل آن کتاب باشد و
اما چون هر کس را دسترس آن نباشد که این هن دو
مجلد باعظمت را بتویسد، اگر آن را نویستند
خود مصنف غیر نظرم داخل آن کرده است، و اگر
کسی این مجلد نویسد و خواهد که داخل این
کند، یعنی که بدین گستاخی ذیل عقو و
اغراض پوشاند.

تمام شد این کتاب مبارک در آخر ماه
شعبان سنّة سبع عشر و سبع مائے
هلالیه به مقام بغداد حنفی‌الله تعالیٰ /